



Download from: aghalibrary.com

ماركسيسم و حزب

نویسنده: جان مالینوکس

بی شک تقدیم به
ن‌ها و ق.ب

طرح روی جلد: «یک ضربه و همه چیز فرو می‌پاشد»، ۱۹۲۲، برلین
اثری از ال. لیسیتسکی (El Lissizky)، هنرمند، عکاس، طراح و معمار کمونیست روسی که در سال ۱۸۹۰ به دنیا
آمد و در ۱۹۴۱ حیات را بدرود گفت.

مارکسیسم و حزب

نام نویسنده: جان مالینوکس

چاپ اول: زمستان ۱۳۵۸

چاپ دوم: بهار ۱۳۹۱

مشخصات نسخه انگلیسی:

Marxism and party

Author: John molynoux

Published by: London, Pluto press, 1972

ماركسيسم و حزب

نويسنده:

جان مالمينوكس

فهرست:

- ۶.....مقدمه مترجم بر چاپ سال ۱۳۵۸.....
 ۷.....درباره حزب.....

فصل اول: کارل مارکس، طبقه و حزب

- ۱- بنیاد طبقاتی..... ۱۳
 ۲- کمونیست‌ها و پرولتاریا..... ۱۶
 ۳- انجمن کمونیست..... ۱۸
 ۴- سال‌های عزلت..... ۲۱
 ۵- بین‌الملل اول: عمل و تئوری..... ۲۲
 ۶- سوسیال دموکراسی و مسئله رفرمیسم..... ۲۶

فصل دوم: لنین و تولد بولشویسم

- ۱- سابقه بولشویسم..... ۳۱
 ۲- انتقاد از اکونومومیسم..... ۳۴
 ۳- سوسیالیسم از بیرون؟..... ۳۷
 ۴- انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها..... ۴۰

فصل سوم: لنین از بولشویسم روسی تا بین‌الملل کمونیست

- ۱- تأثیر مهم ۱۹۰۵..... ۴۵
 ۲- ارتجاع مستحکم‌تر می‌شود..... ۴۸
 ۳- انقلابی‌ترین بخش بین‌الملل دوم..... ۵۰
 ۴- گست از سوسیال دموکراسی..... ۵۳
 ۵- حزب در انقلاب..... ۵۷
 ۶- حزب واحد جهانی..... ۶۱
 ۷- جوهر تئوری لنین..... ۶۶

فصل چهارم: نظریه متفاوت رزا لوکزامبورگ

- ۱- مباحثه در مقابل لنین، خود جوشی توده‌ها..... ۶۸
 ۲- نقش حزب..... ۷۲
 ۳- زمینه نظریات لوکزامبورگ..... ۷۴
 ۴- نقاط ضعف و نقاط برجسته‌ی موضع رزا لوکزامبورگ..... ۷۶
 ۵- ریشه‌های تئوریک اشتباهات رزا لوکزامبورگ..... ۷۹
 ۶- مارکس، لنین و لوکزامبورگ..... ۸۱

فصل پنجم: میراث دوگانه تروتسکی

- الف) دفاع از لنینیسم ۸۲
- ۱- دموکراسی حزبی ۸۳
- ۲- استراتژی احزاب کمونیست بین الملل ۸۷
- ب) بین الملل چهارم ۸۸
- ۱- مبارزه برای بین الملل چهارم ۸۸
- ۲- پایه تئوریک بین الملل چهارم ۹۱
- ۳- انحطاط تدریجی بین الملل چهارم ۹۴

فصل ششم: «امیر [شهریار] نوین» گرامشی

- ۱- فلسفه پراکسیس ۹۷
- ۲- تجربه ایتالیا، انقلاب و شکست ۱۰۱
- ۳- امیر نوین و دیدگاه دو گانه ۱۰۲
- ۴- خودانگیزی و رهبری ۱۰۶
- ۵- یک ارزیابی موقت ۱۰۹

فصل هفتم: حزب انقلابی در زمان حاضر

- ۱- تئوری حزب از زمان جنگ [جهانی دوم] به بعد ۱۱۲
- ۲- وظایف و مشخصات اصلی حزب انقلابی ۱۱۳
- یادداشت‌ها ۱۱۸

توضیحات

نویسنده این کتاب جان مالدینوکس است. مالدینوکس متولد سال ۱۹۵۰، نویسنده و فعال سوسیالیست و استاد دانشگاه در حیطة مطالعات تاریخی، نظری و هنر است. وی از اعضای ارشد حزب کارگران سوسیالیست انگلیس و ایرلند است. در سال ۱۹۵۰ تونی کلیف به همراه هفت نفر دیگر دست به بنیان‌گذاری حزب کارگران سوسیالیست انگلستان زدند. این افراد در سال ۱۹۵۰ و در پی اخراجشان از حزب کمونیست انقلابی، کنگره مؤسس «گروه بازنگری سوسیالیست»^۱ را برگزار کردند. مبنای اختلاف آن‌ها با حزب کمونیست انقلابی بر سر چگونگی تحلیل دولت شوروی بود، چرا که این هشت نفر دولت شوروی را دولت بوروکراتیک نظام سرمایه‌داری ارزیابی کرده بودند و به همین دلیل از آن حزب اخراج شدند. «گروه بازنگری سوسیالیست» در سال ۱۹۶۲ به «سوسیالیست بین‌المللی»^۲ تغییر نام داد و از سال ۱۹۷۷، تحت نام «حزب کارگران سوسیالیست»^۳ فعالیت خود را پی گرفت.

کتابی که در دست دارید، با توجه به مطالب مطروحه در آن و ضرورت طرح بحث پیرامون مسئله حزب پرولتری، کتابی است ارزنده و درخور مطالعه. این کتاب با وجود گذشت حدود چهار دهه از نگارش آن، می‌تواند برای خوانندگان مفید واقع شده، راه‌گشای برخی مسائل شود و موجب طرح پرسش‌هایی برای پژوهش بیشتر گردد.

در این‌جا ما ذکر پاره‌ای نکات را الزامی می‌دانیم: این کتاب پیاده‌سازی از روی نسخه‌ی فارسی قدیمی‌ای است که در سال ۱۳۵۸ در ایران ترجمه و به چاپ رسیده بود. در بازچاپ این اثر، تلاش شد تا متن کتاب از خطاهای نگارشی و دستوری، پاک گردد و هر جا که تشخیص داده شد، جمله‌ها را برای این‌که معانی را بهتر صادر کنند، تغییر یابد. در این ویرایش، ما از رسم‌الخط شاملویی استفاده کرده‌ایم، یعنی تا جایی که می‌شد، تکیه‌ی ما بر جدانویسی کلمات بوده است. از سوی دیگر ترجمه‌ی بعضی لغات نیز تغییر یافت. به‌طور مثال ترجمه جبرگرایی برای کلمه‌ای چون *determinism* از دید ما اشتباه است. برای کلمه *determination*، معادل‌هایی چون مشروط کردن یا تعیین‌یافتگی، بهتر می‌توانند معنا را مستفاد کنند. تمامی توضیحات در پانویس‌ها از طرف ماست. معادل‌هایی اصلی نام افراد و کلمات، معدودی از سوی مترجم و الباقی از طرف ما اضافه شده‌اند. جمله‌هایی که در متن کتاب در میان () قرار گرفته‌اند، از طرف نویسنده و جملات داخل [] از طرف مترجم و ما، برای فهم بهتر مطالب اضافه شده‌اند. اعدادی که داخل [] آمده‌اند، به مراجع و توضیحات آخر کتاب برمی‌گردند که برای هر فصلی، به صورت منفک، ذکر شده‌اند.

در پایان، این نکته نیز متذکر می‌شود که به جای مقدمه، مقاله‌ای از نویسنده‌ی جوان آلمانی، یعنی کلاوس هورنر، انتخاب، ترجمه و به ابتدای کتاب اضافه گشت. معیار این انتخاب نیز به مطالب طرح شده در آن و ارتباط آن با موضوع این کتاب برمی‌گردد.

اگر خطا و اشتباهی در متن این کتاب وجود دارد، از طرف ماست. پوزش ما را بپذیرید.

^۱ - SRG: Socialist Review Group

^۲ - IS: International Socialist

^۳ - SWP: Socialist Workers Party

مقدمه مترجم بر چاپ سال ۱۳۵۸

مسئله‌ی حزب یکی از بحث‌های اساسی جنبش کمونیستی جهانی است. میان کمونیست‌هایی که برای تشکیل حزب اولویت قایل می‌شوند، در مورد نحوه تشکیل آن، مسائل مربوط به سانترالیسم، دموکراسی، مناسبات درونی و غیره اتفاق نظر وجود ندارد. مسائلی که در اکثریت قریب به اتفاق احزاب کمونیست جهان به وجود آمد و موجب تسلط گرایش‌های انحرافی بر آن‌ها گشت، هر کمونیست متفکری را به اندیشه و امی دارد، اندیشه برای کشف علل بروز انحراف و راه‌یابی برای جلوگیری و درمان آن‌ها. رابطه حزب و جنبش توده‌ای، نمایندگی طبقه و ده‌ها مسئله دیگر در پرتو تجارب قرن اخیر باید مورد بررسی قرار می‌گرفت. بعضی از این مسائل در این‌جا و آن‌جا مطرح شده‌اند، ولی غالباً بلا جواب مانده‌اند. حل این مسائل وظیفه کل جنبش کمونیستی است و بنابراین اجزاء این کل، وظیفه دارند که سهم خود را در حل آن‌ها ادا کنند. با این اعتقاد، ما یکی از برنامه‌های مطالعاتی و تحقیقاتی خود را «مسئله حزب» تعیین کردیم. برای این منظور ترجمه و مطالعه آثاری از مارکسیست‌های کلاسیک و معاصر ضروری بود و در برنامه‌ریزی‌هایی که در این زمینه شد، در عین حال تشخیص دادیم که این آثار را محدود به خود نکرده و آن‌ها را در اختیار سایر کمونیست‌ها قرار دهیم. باشد که بحث تشکیل حزب از حد ساده‌انگارانه‌ی کنونی خارج شود و مسائل و مشکلات واقعی، شناخته شده و گام‌هایی در جهت حل آن‌ها برداشته شود.

بدین طریق بدیهی است که ترجمه‌ی حاضر ما و سایر مطالبی که منتشر خواهد شد را، باید به عنوان مواد اولیه تحقیق و بررسی در نظر گرفت و نه لزوماً مطابقت آن‌ها با اعتقادات ما.

بهمن ۱۳۵۸

«درباره حزب»^۱

نویسنده: کلاوس هورنر

پیش‌برد هر پروژه‌ی تئوریکی در پیرامون یک پدیده، نه پیدا کردن نقطه صفر استعلایی^۲ است که بنا، بر روی آن ساخته شود و نه نشان دادن کارآیی پراگماتیستی^۳ ای است که آن پدیده دارد. بل نشان دادن ضرورت ممکن شدن آن پدیده است، در فرآیند شدن تاریخی ای که هم‌بسته با شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی می‌باشد. جست‌جوی نقطه صفر و یا خلق آن، در معنای پیدا کردن و یا خلق موجودیت پایدار فراتاریخی از یک سو؛ و نشان دادن کارکرد ابزاری یک پدیده به مثابه علت وجودی‌اش از سوی دیگر، شاید که از منظری توانسته باشد مشکلاتی را پاسخ گوید، لیکن مسئله را در پیچیدگی تعیین تاریخی و در عین حال سیالیت آن نمی‌کاود. بنابراین روی کرد ما به مسئله مبارزه و حزب، نه روی‌کردی است هستی‌شناسیک^۴ و نه پراگماتیستیک، بل که روی‌کردی است دیالکتیکی، که از قضا نه هم‌چون ابزار پیشینی، بل که در حین ارائه و تولید متن، خود را نمود می‌بخشد.

از سوی دیگر، پرسش حزب دقیقاً یکی از آن دیلماهای^۵ (دوراهی‌های) تعیین‌کننده‌ای است که هر فرد جدی‌ای باید نسبت خود را با آن مشخص سازد. نقدهایی که به نظریه‌ی حزب وارد شده است، نگارنده را وامی‌دارد که در این تعیین نسبتش با حزب و در آمیخته با آن و در دلش، به تعیین فاصله‌اش با روی‌کردهای ناقد نیز بپردازد. لازم به ذکر است که آنچه در پی می‌آید، در باب ایده‌ی حزب است و نه احزاب موجود.

چرا حزب ضرورت دارد؟

پرولتاریا سوژه‌ی کارگزار گذر از جامعه طبقاتی به کمونیسم است. پرولتاریا به دلیل جای‌گاهش در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نیروی نفی‌کننده‌ی وضعیت مستقر است. سوژه‌ی پرولتاریا جوهر و ذات خودپویی نیست که خود، خویش را برسازد و بنیان نهد، فرآیند سوژه شدن است که محصول تناقضات، شکاف و محدودیت‌های سرمایه است که می‌تواند به عنوان یک اصل درون‌ماندگار وضعیت سرمایه‌داری، بر دوگانه‌ی اخلاقی کانتی، «هست» و «باید»، فایق آید و مسئله را به گونه‌ای دیگر طرح، تحلیل و پاسخ دهد.

^۱ - این مقاله ترجمه‌ای است از متن انگلیسی نوشته زیر:

Claus Horner, «On Party», Critic, No 21, august 2010

^۲ - Transcendental

^۳ - Pragmatist

^۴ - Ontological

^۵ - Dilemma

^۶ - Dichotomy

شی‌شدگی^۱ هم‌چون وجه عام سرمایه‌داری، جابجایی روابط انسانی‌ست با روابط اشیا، که زمینه‌ی مادی ایدئولوژی را تشکیل می‌دهد. این شی‌شدگی نمی‌تواند خود را به طور کامل تحقق بخشد، چرا که نیروی کار زنده‌ی ارزش‌آفرینی باقی نمی‌ماند که تبدیل به کالا شود و این امر در تناقض با ذات سرمایه است و دقیقاً از دل همین تضاد که درون سرمایه است و از کارکرد سرمایه برمی‌خیزد و دقیقاً از همین ناتوانی سرمایه در شی‌ای کردن کامل سوژه است که پرولتاریا می‌تواند به مثابه سوژه‌ی مقاومت و انقلاب بر ساخته شود، و دقیقاً از همین تضاد که پایه در تضاد کارمزدی و سرمایه دارد، است که کلیت بورژوازی، کلیت غیرارگانیک می‌شود، که اگر ارگانیک بود، ایدئولوژی‌ای برای پوشاندن این شکاف، هم‌چون بازنمایی خیالین رابطه‌ی سوژه با واقعیت در قالب زیستن در یک کلیت یک‌پارچه، شکل نمی‌گرفت و اگر ارگانیک بود سوژه‌ی پرولتری‌ای برای کارگزاری انقلاب صیوروت نمی‌یافت. اگر سرمایه سوژه‌ی خودپویی در ساحت گردش است که روابط اجتماعی شی‌واره را تولید می‌کند، پرولتاریا سوژه‌ی خودجنبشی‌ست که کار و روابط اجتماعی را رها ساخته و از آن خود انسان می‌کند و این ایدئولوژی را که محصول شی‌وارگی‌ست از هم می‌درد: سرمایه یک سوژه‌ی خودپوست. این‌گونه است که سوژه‌ی پرولتاریا، کارگزار انقلاب است، آن‌جا که از ابزار خودگستری سرمایه بودن تن می‌زند تا سوژه خودجنبش^۲ شود.

این شی‌شدگی و زمینه‌ی مادی موجب آن، یعنی تضاد کارمزدی و سرمایه را نمی‌توان تنها از طریق نقد روشن‌گرانه و با اندیشه حل کرد، بل که نیازمند پراکسیسی‌ست که این زمینه‌ی مادی، تضاد کارمزدی و سرمایه را منحل کند.

حزب تن‌یابی اندیشه پرولتری‌ست، برای پراکسیس، آن‌گاه که مادیت جامعه، آن اندیشه را به جلوی پیش‌خوان تاریخ هل داده است. حزب میان‌جی ضروری و نیرنگ تاریخ و عقل پرولتاریاست برای غلبه بر دوگانگی وضعیت آگاهی‌اش که محصول شی‌وارگی و ایدئولوژی برآمده از آن است: «آن‌چه هست و آن‌چه باید باشد»، تا آن‌گاه که فرآیند و تناقضات فرآیند و بحران سیاسی و اقتصادی در قامت بحران همه‌گیر، ایدئولوژی را بشکافد و سیاست انقلابی و رادیکال، توده‌ای شود.

حزب حضور ضرورت ممکن انقلاب، در زمانی‌ست که سیاست رادیکال توده‌ای، غایب است؛ و توده‌ای شدن حزب، حضور خود انقلاب است، آن‌گاه که سیاست رادیکال توده‌ای می‌شود و حزب خود طبقه‌ای می‌شود که در جوش و خروش انقلاب، چشم در چشم بورژوازی و مناسباتش و دولتش دوخته است و دارد گاو را از شاخش می‌چسبد، آن‌گاه که قدرت دولتی از دستان بورژوازی، سر می‌خورد.

ضرورت حزب از پذیرش رادیکال ضرورت‌های مبارزه برمی‌خیزد، این‌که آگاهی در تمام افراد طبقه به یکسان رشد نمی‌کند و این‌که آگاهی در طول زمان، به صورت خطی، حرکتی فرازیابنده ندارد، بل که آگاهی فراز و فرود می‌گیرد؛ ضرورت حزب از پذیرش هم‌مونیک بودن ایدئولوژی بورژوازی و تأثیرش بر آگاهی افراد طبقه، برمی‌خیزد، و در همان حال به جنگ آن می‌رود، چرا که حزب از پیش می‌داند که کلیت بورژوازی، کلیتی غیر ارگانیک است که به واسطه‌ی تضادهایش شکاف‌خورده است و این هم‌مونی به واسطه شکاف ساختاری، شکاف خواهد خورد و آگاهی پرولتری فوران خواهد کرد. حزب هسته‌ی سخت و تاریخی آگاهی کمونیستی پرولتاریاست که با آونگ «ضدآگاهی» بورژوازی که طبقه در دوران غیاب سیاست رادیکال توده‌ای، و تحت هم‌مونی بورژوازی، دچار آن است، هستی‌اش نوسان نمی‌کند. طبقه رفرمیست می‌شود، حزب رفرمیست بودن طبقه را می‌بیند، تحلیل می‌کند، لحاظ می‌کند، اما رفرمیست نمی‌شود، حزب شعارش در ساحت تبیین و موضع سیاسی انقلابی این است: «من سر جای خود ایستاده‌ام».

ضرورت حزب از در نظر گرفتن ضرورت‌های بحران سرمایه و بحران انقلابی برمی‌خیزد. بحران انقلابی به وجود می‌آید، لیکن شرایط حل و فصل خود را تضمین نمی‌کند، این‌گونه است که لنین کنش یک حزب انقلابی را مؤلفه‌ای تعیین‌کننده در یک شرایط حساس و انقلابی می‌داند. این بحران، تنها با شکست به دست ارتجاع که اغلب جنایت‌کارانه عمل می‌کند، یا مداخله‌ی

^۱ - Reification

^۲ - Self-moving

یک عامل سوژکتیو انقلابی قاطع، حل و فصل خواهد شد. در پیوند با این ضرورت است که لوکاچ در مقاله‌ی «خودانگیختگی توده‌ها، فعالیت حزب، می‌نویسد: «بنابراین «قوانین طبیعی» رشد سرمایه‌دارانه فقط می‌توانند جامعه را به سوی بحران نهایی هدایت کنند، اما ناتوان از آنند که راه برون‌رفت از بحران را نشان دهند.»

نگاه استعلایی هستی‌شناسانه، پس از کاوش مبارزه، آن‌چه در انتها می‌یابد حزب است، که گویی یک هستی فراتاریخی‌ست. در این نگاه حزب تقدس می‌یابد و آیین و کلیشه می‌شود، حزب چون در آن انتهاست، علت غایی همه چیز می‌شود، پایه‌ای‌ست که همه چیز، حتی طبقه و کمونیسم روی آن ساخته می‌شود؛ حزب هدف غایی می‌شود که در خود و برای خود معنا می‌یابد و به همه چیز معنا می‌دهد. حزب فیتیش می‌شود.

نگاه پراگماتیستی، پس از کاوش مبارزه، آن‌چه مفید و کارا و یا مضر و عامل انحطاط می‌یابد، حزب است. در این نگاه حزب ابزاری‌ست که بر حسب عقل عملی فرد انقلابی، برای پیش‌برد امر مبارزه تأیید و یا نفی می‌شود. حزب بوروکراسی‌ای می‌شود که امور در آن رتق و فتق می‌شود و توطئه‌های زیرجلی در آن منعقد می‌گردد.

این دو نگاه، دو روی یک سکه‌اند که ره به پاسخ راستین چرایی و چگونگی حزب نمی‌برند. در تقابل با این دو نگاه، متد دیالکتیکی‌ست که حزب را ضرورت مرحله‌ای از مبارزه می‌داند که قانون‌مندی مبارزه‌ی طبقاتی آن را هستی می‌بخشد. حزب انقلابی ابزار نیست، یک هستی منطقی-تاریخی‌ست، ضرورت مرحله‌ای از مبارزه و مرحله‌ای از تطور جامعه است. متد دیالکتیکی این‌گونه می‌کاود: در روی کرد «هم‌زمانی-منطقی»^۱، هستی حزب مرحله‌ای از هستی مبارزه و جنبش است، آن‌گاه که ضرورت‌های مبارزه و صیورورت پرولتاریا به آستانه‌ای رسیده است که نه صرف جرح و تعدیل وضع موجود، بل که کمونیسم در افقش قرار گرفته است و منطق مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، کمونیسم را می‌طلبد. در روی کرد «درزمانی-تاریخی»^۲، هستی حزب مرحله‌ای از هستی مبارزه و جنبش است که پراکندگی نگرش‌ها و حلقه‌ها، باید به یک تمرکز روی بیاورند، مرحله‌ای از رشد کمی جنبش است که تغییر کیفی تبدیل شدنش به حزب، ضرورت می‌یابد و خود را نمودار می‌کند. رمز متد دیالکتیکی در این است که این «هم‌زمانیت» و «درزمانیت» را با هم و در هم، فهم می‌کند و لحاظ می‌دارد. با این درک، دیگر حزب نه یک هستی فراتاریخی خدای‌گون است و نه ابزار صرف، بل که نمودی از شدن مبارزه در مرحله‌ای‌ست که بنا به گفته‌ی لوکاچ انقلاب، فعلیت تاریخ و فعلیت طبقه به مثابه سوژه است.

جنبش پرولتاریا، در کنار سویه‌های خودانگیختگی‌اش و تبلیغ و ترویج منظم‌اش، سویی تشکیلاتی نیز به خود می‌گیرد. حزب تشکیلات طبقه کارگر است. حزب نقطه فرازین آگاهی طبقه کارگر است که متشکل شده است، سازمان پیدا کرده است. حزب صرف خودانگیختگی و تبلیغ و ترویج منظمی نیست که متشکل شده باشد، حزب تشکیلی‌ست که این‌ها را در درون خود حمل می‌کند و از آن‌ها فراتر می‌رود، حزب بخشی از طبقه است که بر خود به مثابه طبقه، تاریخش و کمونیست بودنش واقف شده است. حزب از سویی شور پرماتانت و تن‌یابی اندیشه‌ی پرولتاریاست، آن‌گاه که طبقه، خون‌سرد است، طبقه در سر کار و یا در پی کار است؛ و از سوی دیگر حزب، عقل سرد رزمنده‌ی پرولتاریاست، آن‌گاه که طبقه در جوش و خروش و در حین رزم خلاق انقلابی‌ست.

حزب تحلیل موقعیت و شرایط اقتصادی-سیاسی، از چشم‌انداز طبقه کارگر است، آن‌گاه که تحلیل به تبیین سیاسی و مهم‌تر از آن به موضع‌گیری سیاسی می‌رسد و این موضع‌گیری پراتیک می‌شود. سیاست‌رهایی‌بخش، بدون حزب، سیاست بدون سیاست است، سیاست انفعال است با نقاب تکثر و تفاوت و دموکراسی. سیاست بدون حزب، یک «ناسیاست» است، از سویی پذیرش دخالت نگرش سرمایه‌دارانه از ره‌گذر پست‌مدرنیسم، در مبارزه پرولتری‌ست، گسترش هژمونی بورژوازی و نفوذش در نگرش پرولتری‌ست و از سوی دیگر پذیرش آنارشیسم فراطبقاتی‌ست، ترجمان خودجوشی صرف است، عمل پراکنده است،

^۱- Synchronic-logical Approach of Dialectical Method

^۲- Diachronic-Historical Approach of Dialectical Method

بی‌موضوعی‌ست، تن زدن از تسخیر قدرت سیاسی‌ست، آن‌گاه که جان‌های زیبا می‌خواهند دستانشان آلوده به پلشتی قدرت نشود؛ حال آن‌که روی دیگر این وضعیت، پذیرش رسوخ و تحمیل قدرت پلشت بورژوازی‌ست بر هستی ما. تراژدی و کمدی در این‌جا در هم‌اند، آن‌گاه که رهبری آنارشیست^۱ در کمون لیون در ۱۸۷۱ فریاد برآورد که «من از همین جا هستی دولت را ملغی اعلان می‌کنم و هر کس که با این امر مخالف است دست‌گیر خواهد شد»؛ و آن‌گاه که در پایان قرن بیستم و شروع قرن بیست‌ویک، مالتی‌تودگرایان^۲، پایان مبارزه‌ی طبقه کارگر و دولت و امپریالیسم و حزب را اعلان می‌کنند و نظام جهانی را شبکه‌ای از قدرت‌های فراملیتی تصویر می‌کنند که هیچ مرکزی ندارد، و در همان حال هم‌چون کائوتسکی احتمال جنگ را چون بر خلاف منافع امپراطوری‌ست، کم می‌بینند، آن‌گاه که درست در جلوی چشمانشان در حال وقوع است، آن هم با رهبری دول مرکز امپریالیست، یعنی درست همان اموری که نفی می‌کنند و یا در تحلیل بدان‌ها اولویت نمی‌دهند.

لنین می‌گوید: «این موضوع مشخص است که انقلاب چیزهای زیادی به ما یاد می‌دهد، اما این نیز مهم است که ما چه چیز می‌توانیم به انقلاب بیاموزیم.» مارکس در تز سوم فوئرباخ می‌گوید: «آن آموزه‌ی ماتریالیستی که انسان‌ها را محصول اوضاع و احوال و تربیتشان می‌داند و در نتیجه معنقد است برای تغییر انسان‌ها باید اوضاع و احوال را تغییر داد، این نکته را به فراموشی می‌سپارد که همانا این خود انسان‌ها هستند که اوضاع و احوال را تغییر می‌دهند و معلم، خود باید متعلم باشد... انطباق تغییر اوضاع و احوال و تغییر فعالیت بشری را نمی‌توان درک کرد و به نحو عقلانی فهمید، مگر به مثابه عمل و پراتیک انقلابی.» حزب یکی از نمودهای اصلی پیوند این دو گفته‌ی مارکس و لنین است، و به مثابه‌ی نقطه‌ی فرازین آگاهی متشکل پرولتاریا، دخالت سوژه تاریخی پرولتاریا در قامت پراکسیس انقلابی‌ست، برای کنش تاریخی‌اش در قامت انقلاب اجتماعی. حزب به انقلاب، به مثابه امر ابژکتیو، می‌آموزد که چگونه به خود سازمان دهد، چگونه از فراز و نشیب‌هایش بگذرد و به مسائلیش چه پاسخی دهد. منظر حزب انقلابی، منظر دخالت‌گر پرولتاریاست، آن‌گاه که سرمایه را از منظر کار هم‌چون آفریننده‌ی ارزش، نقد نمی‌کند که از این منظر می‌بایست در پی توزیع ارزش باشد، بل که در پی آفرینش کار هم‌چون خود-کنشی‌ست، نقد برانداز شرایطی‌ست که در آن کار مولد ارزش است و در پی رهایی کار از این بُعدش است و با تحقق همین جنبه است که کمونیسم متجلی می‌شود، کمونیسم در معنای رهایی کار با انحلال تضاد کارمزدی و سرمایه، و نه کمونیسم در معنای صرف توزیع ارزش و رهایی از مالکیت خصوصی. حزب انقلابی در کوران انقلاب مظهر آفرینندگی پرولتاریاست. آفرینندگی پرولتاریا تنها در قالب حزب نیست، هزاران گل سرخ بر صلیب می‌روید، شوراها، کمیته‌های کارخانه و... حزب بیان این آفرینش‌ها و کانون دفاع از آن‌هاست.

سیاست رهایی‌بخش در زمانه‌ی ما سیاست جمعی‌ست، سیاست کمونیستی‌ست، مبتنی بر سوژه‌ی طبقاتی در حال شدن است، مبتنی بر ایده‌ی ایده‌آل کمونیسم یوتوپیایی^۳ نیست، ایده‌اش ممتزج در کنش جمعی‌ست، ایده‌اش سوژه‌ی طبقاتی را لحاظ می‌دارد. ایده‌ی ایده‌آل را صرف فرد نیز می‌تواند حمل بکند. حزب سازمان سوژه‌ی جمعی‌ست، چرا که تاریخ، تحقق ایده‌ی ایده‌آل نیست، تاریخ صیوروت جامعه است بر اساس رفع^۴ [عمل هم‌زمان حفظ و حذف و ارتقا] تضادهایش که در سطح جمع عمل می‌کند. حزب آن اراده‌ی جمعی‌ست برای ایجاد آن نطفه‌ی تمدن‌ساز، همان‌طور که از نگاه گرامشیاپی، حزب نطفه‌ی هژمونی پرولتری سازی تمدن کمونیستی است. گرامشی در یادداشت‌های زندان می‌نویسد: «شهریار نوین، شهریار اسطوره‌ای، نمی‌تواند شخصی واقعی باشد، فردی انضمامی نیست، فقط می‌تواند یک دستگاه باشد، بخشی پیچیده از

^۱ - منظور، میخائیل باکونین است.

^۲ - Multitude

^۳ - Utopian Communism

^۴ - Sublation

این کلمه معادل انگلیسی مفهوم هگلی-مارکسی Aufheben آلمانی است، که مترجم گران‌قدر آقای پوپنده، در ترجمه کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» لوکاچ برای معادل فرانسوی آن (Dépassement)، از معادل فارسی رفع (عمل هم‌زمان حفظ و حذف و ارتقا) استفاده کرده است.

جامعه که در آن یک اراده‌ی جمعی... شکلی انضمامی به خود می‌گیرد. چنین دستگاهی قبلاً توسط تحول تاریخی مهیا شده است و آن همانا حزب است، نخستین کانونی که ذرات پراکنده‌ی اراده‌ی جمعی در آن تجمع می‌یابند و رفته‌رفته به کلیتی یک‌پارچه تبدیل می‌شوند.»

ضرورت فرم انقلابی و بلشویزه^۱ی حزب به همراه محتوای انقلابی‌اش، نه از یک ضرورت تاکتیکی، به طور مثال دیکتاتور بودن دولت سرمایه‌دار که اجازه تشکیل را نمی‌دهد، بل که یک ضرورت منطقی و تاریخی است که از انکشاف کمونیسم از درون منطق مبارزه طبقاتی پرولتاریا در جامعه برمی‌خیزد، از ضرورت تشکیل آگاهی پرولتری در قامت کارگزار جهش تاریخی برمی‌خیزد، از ضرورت مقابله با مقاومت خشونت‌آمیز بورژوازی در هر شکلش برمی‌خیزد. حزب، تعهد مبارزاتی صبورانه برای تغییر صبورانه‌ی روند امور است و نه موضع مقاومت زیبایی‌شناختی کور، و نه کنش اخلاقی از روی استیصال، و نه سیاست سبک‌سرانه. تمایز سترگ حزب انقلابی پرولتری، با دیگر احزاب کارگری در این است که علاوه بر پراتیک روزمره‌اش در راستای مقتضیات حال طبقه‌ی کارگر، حزب آینده‌ی طبقه‌ی کارگر است. باقی، احزاب اکنون بدون آینده‌ی طبقه‌ی کارگرند، چرا که از دید آن‌ها، زمان اکنون نه کانون و مکان دیالکتیک گذشته و آینده، بل که صرف برآیند زمان‌های گذشته و فراز یابندگی خطی آن است.

حزب انقلابی به مثابه بخشی از طبقه، پیشاهنگ آن و نه نماینده‌ی آن، محصول دیالکتیک از یک سو «اتحادیه» به منزله‌ی مبارزه اقتصادی پرولتاریا، به منزله‌ی گذشته منطقی و نه زمانی پرولتاریا و از سوی دیگر شوراها به منزله‌ی نمود مبارزه‌ی سیاسی پرولتاریا، منزله‌ی آینده‌ی هم منطقی و هم زمانی پرولتاریاست. این دیالکتیک اتحادیه و شورا، درون‌ماندگار وضعیت حزب است و در غلطیدن به هر طرف منجر به اکونومیسم و یا چپ‌روی سکتاریستی خواهد شد. دیالکتیک مبارزه اقتصادی و سیاسی، درون‌ماندگار وضعیت حزب است و در هم‌آمیخته‌اند و به یکدیگر تبدیل می‌شوند. دیالکتیک گذشته و آینده، درون‌ماندگار زمان اکنون حزب است. حزب همواره، حزب پرولتاریا باقی می‌ماند و هرگونه امتزاج آن در گذشته‌ی اتحادیه‌ای و آینده‌ی شورایی و دولت پرولتری شورایی و یکی انگاشتن آن‌ها با یکدیگر، به مفهوم عدم درک این پدیده‌ها و تبدیل شدنشان به چیز دیگر است: نهاد قدرت سرمایه، چه پیش از انقلاب و در فرم اتحادیه‌ای و چه فردای انقلاب و در فرم شورایی و دولتی. لحاظ داشتن این گسست‌ها، آن چیزیست که ما را از درغلطیدن به سوسیال دموکراسی اروپایی و سرمایه‌داری دولتی استالینیستی، به مثابه دو روی یک سکه، دور می‌دارد.

لوکاچ در همان نوشته‌ی قبلی چنین می‌آورد که: «هیچ ناظر بی‌طرفی دوران‌های انقلابی در حال افول، نمی‌تواند از این بصیرت محروم باشد که موانع به غایت اساسی اما به لحاظ نظری و تاکتیکی از همه کمتر پیش‌بینی شده‌ی انقلاب و پیروزی آن، چندان به توان بورژوازی ربط ندارند، بل که در حکم موانع ایدئولوژیکی نهفته در درون خود پرولتاریا هستند.» آری، این حزب بلشویزه است که بنا به درکش از چگونگی فرآیند، در نبرد روزمره، خلوص پرولتری را هم در ساحت اندیشه و هم در ساحت صفوف مبارزین حفظ می‌کند تا استقلال پرولتاریا را حفظ کند و این نه سکتاریسم، که عین انقلابی‌گری راستین است، چرا که سکتاریسم نه سباز زدن از اتحاد با انواع اندیشه‌ها و محافل غیرپرولتری، که جدأفتادگی از طبقه است، که عدم شناخت و سرباز زدن از دخالت در فرآیندهای طبقه است.

پرولتاریا با حزبیت انقلابی و بلشویزه، تنها به کشف خود نایل نمی‌شود، بل که به شیوه‌ای میان‌جی‌مند خود را تولید و بازتولید نیز می‌کند و از «طبقه‌ی در خود» به «طبقه‌ای برای خود» تبدیل می‌کند. پرولتاریا با حزبیت، تفسیری کارورزانه^۲ ارایه می‌دهد که وضع موجود را بر روی وزش بادهای تغییر تاریخی، می‌گشاید.

^۱-Bolshevized Party

^۲-Practical

برای کمک به پی‌گیری زمان و موقعیت افراد تأثیرگذار، تاریخ‌های زیر ذکر می‌گردند:

نام	تولد	وفات
کارل مارکس	۱۸۱۸	۱۸۸۳
فردریش انگلس	۱۸۲۰	۱۸۹۵
آگوست ببل	۱۸۴۰	۱۹۱۳
فردیناند لاسال	۱۸۲۵	۱۸۶۴
کارل کائوتسکی	۱۸۵۴	۱۹۳۸
گئورگی پلخانف	۱۸۵۶	۱۹۱۸
ولادیمیر ایلیچ لنین	۱۸۷۰	۱۹۲۴
لئون تروتسکی	۱۸۷۹	۱۹۳۹
رزا لوکزامبورگ	۱۸۷۱	۱۹۱۹
گئورگ لوکاج	۱۸۸۵	۱۹۷۲
آنتونیو گرامشی	۱۸۹۱	۱۹۳۷
آمادئو بوردیگا	۱۸۸۹	۱۹۷۰

فصل اول

کارل مارکس، طبقه و حزب

۱- بنیاد طبقاتی

بنیاد کلیه طرز برخورد‌های مارکسیستی برای تحلیل (مسئله) احزاب سیاسی، بر تئوری مبارزه طبقاتی مارکس استوار است. بر اساس این نظریه‌ی مارکسیست‌ها، توضیح اساسی برای وجود احزاب سیاسی گوناگون و رقیب را می‌باید در ساختمان اقتصادی جامعه یافت. احزاب سیاسی عمدتاً به مثابه نمایندگان منافع طبقاتی، بوجود آمده، مورد پشتیبانی قرار گرفته و به فعالیت خویش ادامه می‌دهند.

طبیعتاً این ایده، همانند بسیاری دیگر از اصول مارکسیستی، اگر به طور ناپخته و جزئی فهمیده شود، جز سخنی بی‌معنی نخواهد بود. این تز (برنهاد) که احزاب سیاسی می‌توانند منافع طبقاتی هستند، بدین معنی نیست که آن‌ها لزوماً این امر را به صورت رابطه‌ای مستقیم و بلاواسطه انجام می‌دهند. تز مزبور بدین معنی نیست که در هر زمان یک حزب واحد نمایندگی منافع یک طبقه واحد است؛ یا این‌که، از نظر تاریخی، منافع یک طبقه را می‌توان به سادگی بر حسب نفع بلافاصله اقتصادی فرمول‌بندی (و بیان) نمود؛ یا این‌که عمل‌کردهای هر حزبی را می‌توان صرفاً با رجعت دادن امر به طبقه‌ای که حزب مزبور بر آن استوار است توضیح داد. در حقیقت، تاریخ مثال‌های بی‌شماری از انواع ترکیب‌های حزب و طبقه را عرضه می‌نماید: نمونه‌هایی از احزابی که با نمایندگی کردن منافع یک طبقه آغاز می‌کنند، لیکن به نمایندگی منافع طبقه‌ای دیگر می‌انجامند؛ نمونه‌هایی از احزابی که می‌کوشند تا در آن واحد در خدمت منافع دو و یا حتی سه طبقه قرار گیرند؛ نمونه‌هایی از احزابی که در خدمت منافع بخشی از یک طبقه‌اند و در مقابل منافع کل طبقه قرار می‌گیرند؛ نمونه‌هایی از دو یا سه حزب کوچک که با یکدیگر رقابت می‌کنند تا به نمایندگی غیرقابل انکار همان طبقه تبدیل گردند و غیره.

بدین‌گونه است که امروزه در بریتانیا ما دارای سه حزب سیاسی عمده هستیم:

حزب توری (محافظه کار)، که عمدتاً حزب سرمایه‌داران بزرگ است ولی بسیاری از کارگران بدان رأی می‌دهند و بخش‌های بزرگی از خرده بورژوازی از آن فعالانه پشتیبانی می‌کند.

حزب کارگر، که بر سازمان‌های طبقه کارگر استوار بوده و عمدتاً بر آرای کارگران متکی است، لیکن دارای یک رهبری خرده بورژواست که ادامه‌ی نظام سرمایه‌داری را پذیرفته است و در نتیجه غالباً ناچار است که برخلاف منافع پایه‌های کارگری خویش عمل کند.

حزب لیبرال، که اساساً یک حزب خرده بورژوایی است که توسط معدودی از سرمایه‌داران بزرگ‌تر پشتیبانی می‌گردد و پاره‌ای از آرای خویش را نیز از جانب طبقه کارگر دریافت می‌دارد.

هیچ‌یک از مثال‌های بالا، تز مارکسیستی (سابق‌الذکر) را تکذیب نمی‌کنند، بل که بالعکس، آن را تأیید می‌نمایند، زیرا آنچه که گفته می‌شود این است که نقطه حرکت اساسی برای تحلیل و بررسی احزاب سیاسی، هم‌چنان‌که در مورد سیاست به طور کلی صادق است، ساختمان طبقاتی جامعه مورد نظر می‌باشد. پیچیدگی‌های بی‌شماری که بدان اشاره شد از این حقیقت سرچشمه می‌گیرند که طبقات در جامعه، صرفاً در کنار یکدیگر قرار ندارند، بل که یکی بر سر دیگری،

در یک حالت تعارض و تخاصم دائمی و پویا (دینامیک) قرار دارند و احزاب سیاسی نقش عمده‌ای در تعارض مزبور ایفا می‌کنند. ترکیب و موقعیت خاصی که احزاب سیاسی دارند، بیان‌گر مراحل نسبی از تکامل طبقات گوناگون و همچنین بیان‌گر میزان سلطه‌ایست که یک طبقه بر طبقات دیگر کسب نموده است. بنابراین، هنگامی که با نظریات مارکسیستی در مورد حزب سر و کار داریم، و به ویژه در آن جایی که به نظریات خود مارکس مربوط می‌شود، نه با یک تئوری مجزا و محدود در مورد سازمان (تشکیلات)، بل که همواره با رابطه بین حزب و طبقه روبرو هستیم. احزاب لمحاتی هستند در تکامل طبقات.

مارکس خواهان این بود که نیروهای محرکه‌ی تاریخ را آشکار سازد تا امر تاریخ‌سازی را تسهیل نماید. بنابراین در نظر مارکس طبقات صرفاً موجودیت‌هایی^۱ ایستا نیستند، بل که گروه‌هایی اجتماعی هستند که توسط روندهای اجتماعی به وجود آمده و از مراحل گوناگون رشد و بلوغ عبور می‌کنند. گذشته از همه این‌ها، طبقات، خود را به وسیله‌ی تعارض و تخاصم تعیین می‌بخشند. افراد فقط تا آن جا که (تا حدی که) درگیر یک مبارزه‌ی مشترک با طبقه‌ای دیگر باشند تشکیل یک طبقه را می‌دهند. [۱] طبقات در جریان مبارزه به انسجام، تشکل، اعتماد و آگاهی دست می‌یابند (و یا آن را از دست می‌دهند). در مبارزه‌ی بین طبقات، احزاب به مثابه‌ی اسلحه هستند.

در تحلیل مارکس از سیستم سرمایه‌داری، جامعه در مجموع، هرچه بیشتر به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیماً در مقابل یکدیگر ایستاده‌اند تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا. [۲] این طور نبود که گویا مارکس اعتقاد داشت که مقولات بورژوازی و پرولتاریا همه کس را در جامعه سرمایه‌داری در بر می‌گیرد. ادعا نمودن چنین امری به عنوان یک حقیقت تجربی^۲ در سال ۱۸۴۷ مسخره می‌بود. بل که منظور وی این بود که تعارض بین بورژوازی و پرولتاریا، ذاتی نظام سرمایه‌داری بوده و امری اساسی برای نظام مزبور می‌باشد. تولید بر مبنای استثمار مزد و کار صورت می‌گیرد. بنابراین یک تضاد منافع دائمی در قلب اقتصاد سرمایه‌داری جای گرفته است، و این تعارض اساسی بر کلیه‌ی جوانب زندگی اجتماعی تأثیر می‌گذارد. آن چنان که مارکس در کتاب «سرمایه^۳» بیان می‌کند:

«همیشه این، رابطه‌ی بلاواسطه‌ی بین مالکین لوازم تولید و تولیدکنندگان مستقیم است ... که آن راز غایی، مبنای پنهان تمامی ساخت جامعه، من جمله الگوهای سیاسی، استقلال و وابستگی، و به طور خلاصه، شکل معینی از حکومت‌ها را در آن می‌یابیم.»

در تحلیل نهایی، طبقات یا اقشار اجتماعی گوناگون دیگر، تنها می‌توانند در چارچوب بدیل‌هایی که توسط دو طبقه عمده عرضه می‌شوند عمل کنند. آن‌ها در نهایت می‌باید جانب یکی از این دو طبقه را بگیرند. در نتیجه، از نقطه نظر مارکسیستی، معیار اصلی برای ارزیابی احزاب سیاسی صرفاً این نیست که احزاب مزبور در چه طبقه‌ای پایه دارند، بل که این است که در مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا در کدام سمت قرار می‌گیرند.

ولی هنگامی که صحبت از تئوری مارکس در مورد حزب می‌شود، موضوع مورد نظر نه احزاب سیاسی به طور اعم، بل که آن حزب انقلابی‌ایست که برانداختن سرمایه‌داری را هدف خویش قرار داده است. به طور مشخص صحبت از نظریه مارکس در مورد یک حزب سیاسی پرولتری است، زیرا نظر وی این بود که:

«تنها پرولتاریاست که طبقه‌ای واقعاً انقلابی است ... طبقات دیگر رو به زوال و بالاخره در برابر صنعت نوین ناپدید می‌شوند، پرولتاریا محصول ویژه و اساسی صنعت نوین است.» [۴] تاجر، صنعت‌گر، زارع کوچک، دهقان، همه و همه توسط گسترش سرمایه‌داری رو به فنا می‌روند، لیکن پرولتاریا رو به فزونی می‌رود. «متناسب با توسعه بورژوازی، یعنی

^۱ - Entity

^۲ - Emperica

^۳ - Das Kapital, Kritik der Politischen Okonomie

سرمایه، به همان نسبت نیز پرولتاریا یعنی طبقه کارگر نوین، رشد می‌یابد.» [۵] میزان تولید افزایش می‌یابد و در نتیجه کارگران در واحدهای هرچه بزرگ‌تر در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. «با توسعه صنایع، پرولتاریا نه تنها از نظر تعداد افزایش می‌یابد، بل که در انبوه‌هایی هرچه بزرگ‌تر متمرکز می‌گردد، نیرویش افزایش می‌یابد و توانایی خویش را بیش از پیش احساس می‌کند.»

بنابراین پرولتاریا در مرکز سامانه اقتصادی قرار می‌گیرد. پرولتاریا بالقوه قوی‌ترین طبقه‌ی استثمار شده در تاریخ است. قدرت مزبور به پرولتاریا توانایی رهایی خویش را می‌بخشد. توانایی‌ایکه عنصری حیاتی در تئوری انقلاب مارکس می‌باشد. [۶] عامل دوم و به همان اندازه مهم در برآورد مارکس از پرولتاریا، عبارت است از نظر وی مبنی بر این که پرولتاریا اولین طبقه‌ای است که پیروزی‌اش نه منجر به شکل جدیدی از جامعه طبقاتی، بل که منجر به از بین رفتن کلیه طبقات خواهد شد. این دیدگاه بر ماهیت ضرورتاً جمعی (کلکتیو) مبارزه‌ی پرولتری استوار است. به جز استثنائات منحصر به فرد، یک کارگر به صورت انفرادی نمی‌تواند نزد صاحب کار خویش رفته و درخواست اضافه دستمزد نموده و در این زمینه شانس موفقیتی داشته باشد. وی ناچار است که با هم‌قطاران دست به یکی کند. کارگر دارای هیچ مالکیتی بر وسایل تولید نیست و نمی‌تواند چنین مالکیتی را به صورت انفرادی کسب نماید، زیرا صنایع مدرن را نمی‌توان به میلیون‌ها قسمت تقسیم نموده و آن را پخش کرد. برای تصرف وسایل تولید، طبقه کارگر باید این کار را به صورت جمعی، به شکل مالکیت اجتماعی انجام دهد.

تأکید مارکس بر پرولتاریا به مثابه تنها طبقه انقلابی و دلایل وی برای این امر را به خوبی می‌توان از روی نظر وی در مورد واضح‌ترین کاندیدای دیگر این عنوان یعنی دهقانان، نشان داد. در روزگار مارکس، دهقانان حتی در اکثر کشورهای اروپایی اکثریت عظیمی را تشکیل می‌دادند و حداقل به اندازه پرولتاریا، فقیر و پابمال شده بودند. از این گذشته، سنتی طولانی از شورش‌های دهقانی وجود داشت. ولی مارکس تمام این‌ها را به خاطر ماهیت انفرادی و پراکنده شیوه‌ی زندگی دهقانی، نادیده گرفت.

«دهقانان کم بضاعت توده عظیمی را تشکیل می‌دهند که اعضایش در شرایطی مشابه یکدیگر زندگی می‌کنند. لیکن بدون وارد شدن در روابطی چند جانبه با یکدیگر. شیوه تولید آنان، ایشان را به جای وارد کردن به یک رابطه دو طرفه، از یکدیگر جدا و منفرد می‌سازد ... بدین طریق، بسیار شبیه سیب‌زمینی‌هایی که در یک کیسه تشکیل یک کیسه سیب زمینی را می‌دهند، توده عظیم ملت فرانسه از جمع ساده‌ی اندازه‌های همگن (جمع جبری افراد) تشکیل شده است. تا جایی که میلیون‌ها خانواده تحت شرایط اقتصادی ای زندگی می‌کنند که نحوه زندگی‌شان و منافع و فرهنگشان را از طبقات دیگر جدا ساخته و آن‌ها را در مخالفتی خصمانه با طبقات دیگر قرار می‌دهد، ایشان یک طبقه را تشکیل می‌دهند. لیکن تا جایی که صرفاً یک ارتباط درونی محلی در بین این دهقانان کم بضاعت وجود دارد و تا جایی که یکسانی منافعشان، جماعتی را به وجود نیاورده و هیچ‌گونه همبستگی ملی و هیچ‌گونه سازمان سیاسی را ایجاد نکند، دهقانان تشکیل یک طبقه را نمی‌دهند. در نتیجه آن‌ها قادر نخواهد بود که چه از طریق پارلمان و چه از طریق کنوانسیون (انجمن نمایندگان) منافع طبقاتی خویش را به نام خود به اجرا درآورند. آن‌ها قادر به نمایندگی خویش نیستند، باید که نمایندگی شوند.» [۷]

قابلیت پرولتاریا، برعکس دهقانان، در نمایندگی خود و بنابراین رهایی خویش، برای موقعیت پرولتاریا به مثابه یک طبقه انقلابی و برای توانایی وی در ایجاد یک حزب انقلابی، تعیین کننده است.

معهدا، نباید توان بالقوه‌ی پرولتاریا در ایجاد حزب خویش را با امری فعلیت‌یافته اشتباه گرفت. مارکس از فاصله‌ای که بین پرولتاریا به مثابه طبقه‌ای «در خود» و پرولتاریا به مثابه طبقه‌ای «برای خود» موجود است و از راه مبارزه طولانی‌ای که برای رسیدن از اولی به دومی وجود دارد آگاه بود. [۸] مارکس از دیدن اثرات فلج کننده جامعه رقابت‌آمیز بورژوازی بر سازمان‌یابی و اتحاد طبقه کارگر نیز غافل نبود.

«رقابت افراد را - نه فقط بورژواها، بل که خیلی بیش از آن کارگران را - علی‌رغم این حقیقت که ایشان را در کنار هم قرار می‌دهد، از یکدیگر جدا می‌سازد. به همین دلیل است که مدت‌ها طول می‌کشد تا این افراد بتوانند با یکدیگر متحد شوند ... به همین خاطر است که تنها پس از مبارزاتی طولانی می‌توان بر هر نیروی متشکلی که بر فراز و علیه افراد جدا از هم قرار دارد - که در روابطی زندگی می‌کنند که روزانه این جدایی و انزوا را باز تولید می‌نماید - فائق شد.» [۹]

مارکس هم‌چنین قدرت ایدئولوژی را نیز تشخیص داد.

«طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، هم‌زمان کنترل وسائل تولیدی معنوی را نیز داراست، بنابراین آرای و عقاید کسانی که فاقد وسایل تولید معنوی هستند نیز تابع و مطیع آن می‌گردد.» [۱۰]

بنابراین ایجاد یک حزب سیاسی کارگری ضروری بود تا به جنگ با این گرایشات قوی تفرقه‌گرایانه برخیزد و استقلال پرولتاریا به مثابه یک طبقه را محرز گرداند. واقعاً هم، مارکس غالباً اشاره می‌کند که تا زمانی که کارگران حزب مشخص خویش را ایجاد نکرده‌اند، نمی‌توان آن‌ها را به معنی واقعی کلمه به مثابه یک طبقه دانست. این‌گونه است که در مانیفست کمونیست می‌بینیم که «سازمان‌یابی پرولتراها در یک طبقه و به دنبال آن در یک حزب سیاسی، دائماً توسط رقابت بین خود کارگران، دچار اختلال می‌گردد.» [۱۱] و در تصمیم کنفرانس لندن انترناسیونال اول (۱۸۷۱) به این ترتیب که: «پرولتاریا تنها با برپا نمودن یک حزب سیاسی خاص خویش می‌تواند بمثابه یک طبقه عمل نماید.» [۱۲] این ایده‌ی اساسی از اواسط سال‌های ۱۸۴۰ تا پایان عمر به مثابه نکته مرکزی تئوری و عمل مارکس و انگلس باقی ماند.

۲- کمونیست‌ها و پرولتاریا

این نکته اینک ما را به مسئله اساسی تئوری مارکسیستی حزب رهنمون می‌شود. مارکسیست‌ها معتقدند که مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است و اینکه «رهایی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام گیرد.» [۱۳] در عین حال آن‌ها خواهان این هستند که برای نمایندگی منافع طبقه در مجموع، یک حزب سیاسی ایجاد نمایند. بدین ترتیب رابطه بین این حزب و توده طبقه کارگر چه خواهد بود؟ مارکس این مسئله را در بخش «پرولتاریا و کمونیست‌ها» در کتاب «مانیفست کمونیست» مورد بررسی قرار داد:

«کمونیست‌ها و پرولتاریا به طور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟ کمونیست‌ها حزب جداگان‌های تشکیل نمی‌دهند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشد. آن‌ها هیچ‌گونه منفعی که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد ندارند. آن‌ها اصول فرقه‌ای خاص خود را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چارچوب آن اصل بگنجانند. فرقی کمونیست‌ها با سایر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی کمونیست‌ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را، صرف‌نظر از ملیتشان، در مد نظر قرار می‌دهند و بر آن تأکید می‌نمایند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه و همه جا منافع و مصالح تمامی جنبش را نمایندگی می‌کنند.

بنابراین، کمونیست‌ها از طرفی عملاً پیشروترین و با عزم‌ترین بخش احزاب کارگری هر کشوری هستند، یعنی آن بخشی که کلیه بخش‌های دیگر را به جلو می‌راند، از طرف دیگر، از لحاظ تئوری، مزیت کمونیست‌ها نسبت به بقیه توده عظیم پرولتاریا در این است که آنان از خط حرکت، شرایط و نتایج نهایی عام جنبش پرولتاری درک روشنی دارند.» [۱۴]

این تعداد محدود عبارات فشرده و بسیار درخشان، هم شامل نطفه‌ی اولیه راه حل مسئله رابطه بین حزب و طبقه بوده و هم شامل یک سلسله رهنمودهایی که پراتیک جنبش مارکسیستی را تا به امروز شکل داده‌اند. در وهله‌ی اول، دید توطئه‌گرانه در مورد نقش حزب به مثابه دسته کوچکی از ماجراجویانی که به نام طبقه، ولی جدا از آن، عمل می‌کنند

کاملاً مردود شناخته می‌شود. همچنین، دید استبدادگرایانه از حزب که دستورات را از بالا صادر می‌کند تا توسط توده‌های اساساً منفعل مورد اطاعت قرار گیرند و دید کاملاً تبلیغ‌گرایان‌های که بنا بر آن گروه (سکت) مورد نظر صرفاً به بیان آموزش‌ها (دکترین‌ها)ی خویش می‌پردازد تا زمانی که بقیه دنیا را به این آموزش‌ها جلب نماید نیز مردود شناخته می‌شود.

آن‌چه که قویاً محرز می‌گردد نظریه‌ایست مربوط به رهبری‌ای که بر حسب عمل‌کرد در مبارزه طبقاتی و در خدمت طبقه کارگر، کسب گردد و نیز این اصل که در درون مبارزات اقتصادی و سیاسی روزمره کارگران، اهداف کلی جنبش ارتقا داده شود. در این عبارات استراتژی مارکسیستی جبهه‌ی متحد [۱۵]، سیاست کار در درون اتحادیه‌های صنفی در عین آگاهی به محدودیت‌های اتحادیه‌گرایی و دفاع از حقوق دموکراتیک، هم‌زمان با کوشش برای فراتر رفتن از دموکراسی بورژوازی، جملگی از پیش‌خبر داده شده‌اند.

ولی فرمول‌بندی مارکس، با وجود تمام اهمیتش، دارای محدودیت‌ها و نقایص آشکاری است. این فرمول‌بندی در سطحی کلی نوشته شده و در هیچ‌جا به طور مشخص به شکل سازمانی‌ایکه باید توسط کمونیست‌ها اختیار شود نمی‌پردازد. در واقع، دارای هیچ اشاره‌ی خاصی به این امر نیست که منظور از حزب چیست. درست همین عدم دقت اولیه است که در پس حکمی از عبارت مزبور قرار گرفته است که آشکارا توسط وقایع بعدی بی‌اعتبار گشته است، یعنی این حکم که «کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دهند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشد.» این تنها در صورتی به عنوان یک اصل عام معنی خواهد داشت که به مفهوم این باشد که «کمونیست‌ها هیچ‌گونه منافی جدا و به دور از منافع پرولتاریا در مجموع، ندارند.» در عین حال این ابهام در استفاده از کلمه‌ی «حزب» موردی استثنا نیست که به کتاب «مانیفست کمونیست» محدود شده باشد. در سراسر آثار خویش، مارکس لغت حزب را به طرق گوناگونی به کار می‌برد (مانتی جانستون حداقل پنج «مدل» عمده‌ی آن را مشخص کرده است) [۱۶] تا به پدیده‌هایی بسیار متفاوت مانند جنبش چارتیست^۱ها که بسیار گسترده و پراکنده بود، به گروه کوچک همکاران و طرفداران خودش و به هدف انقلابی عام اشاره کند. این‌گونه بود که مارکس قادر بود به فرایلیگر^۲ بنویسد که: «انجمن (کمونیست)، مانند جامعه فصول در پاریس و صدها گروه دیگر، صرفاً مرحله‌ای بود در تاریخ حزب که در همه‌جا به طور خود به خودی در حال رویش از خاک جامعه مدرن است. تحت نام «حزب»، من حزب به معنی عظیم تاریخی کلمه را درک می‌کنم.» [۱۷] و این‌گونه بود که او می‌توانست به کوگلمان^۳ بنویسد که کمون پاریس «پرشکوه‌ترین عمل حزب ما از زمان قیام ژوئن ۱۸۴۸ تا کنون در پاریس» بوده است. [۱۸]

به علت ابهامی که مارکس در بیان این مورد داشته است، نمی‌توان با استفاده از نقل قول‌های خارج از مضمون به ساختن یا بازسازی یک تئوری نظام‌مند یا واحد در مورد حزب پرداخت. تنها راه ممکن این است که به بررسی تکامل بالفعل فعالیت‌های سیاسی مارکس پرداخته و اشارات وی در مورد مسئله حزب را در مضمون تاریخی‌شان تفسیر نمود. [۱۹] در انجام این امر، یک نکته مرکزی را باید دائماً در مد نظر داشت؛ نداشتن تعریفی دقیق برای حزب سیاسی از جانب مارکس اتفاقی و یا نتیجه تنبلی ذهنی نیست. بل‌که، منعکس‌کننده‌ی این حقیقت است که در طول بخش عمده‌ای از دوران فعالیت مارکس، احزاب سیاسی به معنای امروزی‌شان، چه برای بورژوازی و چه پرولتاریا، هنوز وجود نداشتند. احزاب مدرن توده‌ای، با اعضا، سازمان و منشور کاملاً مشخص خویش، پدیده‌ای جدید است. این چنین حزبی در وهله نخست، برای این پدیدار شد تا جوایی باشد به امر رأی‌گیری عمومی و دموکراسی بورژوازی کاملاً متکامل و یک

^۱ - Chartism

^۲ - Freiliegat

^۳ - Kugelmann

شبکه ارتباطی نسبتاً وسیع، وسایل ارتباط جمعی و سواد، پیش فرض‌های آن بودند. تا قبل از این زمان، حزب سیاسی نوین، مورد لزوم سیستم سیاسی نسبتاً بدوی پیشین نبود. تنها چیزهای لازم عبارت بودند از: یا انجمن‌های غیررسمی و گل و گشادی که مبتنی بر شبکه‌ای از افراد محلی برجسته (غالباً زمین‌داران) بود و یا تجمعات کوچکی در کلوپ‌ها و سالن‌ها (متشکل) از روشنفکران با نفوذ. داشتن این انتظار از نظریات مارکس که به ماورای تجربه زمان خودش برود، منصفانه نیست. این به خصوص از این جهت صادق است که آینده‌بینی در زمین‌های اشکال معین سازمانی بسیار مشکل‌تر است تا آینده‌بینی در زمینه‌ی تکامل عمومی اقتصادی واجتماعی.

به منظور ثبت و ضبط تحول نظر مارکس در مورد حزب، زندگی سیاسی وی را می‌توان به چهار دوره عمومی تقسیم نمود:

- ۱- از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۰ یعنی دوره انجمن کمونیست؛
- ۲- از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴، فاصله طولانی بین دو پرده از مبارزه طبقاتی؛
- ۳- از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲، دوره انجمن بین‌المللی کارگران؛
- ۴- از ۱۸۷۲ به بعد، که دوران آغاز سوسیال دموکراسی توده‌ای بود.

۳- انجمن کمونیست

در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس کمیته‌های مکاتباتی کمونیستی را که مرکز آن در بروکسل بود و با انگلستان، فرانسه و آلمان ارتباطاتی داشت، ایجاد کرده بودند. از طریق این کمیته‌ها بود که آنان با انجمن عدالت، که یک انجمن مخفی بین‌المللی و عمدتاً متشکل از صنعتگران آلمانی بود، ارتباط برقرار نمودند. تا سال ۱۸۴۷، مارکس و انگلس نظر رهبران انجمن مزبور را جلب کرده بودند و از ایشان دعوت به عمل آمد که به عضویت انجمن درآیند. مارکس و انگلس به این شرط عضویت انجمن مزبور را پذیرفتند که اشکال قدیمی سازماندهی توطئه‌گرانه منسوخ گردد. از آن پس، انجمن عدالت نام خود را به انجمن کمونیست تغییر داد و کنگره‌ای برای تجدید سازمان ترتیب داد که مارکس و انگلس نیز در آن شرکت نمودند. نکات عمده‌ی آن کنگره عبارت بودند از دست‌یابی به یک ساخت «کاملاً دموکراتیک» با «هیأت‌های انتخابی‌ای که قابل تعویض» هستند و مبارزه علیه «هوا و هواس توطئه‌چینی» [۲۰] مارکس و انگلس برای چرخش جهت به صورت تبلیغ علنی عقاید کمونیستی در درون طبقه کارگر، به مبارزه برخاستند. این‌گونه است که ما در سال ۱۸۴۷ شاهد جمع و جور شدن چندین ایده اصلی برای تئوری مارکسیستی حزب هستیم. اولاً، نیاز پرولتاریا به یک سازمان بین‌المللی در صورت امکان. ثانیاً، رابطه بین مبارزه طبقاتی، خود رهاسازی^۱ پرولتاریا از یک سو و از سوی دیگر نیاز به یک تشکلات دارای دموکراسی درونی که اهداف خویش را آشکارا اعلام می‌دارد.

انجمن مزبور، خود را متناوباً «یک مجمع بین‌المللی و یا حزب کمونیست آلمان» می‌نامید، ولی در واقع خیلی ضعیف‌تر از آن بود که بتوان آن را پیش‌درآمد انترناسیونال اول و یا یک حزبی در سطح ملی و اصیل دانست. با عضویتی بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر [۲۱] که در چندین کشور پراکنده بودند، نمی‌توان انجمن مزبور را چیزی بیش از نطفه یک حزب و یا با استفاده از واژه‌ای از پاریس ۱۹۶۸، چیزی بیش از یک به اصطلاح فرقه سیاسی^۲ دانست. استراتژی‌ای که در ابتدا پذیرفته شد این بود که کمونیست‌ها تا حد ممکن در درون جنبش‌هایی که در آن زمان در کشورهای مختلف وجود داشتند کار

^۱ - self-emancipation

^۲ - Groupuscule

کنند. بدین ترتیب در انگلستان ارنست جونز^۱ در درون جنبش چار티ست‌ها فعالیت می‌کرد و اعضای انجمن در فرانسه به سوسیال دموکرات‌های [پشتیبان] لدرن -رولن و لوئی بلان پیوستند. ضعف و فترت انجمن به محض غوطه‌ور شدن آن در وقایع ناگهانی‌ای که در سال ۱۸۴۸ سراسر اروپا را فرا گرفت، نمایان شد. همان طور که انگلس می‌گوید: «چند صد عضو انجمن، که به طور ناگهانی به درون جنبش هل داده شده بود، در میان توده‌ی عظیمی، ناپدید شدند.» [۲۲] این بدین معنی نیست که اعضای انجمن چیزی برای عرضه نداشتند، برعکس، به عنوان افراد، آنان نقش مهمی در گسترش انقلاب ایفا نمودند. آن‌طور که استفان بورن به مارکس گفت: «انجمن دیگر وجود ندارد، معهدا در همه جا هست.» [۲۳]

نداشتن یک سازمان زنده به عنوان پایه و تکیه‌گاه، و طبقه کارگری که هنوز کوچک و از نظر سیاسی نابالغ بود، همراه با یک موقعیت بسیار انقلابی، مارکس را به آن‌جا رهنمون شد که از طرح اصلی‌ای که در «مانیفست کمونیست» طرح شده بود، کمی فاصله بگیرد. به جای پیش رفتن به عنوان مبلغ آشکار انقلاب پرولتری و نماینده یک حزب مستقل کارگری، مارکس مجبور شد که از طریق نشریه «نیوراینیش تسایتونگ»^۲ به مثابه جناح ماورای چپ دموکراسی رادیکال عمل کرده و بکوشد تا انقلاب بورژوازی را به نقطه‌ای پیش براند که تضادها در زیر پای آن دهان باز کنند.

مارکس به مسائل ذاتی موضع خویش آگاه بود و در آوریل ۱۸۴۶، هنگامی که رادیکالیسم بورژوازی آلمان ناتوانی خود در پیش‌برد انقلاب را نشان داده بود، او و همکارانش، ولف، شاپر و بکر از کمیته بخش «راین لند» انجمن‌های دموکراتیک استعفا دادند. آن‌ها نوشتند که: «به نظر ما شکل سازمان‌دهی کنونی انجمن‌های دموکراتیک در برگیرنده تعدادی بیش از حد، از عناصر ناهمگون است که هیچ‌گونه فعالیت ثمربخشی را در پیش‌برد اهداف انجمن مزبور ممکن نمی‌گرداند. به نظر ما، همبستگی نزدیک‌تر سازمان‌های کارگری مفیدتر خواهد بود، زیرا آن سازمان‌ها از عناصر همگون‌تری تشکیل شده‌اند.» [۲۴] از این نقطه به بعد مبارزه برای سازمان سیاسی مستقل طبقه کارگر، در تئوری و عمل مارکسیسم به یک امر مرکزی تبدیل شد.

افول سریع انقلاب آلمان مانع از تحقق یافتن عملی و بلافاصله این دیدگاه شد، ولی در پاییز ۱۸۴۹، مارکس که اینک در لندن در تبعید به سر می‌برد، کمیته مرکزی انجمن کمونیست را تجدید بنا کرد و تجدید سازمان‌دهی آن را در آلمان، این بار بر حسب ضرورت به شکل مخفی آغاز نمود. در مارس ۱۸۵۰، در خطابه به کمیته مرکزی انجمن کمونیست (که عموماً به خطابه‌ی مارس معروف است) مارکس تجربه این دوران و درس‌های تشکیلاتی منتج از آن را این‌گونه جمع‌بندی کرد:

«در عین حال، سازمان محکم سابق انجمن به طور قابل ملاحظه‌ای سست شده بود. بخش عمده‌ای از اعضای که مستقیماً در جنبش انقلابی شرکت کرده بودند عقیده داشتند که دوران انجمن‌های مخفی سپری گردیده و فعالیت‌های علنی به تنهایی کافی‌ست. حوزه‌های انفرادی و جمعی اجازه دادند که رابطه‌شان با کمیته مرکزی شل شده و تدریجاً رابطه‌ای غیرفعال گردد. در نتیجه، در زمانی که حزب دموکرات یعنی حزب خرده بورژوازی به سازمان‌دهی هرچه بیشتر خویش در آلمان پرداخته بود، حزب کارگران تنها جایگاه مستحکم خویش را از دست داد و حداکثر در نقاطی مجزا برای مقاصد محلی متشکل ماند و در نتیجه در جنبش عمومی کاملاً تحت تسلط و رهبری دموکرات‌های خرده بورژوا قرار گرفت. به این وضع باید خاتمه داد، استقلال کارگران را باید مجدداً برقرار نمود...»

تجدید سازمان را تنها می‌توان از طریق یک فرستاده انجام داد و کمیته مرکزی این امر را بسیار مهم می‌داند که فرستاده مزبور باید دقیقاً در این لحظه اعزام شود که یک انقلاب جدید در شرف وقوع است و در نتیجه، حزب کارگران چنان‌که

^۱ - Ernest Jones

ارنست جونز از رهبران جنبش چارتیستی انگلستان بود.

^۲ - Neue Rheinische Zeitung

نخواهد مانند ۱۸۴۸ دوباره مورد سوء استفاده بورژوازی قرار گرفته و به دنبال آن کشیده شود، باید به شیوه‌ای هرچه سازمان یافته‌تر، یک‌صداتر و مستقل‌تر عمل نماید.» [۲۵]

از برخی جهات، در خطابه مارس است که (نظر) مارکس به صورتی بسیار نزدیک به نظر لنین در مورد حزب پیشرو بیان شده است (هرچند که البته هنوز تفاوت‌های عمده‌ای (بین این دو نظر) وجود دارند) نکته کلیدی در مورد این پیشنهادات تشکیلاتی، این است که آن‌ها محصول بلاواسطه‌ترین درگیری مارکس در عمل انقلابی هستند که او در طول زندگی خویش تجربه نمود، و به عنوان رهنمودی برای عمل در موقعیت‌هایی تهیه شده‌اند که در آن «فرض بر این است که انقلابی جدید در شرف به وقوع پیوستن است.» برنامه مستحکم کردن تشکیلات انجمن و تقویت استقلال آن، به خودی خود، یک ابزار تشکیلاتی منفرد نیست، بل که بخش پیوسته‌ای است از دیدی که از یک عمل انقلابی پویا وجود دارد که در آن، طبقه کارگر می‌باید رهبری انقلاب دموکراتیک را در دست گرفته و آن را در یک جهت سوسیالیستی به پیش براند.

«هم‌جوار با حکومت‌های رسمی جدید، آن‌ها باید به طور هم‌زمان حکومت‌های کارگری خویش را چه به صورت کمیته‌های محلی و شوراهای محلی و چه به صورت کلوب‌های کارگری و یا کمیته‌های کارگری تشکیل دهند...

اسلحه و مهمات را تحت هیچ بهانه‌ای نباید تسلیم نمود. هرگونه کوششی برای خلع سلاح را در صورت لزوم حتی قهراً باید خنثی نمود. از بین بردن نفوذ دموکرات‌های بورژوا بر کارگران، سازمان‌دهی بلافاصله مسلحانه و مستقل کارگران و تحمیل شرایطی هرچه سخت‌تر و گران‌تر بر حاکمیت موقتی ناگزیر دموکراسی بورژوازی. این‌ها هستند آن نکات عمده‌ای که پرولتاریا و بنابراین انجمن باید در طی و پس از قیام در شرف تکوین، در مد نظر داشته باشد.» [۲۶]

بدین ترتیب، شباهت بین نظریه مارکس در مورد حزب در این‌جا و نظریه لنین در همین زمینه در ۵۰ سال بعد، عمدتاً از موقعیت‌های مشابهی سرچشمه می‌گیرد که آن‌ها در آن قرار داشتند. این اتفاقی نیست که تروتسکی تئوری انقلاب مداوم^۱ خویش را از خطابه مارس اخذ نمود و از نوشته‌های این دوره مارکس و انگلس بود که لنین هنگامی که به دنبال متونی بود که تاکتیک‌های بلشویک‌ها را در دو انقلاب روسیه تأکید نمایند، استفاده می‌کرد.

ولی مارکس هرگز هیچ شکل خاصی از سازمان و یا هیچ حزب خاصی را تبدیل به چیزی قابل پرستش نساخت. همراه با تغییر شرایط، طرز تلقی وی نیز تغییر نمود. در نتیجه، زمانی که در تابستان ۱۸۵۰ روشن شد که چشم‌اندازی که برنامه‌های تشکیلاتی خطابه بر مبتنای آن تدوین شده بودند، نادرست می‌باشند و انقلاب به زودی آغاز خواهد شد، مارکس به زودی پیشنهادهای خویش را رها نمود. تقریباً به طریقی غیر قابل اجتناب این امر در کمیته مرکزی انجمن بین کسانی که فروکش موج انقلابی را قبول داشتند و کسانی که نمی‌خواستند با واقعیت روبرو شوند، منجر به انشعاب شد. دسته دوم به رهبری ویلیچ و شاپر، آرزو داشتند که به طور تصنعی انقلاب را تسریع کنند و (در نتیجه) خود را در انواع توطئه‌های ماجراجویانه مهاجران، مانند نقشه‌ریزی برای تهاجم مسلحانه به آلمان، درگیر نمودند. این انشعاب عملاً به (موجودیت) انجمن کمونیست به عنوان یک سازمان بامعنا خاتمه داد و هرچند که کوششی به عمل آمد تا با انتقال کمیته مرکزی به کلن آن را نجات بخشند، به زودی مارکس (از عضویت انجمن) استعفا نمود و کمی بعد خود انجمن نیز منحل شد.

^۱ - Uninterrupted Revolution

۴- سال‌های عزلت

در این‌جا مارکس مرحله‌ای از زندگی خویش را آغاز نمود که به جز ضروریات کسب معاش، تقریباً تماماً وقف تئبغات اقتصادی وی گردید. او چشم‌انداز خویش از سال‌های آتی را در شماره آخر «نیوراینیش تسایتونگ» در نوامبر ۱۸۵۰ این‌گونه بیان نمود:

«با توجه به رفاه عمومی‌ای که وجود دارد و به نیروهای مولد جامعه بورژوازی این اجازه را می‌دهد که با نهایت سرعت ممکن در چارچوب جامعه بورژوازی، رشد نمایند، مسئله هیچ انقلاب واقعی‌ای مطرح نیست... انقلابی جدید تنها به وسیله یک بحران جدید میسر می‌شود. لیکن وقوع آن حتمی است، به همان اندازه که وقوع خود بحران حتمی می‌باشد.» [۲۷]

حوزه‌های مهاجرین همیشه به خاطر داد و بیدادهای بی اهمیت، بدگویی‌ها و کشمکش‌های دو طرفه خویش مشهور بوده‌اند، بنابراین برای ثبات روحی و روانی مارکس و موفقیت کارهای تئوریک وی، لازم بود که او خود را از این محیط فلج‌کننده بیرون بکشد.

مارکس و انگلس از این فرصت برای آسودگی از درگیری در سیاست‌های حزب با آغوش باز استقبال نمودند. مارکس به انگلس نوشت: «از انزوای اصیل و علنی‌ای که ما دو نفر، شما و من، خود را در آن می‌یابیم بسیار خوشوقتیم. این کاملاً منطبق با موضع و اصولی است که ما بدان پایبندیم.» [۲۸] و انگلس این‌گونه جواب داد که: «بالاخره ما برای اولین بار در مدتی طولانی، فرصتی یافتیم که نشان دهیم که نیاز به هیچ‌گونه پشتیبانی از جانب هیچ حزب و سرزمینی نداریم و این که موضع ما مستقل از هر مهمل این‌گونه‌ای می‌باشد» [۲۹] فرانس مرینگ هشدار می‌دهد که این اشارات خصوصی بدون تفکر قبلی را نباید خیلی جدی گرفت. [۳۰] ولی برخی از مفسرین، به ویژه برترام. د. ولف^۱ [۳۱] و شلومو آوینری^۲ [۳۲] کوشیده‌اند نشان بدهند که این‌ها نظرات واقعی مارکس در مورد حزب می‌باشند. ولی کوشش مزبور مستلزم این است که این بیانات ناشی از حساسیت زیاد راه، هم خارج از مضمون تاریخی و هم خارج از مضمون بلافاصله‌شان (یعنی خارج از مضمون نامه‌های خصوصی دو دوست نزدیک) در نظر گرفت [۳۳] و آن‌ها را در مقابل بیاناتی قرار داد که به وضوح مورد بررسی و ملاحظه قرار داشته و برای استفاده عموم نوشته شده‌اند. با تعبیر تحت‌اللفظی، این و سایر بیانات مارکس و انگلس را می‌توان به معنی ضمنی مخالفت با هرگونه فعالیت سیاسی گرفت، تعبیری که به وضوح مضحک می‌باشد. حتی در سال‌های پنجاه و شصت، هنگامی که مارکس عمیقاً سرگرم نوشتن سرمایه بود، وی هرگز به طور کامل از زندگی سیاسی کنار نکشید و هم‌چنان با مقاله نویسی به روزنامه‌های چارتیستی کمک می‌رساند و مراقب (فعالیت‌های) ارزست جونز بود که در سال ۱۸۵۷ مارکس به وی گفته بود که باید «حزبی را ایجاد کند که برای ایجادش وی باید به ناحیه‌هایی که کارخانجات در آن‌جا مستقرند برود.» [۳۴]

پس بدین‌ترتیب، عوامل اصلی در غیبت دوازده ساله مارکس از (شرکت در) هرگونه حزب سیاسی چه بودند؟ اولاً همان‌طور که قبلاً اشاره شد، این نظر وی بود که جامعه بورژوازی وارد یک دوره طولانی ثبات و گسترش شده است. ثانیاً این مسئله مطرح بود که وی اهمیت زیادی برای کار تئوریک خویش قائل بود. هنگامی که یک مهاجر آلمانی در نیویورک به وی پیشنهاد کرد که انجمن کمونیست را مجدداً رونق دهد، مارکس جواب داد که: «عمیقاً متقاعد شده‌ام که کارهای تئوریک من بیشتر از شرکت در سازمان‌هایی که دورانشان سپری شده است، برای طبقه کارگر مفید خواهد بود.» [۳۵]

ثالثاً شکاف عمیقی بود که نظریه‌ی مارکس در مورد جنبش انقلابی را از نظریه اکثریت قریب به اتفاق انقلابیون آن دوران، جدا می‌نمود.

^۱ - Bertram D. Wolfe

^۲ - Shlomo Avineri

چون از نظر مارکس، نیروی محرک تاریخ مبارزه طبقاتی بود و هدف وی خود رها سازی طبقه کارگر بود، بنابراین وظیفه حزب این بود که به طبقه کارگر خدمت نموده و آن را در مبارزاتش رهبری نماید و نه این که «اصول فرقه‌ای خاص خود را به میان آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چارچوب آن اصول بگنجانند.» لیکن جنبش انقلابی در نیمه قرن نوزدهم تحت استیلای سنت‌ها و نظریاتی کاملاً بیگانه (از نظریات مارکس) بود. گرایش‌ها غالب دوران عبارت بودند از: یا سنت توطئه‌گرایی ژاکوبینی^۱ انقلاب فرانسه و یا ملهم از سوسیالیست‌های تخیلی خرده بورژوا که معتقد به آشتی دادن سرمایه و کار بر مبنای عقاید روشن‌گرانه‌ی خویش بودند. هر دوی این نظریات، در رابطه با نظرشان در مورد طبقه کارگر، نخبه‌گرا^۲ بودند. اولی خواهان فعالیت در پشت سر و به نام طبقه بود و دومی خواستار این بود که طبقه کارگر منفعل بنشیند تا زمانی که کلیه انسان‌های خوش نیت توسط نیروی عقل متقاعد شده باشند. مارکس مدت‌ها قبل این مواضع را رد کرده بود و هر چند که آماده بود تا در چارچوب یک جنبش زنده‌ی طبقه کارگر با این مواضع به مبارزه برخیزد، هرگونه درگیری در چنین مبارزه‌ای در خارج از چارچوب فوق را، در چارچوب کلوب‌ها و انجمن‌های کوچک را بی‌معنی و اتلاف وقت می‌دانست.

۵- بین‌الملل اول: عمل و تئوری

آنچه که بالاخره مارکس را از انزوای خودخواسته بیرون آورد، دعوتی بود برای شرکت در جلسه مؤسس انجمن بین‌المللی کارگران که در سنت مارتین‌هال (لندن) در ۲۶ سپتامبر ۱۸۶۴ برگزار شد. بین‌الملل نه توسط مارکس تأسیس شد و نه ملهم از عقاید مارکسیستی بود. بل که از درون رشد عمومی مبارزات اقتصادی طبقه کارگر اروپا و علاقه طبقه کارگر به مسائل بین‌المللی از قبیل پشتیبانی از شمال در جنگ داخلی آمریکا، پشتیبانی از اهداف (جنبش) استقلال طلبانه لهستان و پشتیبانی از (جنبش) وحدت طلبانه ایتالیا ظهور کرد و یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های عملی آنان بود که از استفاده از کارگران مهاجر برای شکستن اعتصابات جلوگیری به عمل آورد. ابتکار اولیه برای تشکیل جلسه سنت مارتین‌هال از جانب تریدیونیونیست‌های لندن و پاریس صورت گرفت. ولی دقیقاً همین اصالت و خودبه‌خودی بودن آن بود که مارکس را به خود جلب نمود. او به انگلس نوشت: «می‌دانستم که این بار قدرت‌های واقعی هم از جانب پاریس و هم از جانب لندن در کار بودند و بنابراین تصمیم گرفتم که از قاعده عام خود مبنی بر رد این‌گونه دعوت‌ها، در این مورد چشم‌پوشی کنیم ... زیرا که تجدید قوایابی طبقه کارگر اینک در حال وقوع است.» [۳۶]

این خصوصیات مثبت، به ناچار جنبه‌های منفی خود را در ناهمگونی و گيجی شدید تئوریک و سیاسی نیز به همراه داشتند. در بین کسانی که در بین‌الملل شرکت داشتند، از پیروان مازینی که اساساً ناسیونالیست‌های ایتالیایی بودند، از پرودونیست‌های فرانسوی که خواهان آشتی دادن کار و سرمایه بودند، از پیروان اوئن مانند وستون که مخالف اعتصابات بود [۳۷] و از انجمن‌های مخفی که در ظاهر از نوع ماسون‌ها بودند مانند فیلا دلفیایی‌ها، همه و همه یافت می‌شدند. [۳۸] برای این که بتوان با این مجمع بی‌شکل کار کرده و آن را در جهت دل‌خواه خویش سوق دهد، مارکس ناچار بود که با مهارتی زیاد و نه چندان بی‌کلک و زیرکی عمل نماید. پس از رساندن خویش به جایی که امر تهیه قوانین و مقررات

^۱ - Jacobinism

از برجسته‌ترین و پرنفوذترین کلوب‌های سیاسی در دوران انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹). ژاکوبین‌ها خود را به اصول دموکراسی مطلق و برابری مطلق متعهد می‌دانستند. انقلابیون بزرگی چون روبسپیر، دانتون، مارا، سن ژوست و دمولن از ژاکوبین‌ها بودند. ژاکوبین‌ها تحت رهبری روبسپیر و سن ژوست، «جکومت ترور» را در خلال سال‌های ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴، در فرانسه مستقر ساختند.

^۲ - Elitist

بین‌الملل به وی واگذار شده بود و او توانسته بود «خطابه افتتاحیه» خویش را (به انجمن) جا بزند، به میزان قابل ملاحظه‌ای از سازش و مصالحه نیاز بود تا از بی‌زاری و بیگانگی دیگر شرکت‌کنندگان جلوگیری به عمل آید.

«امر بسیار مشکلی بود که جریان مربوطه طوری تنظیم گردد که نظر ما به شکلی نمایان شود که از موضوع کنونی جنبش کارگری قابل قبول باشد. در چند هفته آتی همین کسان در مورد امر مزبور با برایت^۱ و کوبدن^۲ ملاقات‌هایی داشتند. مدتی زمان لازم است تا جنبش تجدید حیات یافته، اجازه صراحت بیان قدیمی را بدهد.» [۴۰]

روش مارکس این بود که بر خصلت طبقاتی جنبش و انترناسیونالیسم تکیه نموده و موضع خودرہاسازی را که در آن زمان مورد توجه همگانی بود تأکید نماید، [۴۱] بدون این‌که در مورد اهداف و متدهای انقلابی مشخصاً صحبتی شده باشد. به همین دلیل است که مقررات اعلام می‌کند که: «رهایی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر به دست آید.» و این‌که: «بنابراین رهایی اقتصادی طبقه کارگر آن نتیجه مهمی است که هر جنبش سیاسی‌ای می‌باید به عنوان وسیله‌ای در خدمت آن قرار گیرد» و این‌که: «رهایی کار نه مسئله‌ای محلی و نه ملی است، بل که مسئله‌ای اجتماعی است که دربرگیرنده‌ی کلیه کشورهای است که جامعه مدرن در آن‌ها وجود دارد.» [۴۲] ولی مقررات مزبور، از اشتراکی کردن^۳ وسایل تولید، که منجر به آزدگی پرودونیست‌ها می‌شد، و یا از انقلاب که باعث اضطراب تریدونیونیست‌های انگلیسی می‌گردید، صحبتی به میان نمی‌آورد. این استراتژی در عمل بسیار خوب کار کرد. به گفته‌ی مرینگ، انترناسیونال از تبدیل شدن به «جثه‌ای کوچک با سری بزرگ» [۴۳] اجتناب نمود، ولی مارکس در عین حال به یمن دید کلی برتر خویش در مورد جنبش، به تدریج هژمونی فکری خویش را در شورای عمومی برقرار ساخت. هم‌چنان‌که بر قدرت بین‌الملل به ویژه به برکت موج مبارزات اعتصابی‌ای که به وسیله بحران اقتصادی ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷ دامن زده شد، افزوده می‌شد، مارکس نیز توانست کنگره‌های متوالی بین‌الملل را متقاعد کند که (بین‌الملل) هرچه فزون‌تر خطی‌های سوسیالیستی‌تری را در پیش گیرد. کنگره لوزان (در سال ۱۸۶۷) این قطع‌نامه را تصویب کرد که: «رهایی اجتماعی کارگران جد از رهایی سیاسی آنان نیست.» [۴۴] کنگره بروکسل (۱۸۶۸) شاهد شکست پرودونیست‌ها در رابطه با مالکیت اشتراکی زمین، خطوط راه آهن، معادن و جنگل‌ها بود و کنگره لندن (۱۸۷۱) تصمیم گرفت که عبارت زیر را به مقررات اضافه کند:

«در مبارزه علیه قدرت جمعی طبقات دارا، تنها از طریق تشکل یک حزب سیاسی خاص که مخالف کلیه احزاب قدیمی که توسط طبقات دارا ایجاد شده‌اند، است که پرولتاریا می‌تواند به عنوان یک طبقه عمل نماید. این تشکل پرولتاریا در یک حزب سیاسی برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهایی آن یعنی برانداختن طبقات، ضروری‌ست.» [۴۵]

ولی علی‌رغم این پیشرفت‌ها، بین‌الملل بیش از حد به صورت مجمعی از گرایشاتی گوناگون بود که بتواند به چیزی نزدیک به یک حزب کمونیست بین‌المللی تبدیل گردد و ماکس نیز هرگز نکوشید که چنین نظریه‌ای را به آن تحمیل نماید. در عوض وی پذیرفته بود که بین‌الملل نمی‌تواند چیزی بیش از یک هیأت کنفدراسیون از سازمان‌ها و احزاب کارگری در کشورهای گوناگون باشد و این‌که بین‌الملل باید اجازه دهد که هر بخشی آزادانه برنامه تئوریک خویش را طرح ریزی نماید. [۴۶]

همین تنوع گرایشات بود که قدرت بین‌الملل را باعث شد، چرا که مارکس را قادر نمود در عین این‌که رهنمودی کلی برای آن ارائه می‌داد، گروه‌های مختلف را نیز دور هم نگهدارد. در عین حال گوناگونی مزبور نقطه ضعف بین‌الملل بود،

^۱ - Bright

^۲ - Cobden

^۳ - Collectivization

زیرا که بین‌الملل را به هدفی ممکن برای نفوذ میخائیل باکونین^۱ و سازمان آنارشیستی وی موسوم به «برادری بین‌المللی» تبدیل نموده بود، که تحت پوشش اتحاد بین‌المللی سوسیال دموکراسی، در سال ۱۸۶۸ وارد بین‌الملل شد و یکی از عوامل مهم در از هم پاشیده شدن نهایی بین‌الملل بود. باکونین بیش از آن که یک ثنوری‌گرا باشد، یک ماجراجوی رمانتیک و یک توطئه‌گر بود و برنامه‌ای که ارائه می‌داد یک برنامه ساده‌پندارانه و در هم و بر هم بود. وی مبلغ «برابری طبقات»، برانداختن بلافاصله دولت و برانداخت حق وراثت به مثابه خواست‌های اساسی جنبش و گذشته از این‌ها خواستار پرهیز کامل از هر گونه امور سیاسی بود. مارکس با تحقیر به این عقاید می‌نگریست: «مخلوط درهمی که به طور تصنعی از چپ و از راست جمع‌آوری شده ... این کتاب ابتدایی کودکان ... آش شله‌قلمکاری که وی از تکه‌هایی از نظریات پرودون، سن‌سیمون و دیگران تهیه دیده است» [۴۷] ولی این حق را از آنارشیست‌ها سلب نکرد که مسائل خود را در درون بین‌الملل به بحث بگذارند. این مشاجره‌ای نه در مورد آیین (دکترین)، بلکه در مورد نوع سازمانی بود که بین‌الملل می‌بایست باشد و این نکته‌ای است که ریشه اختلافات خسران‌بار بین مارکس و باکونین در آن نهفته بود. باکونین که از خصومت‌ها و اختلافات بی‌شمار در درون بین‌الملل بهره‌برداری می‌نمود، مبارزه‌ای علیه «اتوریت‌گرایی» شورای عمومی به راه انداخت که حرکت حساب شده‌ای بود تا انواع ناراضیان را بدور آن گرد آورد. ولی در چارچوب این «ضد اتوریت‌گرایی»، باکونین به دنبال به تحقق رساندن «دیکتاتوری جمعی و پنهانی» انجمن‌های سری و توطئه‌های خویش بود. همان‌طور که مونتینی جانستون می‌گوید، مسئله اصلی این بود که «آیا بین‌الملل می‌باید به مثابه یک سازمان علنی دموکراتیک بر طبق مقررات و خط مشی‌ای که در کنگره‌هایش تدوین شده بودند اداره شود» [۴۸] و یا این که باید به باکونین اجازه دهد «تا فعالیت آن را با توطئه‌چینی‌های سری فلج نماید و به فدراسیون‌ها و بخش‌های خود اجازه دهد که از قبول آن تصمیمات کنگره که مخالفت آن باشند، سرباز زنند.» [۴۹]

فعالیت‌های باکونین به این خاطر مهم شدند که با فاکتور عمده‌ی دیگری که منجر به مرگ بین‌الملل شد، یعنی با کمون پاریس، هم‌زمان و همراه شدند. حمایت پرشور مارکس از کمون در کتاب وی موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه» منجر به هم هویت شناخته شدن بین‌الملل با کمون شد و در نتیجه به یک «ترس از سرخ [کمونیسم]»^۲ وسیع و پردامنه و یک حرکت سرکوبگرانه^۳ علیه بین‌الملل در سراسر اروپا منجر گردید. در عین حال، این ظهور واقعی انقلاب اجتماعی و به دنبال آن وضوحی که طرح مسائل سیاسی به همراه داشت، به ناچار اتحاد لرزانی که بین‌الملل بر آن مبتنی بود را در هم فرو ریخت.

برای مواجهه با این موقعیت، مارکس در کنفرانس لندن برای شورای عمومی تقاضای قدرت بیشتری نمود و آن را به دست آورد. ولی این امر به نوبه خود، کسانی را که از دخالت‌های «شورای عمومی منزجر بودند را به سوی کمپ ضد اتوریت‌گرای باکونین سوق داد. به وضوح می‌توان دید که در ۱۸۷۲ مارکس به این نتیجه رسیده بود که دوران بین‌الملل سپری شده است (هرچند که وی برای اعلام علنی این امر کوششی ننمود). در عین حال وی مصمم بود که بین‌الملل نباید به دست طرفداران باکونین یا طرفداران بلانکی بیفتد، یعنی به دست توطئه‌گرایی که دستاوردهای مثبت بین‌الملل را در مقابل ماجراهای بی‌فرجامی به مصالحه خواهند گذارد. مارکس در کنگره لاهه با اخراج باکونین (بر مبنای دلایلی نسبتاً

^۱ - Mikhael.A. Bakunin

میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶) رهبر اهل روس جناح آنارشیست بین‌الملل اول که از بنیان سوسیالیسم دهقانی روسیه بود و در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه نیز شرکت داشت. وی در سال ۱۸۷۲ از بین‌الملل اخراج شد و دلیل اصلی آن نیز عدم هم‌خوانی نظرات وی با نگرش پرولتری و نظریه دولت و نوع سبک کار سیاسی وی بود که مبتنی بر آوانتوریسم توطئه‌گرایانه بود. اوج سبک کار و نگرش وی را می‌توان در پیرو وی یعنی نچایف منصور شد.

^۲ - Red Scare

^۳ - Witch-Hunt

سست و مشکوک) و با انتقال مرکز بین‌الملل به آمریکا - که در آن‌جا بین‌الملل به آرامی در سال ۱۸۷۶ به کام مرگ فرو رفت - توانست به اهداف سابق‌الذکر دست یابد. [۵۰]

انجمن بین‌المللی کارگران بدون شک مهم‌ترین کار عملی سیاسی زندگی مارکس بود. این انجمن به رشد و گسترش جنبش در همه جا حرکتی عظیم داد. انجمن مزبور آگاهی بسیار گسترده‌تری از آن‌چه که در قبل وجود داشت نسبت به لاقفل برخی از اصول عمده (نظریات) مارکس ایجاد نمود. بیش از همه، سنت انترناسیونالیسم را بنا نهاد و سنت سازمان بین‌المللی را در قلب جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر پا برجا نمود. این‌ها دستاوردهای بزرگی بودند. لیکن این نیز واضح است که بین‌الملل هسته‌های از هم پاشیدن خویش را نیز در پایه بنیاد خویش داشت. بنابراین، از نقطه نظر ارزیابی نظریه مارکس در مورد حزب، لازم است که نقاط قدرت و ضعف عقاید تئوریکی که در پشت آثار مارکس در این دوران قرار دارند مورد بررسی قرار گیرند.

چون برای مارکس، حزب همیشه در رابطه با طبقه کارگر در نظر گرفته می‌شد و چون طبقه کارگر عمدتاً توسط موقعیت اقتصادی خویش تعیین می‌گردد، بنابراین مسئله کلیدی تئوریک، عبارت است از ماهیت رابطه‌ای که بین اقتصاد و سیاست وجود دارد و به ویژه رابطه‌ای که بین مبارزات اقتصادی طبقه کارگر و رشد آگاهی سیاسی وی و سازمانش موجود است. متون گوناگونی از آثار مارکس از این دوره موجودند که نشان می‌دهند که اساساً مارکس بر این عقیده بود که آگاهی سیاسی بطور خودبه‌خودی از شرایط اقتصادی و از مبارزات کارگران ناشی می‌شود. بدین‌گونه، در سخنرانی‌ای خطاب به نمایندگان تردیونیونیست‌های آلمان در سال ۱۸۶۹، مارکس چنین گفت:

«اتحادیه‌های صنفی آموزشگاه‌های سوسیالیسم هستند. در اتحادیه‌های صنفی است که کارگران به خود آموزش داده و سوسیالیست می‌شوند زیرا در مقابل چشمان ایشان و هر روز، مبارزه با سرمایه جریان دارد...»

توده عظیم کارگران، به هر حزبی که تعلق داشته باشند، بالاخره درک کرده‌اند که وضعیت مادی آنان باید بهتر گردد. ولی وقتی که وضعیت مادی کارگر بهتر شد، وی می‌تواند خود را وقف تعلیم و تربیت فرزندانش نماید، زن و فرزندان وی لازم نیست که به کارخانه بروند، وی خود نیز قادرست ذهن خویش را بیشتر پرورش داده و از جسم خویش مراقبت بیشتری بنماید و بدون این‌که متوجه باشد تبدیل به یک سوسیالیست می‌گردد. [۵۱]

در عین این‌که برخی از بیانات افراطی‌تر وی را در اینجا نباید معنای تحت‌اللفظی نمود، مارکس به بولت^۱ در سال ۱۸۷۱ اساساً همین نظرات تئوریک را در یک عبارت کلیدی بیان نموده است:

«واضح است که جنبش سیاسی طبقه کارگر، کسب قدرت برای این طبقه را به عنوان هدف نهایی خویش در مد نظر دارد، و این طبیعتاً مستلزم یک سازمان‌دهی قبلی طبقه کارگر است، سازمان‌دهی‌ای که تا حد معینی رشد یافته و از درون مبارزات اقتصادی این طبقه پدیدار شده باشد.»

لیکن از طرف دیگر، هر جنبشی که در طی آن طبقه کارگر به مثابه یک طبقه علیه طبقات دیگر ظهور می‌نماید و میکوشد که طبقات مزبور را از طریق فشار خارجی تحت فشار بگذارد، یک جنبش سیاسی نیز هست. مثلاً، کوشش در یک کارخانه معین - یا حتی در یک رشته معین - برای وادار کردن یک سرمایه‌دار واحد به کم کردن ساعات کار روزانه از طریق اعتصابات و غیره، جنبشی کاملاً اقتصادی است. از طرف دیگر، جنبشی که برای گذراندن اجباری قانون هشت ساعت کار و غیره صورت می‌گیرد یک جنبش سیاسی است. و بدین‌طریق از درون جنبش‌های اقتصادی جداگانه کارگران، در همه جا یک جنبش سیاسی رشد می‌کند. یعنی جنبش طبقه، با این نتیجه که منافع خویش را در شکل عام به مرحله اجرا درآورد، به شکلی که دارای نیروی از نظر اجتماعی قاهرانه باشد. [۵۲]

^۱ - Bolte

قدرت نظریه‌ی مارکس در ماتریالیسم آن، یعنی در تأکید آن بر آموزش از طریق تجربه و مبارزه، نهفته است. نقطه ضعف آن در تعیین‌گرایی اقتصادی و در تحول‌گرایی^۱ خوشبینان‌هاش (در مورد روند رشد آگاهی سیاسی) نهفته است. تاریخ نه تنها پروسه‌ی تکاملی را که توسط مارکس بیان شده نشان داده، بل که طیفی از نیروهای خنثی کننده‌ی آن را نشان داده است که در خدمت بازاری‌گذار از آگاهی تریدیونیونی^۲ [اتحادیه‌ای] به آگاهی سوسیالیستی قرار گرفته‌اند. به طور مشخص، توانایی منافع اقتصادی به دست آمده، حتی آن‌هایی که از طریق مبارزه به دست آمده باشند، در عمل نمودن به مثابه یک عامل تسکین دهنده‌ی موقت، و نه یک عامل محرک؛ و نیز گرفتاری پرولتاریا در چنگال ایدئولوژی بورژوازی که می‌تواند جنبش را متفرق و پراکنده نماید، به هر دوی این عوامل از طرف مارکس به میزان زیادی کم بها داده شده بود. در سال ۱۸۹۰ انگلس چنین گفت که:

«به خاطر این حقیقت که اشخاص جوان تر گاهی تأکیدی بیش از حد روی جنبه اقتصادی می‌نمایند، مارکس و من تا حدی مستحق سرزنش هستیم. ما مجبور بودیم که در مقابل مخالفین خویش که آن را تکذیب می‌نمودند، بر روی این اصل عمده تأکید بیشتری بنماییم، و همیشه نیز زمان و مکان و یا فرصت این را نداشتیم که حق عناصر دیگری را که در این رابطه‌ی چند جانبه سهمیم هستند، ادا کنیم.» [۵۳]

و مسئله رشد آگاهی سوسیالیستی نکته‌ای است که در این مورد به خصوص مارکس مقصرترین فرد در تأکید بیش از حد بر «اصل عمده» در مقابل و به زبان «سایر عناصر سهمیم در رابطه چند جانبه» می‌باشد. بر پایه این دید بیش از حد ساده شده و بیش از حد خوشبینانه از تغییر و تبدیل طبقه کارگر از یک «طبقه در خود» به یک «طبقه برای خود» بود که مارکس نظریات خویش در مورد سازمان و نیز فعالیت‌هایش در بین‌الملل را بنا نهاد. برای مارکس مهم‌ترین مسئله این بود که بر مبنای ایده مبارزه طبقاتی و با شرکت اقشار وسیعی از کارگران یک سازمان سیاسی ایجاد نماید. با تحقق این امر، وی معتقد بود که سازمان مزبور به میل خود در یک جهت انقلابی متحول خواهد شد.

بدین ترتیب در نظر مارکس نسبت به پیدایش حزب، عنصری قوی از فاتالیسم^۳ [قدرگرایی] وجود دارد. مبارزه‌ی آرا و گرایشات در درون جنبش طبقه کارگر، خود را دسته‌بندی خواهد کرد، همان‌طور که گرایشات طبقاتی کارگران خود را نمایان خواهند ساخت. مسئله اصلی این بود که مارکس نتوانست امکان این را ببیند که رفرمیسم^۴ (اصلاح‌طلبی) سیاسی طبقه کارگر (یعنی آن‌چه را که ما امروزه سوسیال دموکراسی و یا کارگرگرایی^۵ می‌نامیم) به طرز جدی بر جنبش احاطه پیدا نماید به طوری که نه تنها در هنگامی که زمانش به سر آمده، خود را تغییر نخواهد داد تا راه را برای فعالیت انقلابی باز کند، بل که (تبدیل به) مانع بزرگی خواهد شد که راه انقلاب را سد کرده است. از آن‌جا که مارکس این خطر را ندید، از دیدن وسائل و طرق مبارزه با آن - یعنی ایجاد یک حزب پیشرو، منضبط و نسبتاً محدود - نیز غافل ماند.

۶- سوسیال دموکراسی و مسئله رفرمیسم

از سال ۱۸۷۲ به بعد مارکس و انگلس هرگز مستقیماً درگیر در، یا عضو، یک حزب یا سازمان نبودند، ولی معهذاً خود را به مثابه دارندگان مقام ویژه‌ای به عنوان نمایندگان سوسیالیسم بین‌المللی به شمار می‌آوردند. [۵۴] و در این مقام به

^۱ - Evolutionism

^۲ - Trade Union

^۳ - Fatalism

^۴ - Reformism

^۵ - Labourian

سوسیالیست‌های اطراف و اکناف جهان رهنمود می‌دادند. این عمدتاً انگلس بود که در چنین ظرفیتی فعالیت می‌نمود و نه مارکس که سلامتی‌اش رو به وخامت می‌رفت و هم خود را وقف مطالعات و بررسی‌های خویش ساخته بود. ولی منصفانه است که حداقل در این زمینه نظریه‌ی انگلس را به عنوان بیانگر عمومی نظریه مارکس به شمار آوریم.

مهم‌ترین پدیده‌ی این دوران عبارت بود از پیدایش احزاب سوسیال دموکراتیک کارگری در چندین کشور، به ویژه در آلمان. این سازمان‌ها یک برنامه علنی سوسیالیستی را با یک زمینه توده‌ای از پیروانی که از طبقه کارگر بودند در هم آمیخته بودند. به نظر می‌رسد که ملاحظه این پیشرفت همراه با تجربه بین‌الملل، منجر به یک ارزیابی مجدد و یا حداقل تغییری در نکات مورد تأکید، در نظریات مارکس و انگلس شده باشد. بدین ترتیب می‌بینیم که در سال ۱۸۷۳، انگلس به آگوست ببل^۱ هشدار می‌دهد که با فریاد وحدت گمراه نشود... یک حزب پیروزی خود را از طریق انشعاب و توانایی تحمل انشعاب مزبور نشان می‌دهد. [۵۵] و در سال ۱۸۷۴ در نامه به سورگ^۲ پیش‌گویی می‌کند که: «بین‌الملل بعدی پس از این که آثار مارکس برای چند سالی تأثیرات خویش را به جا گذاشتند مستقیماً کمونیست بوده و دقیقاً اصول ما را آشکارا اعلام خواهد کرد.» [۵۶]

در انگلستان و ایالات متحده آمریکا، که در آنجا طبقات کارگر قوی‌ای وجود داشتند ولی کارگران از نظر سیاسی تابع احزاب طبقه حاکم بوده و جریان‌ات سوسیالیستی بسیار ضعیف بودند، مارکس و انگلس هم‌چنان به خط‌مشی سابق خویش مبنی بر تبلیغ امر ایجاد یک حزب وسیع و مستقل کارگری ادامه دادند، بدون این که نگران برنامه یا مبانی تئوریک حزب مزبور باشند. انگلس در این زمینه یک سلسله مقالات در سال ۱۸۸۱ در روزنامه «استاندارد کار» به رشته تحریر درآورد. با این استدلال که با پیش‌بینی طریقی که از آن حزب کارگر مزبور باید پدیدار گردد، در کنار یا فوق اتحادیه‌های اصناف مختلف باید یک اتحادیه عمومی به وجود آید، یک سازمان سیاسی طبقه کارگر در مجموع. [۵۷] در سال ۱۸۹۳ وی همه سوسیالیست‌ها را تشویق کرد که به حزب مستقل کار بپیوندند. در رابطه با آمریکا، انگلس استدلال می‌کرد که:

«امر مهم این است که طبقه کارگر را به مثابه یک طبقه به حرکت درآورد، وقتی که این کار انجام شد آن‌ها به زودی جهت درست را خواهند یافت ... داشتن این انتظار از آمریکایی‌ها که با آگاهی کامل نسبت به تئوری آغاز کنند که در کشورهای صنعتی قدیمی‌تر به وجود آمده است، انتظار غیرممکن را داشتن است ... در نوامبر آینده، یک یا دو میلیون رأی از جانب کارگران برای یک حزب کارگری جدی، بی‌نهایت بیش از صدهزار رأی در حال حاضر برای یک برنامه (پلاتفرم) ایکه از نظر آئینی بی‌نقص باشد، دارای اهمیت است ... ولی هر آن‌چه که امر به هم پیوستن و استحکام‌یابی حزب کارگران در سطح ملی را به تأخیر انداخته و یا مانع آن گردد علی‌رغم هر برنامه‌ای که داشته باشد - من آن را اشتباهی عظیم می‌دانم.» [۵۸]

ولی تا آن‌جا که به فرانسه و آلمان مربوط می‌شد، یعنی جایی که جنبش بسیار پیشرفته‌تر بود، نظر مارکس و انگلس با نظرشان در مورد جاهای دیگر بسیار تفاوت داشت. در این‌جا، برای اولین بار آن‌ها این امکان را می‌دیدند که احزاب مارکسیستی در خور توجهی به شکل حزب کارگر فرانسه^۳ و حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان (SPAD) به وجود

^۱ - August Bebel

آگوست ببل (۱۸۴۰-۱۹۱۳) از پیروان و دوستان نزدیک مارکس و از رهبران حزب آیزناخیست‌ها و سپس از رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. در یال ۱۸۶۶ به بین‌الملل اول پیوست. در ۱۸۶۷ نماینده سوسیالیست‌ها در پارلمان بود. به دلیل مخالفت با جنگ پروس و فرانسه، به دو سال زندان محکوم شد. در بین توده‌های مردم از محبوبیت فراوانی برخوردار بود. کتاب «زن و سوسیالیسم» او از نخستین منابعی است که به رابطه مسئله زنان و سوسیالیسم می‌پردازد.

^۲ - Friedrich Adolph Sorge

سازمان‌دهنده‌ی آمریکایی انترناسیونال اول و از دوستان مارکس

^۳ - Partie Ouvrier Francais

بیاید، و در نتیجه، برای به تحقق پیوستن این امکان بود که آنان توجه خاصی به مسائل مربوط به تئوری و برنامه مبذول داشتند. بدین ترتیب، هنگامی که در سال ۱۸۸۲ در حزب فرانسوی بین مارکسیست‌های تحت رهبری گیزو^۱ و لافارگ و پوسیبلیست‌های (ممکن‌گرایان) تحت رهبری مالون و بروس (آنارشیست‌هایی که رفرمیست شده بودند) انشعاب شد، انگلس با گفتن این‌که امر مزبور «غیرقابل اجتناب» و «امر نیکو» بوده است از این امر استقبال نمود، و عنوان کرد که «حزب قلابی سن‌اتین (پوسیبلیست‌ها)، نه تنها یک حزب کارگری نیست، بل که اساساً حزب نیست، زیرا در واقع امر هیچ برنامه‌ای ندارد.» [۵۹] و اظهار کرد که «به نظر می‌رسد که هر حزب کارگری متعلق به یک کشور بزرگ، تنها می‌تواند از طریق مبارزه درونی رشد کند، که (این امر) مطابق است با قوانین دیالکتیکی تکامل به طور اعم.» [۶۰] ولی گذشته از همه این‌ها، این در رابطه با سر و کار مارکس و انگلس با سوسیال دموکراسی آلمان بود که آن‌ها بالاترین درجه از دقت تئوریک را به کار بردند.

هنگامی که در سال ۱۸۷۵، حزب آیزناخ^۲ [به رهبری کارل لیکنشت و آگوست بیل]، با حزب لاسال‌گرای «اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان» متحد شد تا «حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان»^۳ (SPAD و بعدها با نام SPD) را تشکیل دهد. مارکس و انگلس به عنوان عملی که از جانب ما شتاب‌زده [۶۱] بوده و مشتمل بر دادن امتیازات تئوریک بوده است، با این کار مخالفت نمودند. مارکس بلافاصله برنامه وحدت را مورد نقدهی خانمان‌برانداز قرار داد [۶۲] و نه فقط مفاهیم ارتجاعی مستتر در فرمول‌بندی‌های لاسالی را نشان داد (مانند «قانون آهنین دستمزدها» و «حقوق مساوی نسبت به حاصل دست نخورده کار» و «کورپراتیوهای [تعاونی‌های] تولیدکنندگان با کمک دولتی») بل که هم‌چنین مسئله ماهیت طبقاتی دولت را در مقابل فراخوانی برای یک «دولت مردمی آزاد» طرح کرد و برنامه مزبور را به خاطر فقدان انترناسیونالیسم در آن محکوم نموده و اعتراض کرد که «در میان خواست‌های سیاسی آن هیچ چیزی بیش از مناجات قدیمی و آشنای دموکراتیک نیست: حق رأی عمومی، قانون‌گذرای مستقیم، عدالت عمومی، ارتش خلقی، و غیره. [۶۳] در سال ۱۸۷۷، برای حفظ هژمونی مارکسیسم در جنبش آلمان، انگلس به پروژه عظیم نوشتن کتاب «آنتی دورینگ»^۴ دست یازید و در سال ۱۸۷۹ مارکس و انگلس در نامه‌ای که به رهبران حزب نوشتند و قرار بود که دست به دست بگردد، با قوی‌ترین عبارات ممکن به ظهور گرایش‌های غیرپروولتری در درون حزب که نافی مبارزه طبقاتی و در نتیجه نافی ماهیت طبقاتی حزب بوده و «علناً می‌گویند که کارگران بیش از آن بی‌معلوماتند که خود را رها سازند و باید از بالا توسط بورژوازی بزرگ نوع‌دوست و خرده بورژوازی، آزاد گردانده شوند» [۶۴] اعتراض نمودند. هم‌چنین در سال ۱۸۷۹ به «ضعف بی‌موقع لیکنخت در رایش‌تاک»^۵ [۶۵] در مقابل قوانین ضد سوسیالیستی بیسمارک و هم‌چنین به پشتیبانی فرصت‌طلبانه گروه پارلمانی «حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان» از سیاست حمایت گمرکی بیسمارک،

^۱ - Guesoe

^۲ - Possiblist

^۳ - Eisenach

نام محلی است که کنگره مؤسس این حزب با شرکت سوسیالیست‌های آلمان، اتریش و سوئیس بین هفتم تا نهم اوت ۱۸۶۹ برگزار شد.

^۴ - Ferdinand Lassalle

فردیناند لاسال (۱۸۶۴-۱۸۲۵)، از بنیان‌گذاران جنبش کارگری آلمان که با مارکس روابط نزدیکی داشت. وی معتقد به همکاری با دولت زمین‌داران علیه بورژوازی بود و می‌خواست که با همکاری دولت، به شکلی از سوسیالیسم برسد. مارکس در «نقد برنامه گوتا» به شدت نظرات وی را زیر تیغ پُرندگی نقد خود برده است.

^۵ - Sozialdemokratische Partei Arbeiter Deutschlands

^۶ - Anti Dohring

^۷ - Reichstag

پارلمان آلمان که در شهر برلین واقع است.

اعتراض نمودند. در این رابطه مارکس اعلام نمود که «آن‌ها در حال حاضر آنقدر تحت تاثیر بلاهت‌گرایی پارلمانی قرار گرفته‌اند که فکر می‌کنند که ایشان مافوق انتقاد قرار دارند.» [۶۶]

ولی گول این زنجیره مداوم انتقادات را نباید خورد. این نه بیان‌گر خصومت نسبت به سوسیال دموکراسی آلمان، بل که بیانگر علاقه استثنایی مارکس و انگلس نسبت به او نگرانی‌شان در مورد سازمانی است که آن‌ها مکرراً به عنوان «حزبمان» به آن اشاره می‌کنند. علی‌رغم حملات شدیدشان علیه هرگونه نشانه‌ی آشکاری از رفرمیسم و سر فرود آوردن در مقابل دموکراسی بورژوازی، مارکس و انگلس به وسیله «علاقه همبستگی» [۶۷]، وابستگی خویش را به حزب آلمان حفظ نمودند و بدین ترتیب، با دعای خیر آن‌ها در مورد حزب مزبور، این حزب در سراسر دنیا به نمونه‌ی یک حزب مارکسیستی بدل شد. آن‌چه که مارکس و انگلس دریافتند این بود که خطر اصلی در آن چیزهایی که حزب می‌گفت نبود، بل که در آن چیزهایی بود که انجام می‌داد. خطر اصلی در آن‌چه که حزب واقعاً بود نهفته بود. این امر چند سال بعد در طی به اصطلاح «مناظره رویزیونیستی» که در آن برنشتاین^۱ خواستار این شد که حزب موضعی علناً رفرمیستی اتخاذ کند هرچه بیشتر آشکار شد. ایگناش آثور، سوسیالیست باواریایی، در یک نامه بسیار روشن‌بینانه به برنشتاین نوشت: «ادوارد» عزیز: فرد به طور صوری تصمیم نمی‌گیرد که آن‌چه را که شما می‌خواهید انجام دهد، فرد آن را به زبان نمی‌آورد، بل که آن را انجام می‌دهد، تمامی فعالیت ما - حتی تحت قوانین ننگین ضد سوسیالیستی - عبارت بود از فعالیت‌های یک حزب سوسیال دموکرات رفرمیست. حزبی که با توده‌ها سر و کار دارد، نمی‌تواند چیزی جز این باشد.» [۸۶] ریشه‌های مسئله در نظریه مربوط به رابطه بین حزب و طبقه کارگر قرار گرفته است، نظریه‌ای که نه مارکس و نه انگلس هیچ‌گاه به طور واضح آن را مورد سؤال قرار ندادند، یعنی یک حزب گسترده که به طور مدام و به سهولت در حال گسترش است و در میان بخش‌های هرچه وسیع‌تری از پرولتاریا به سازمان‌دهی مشغول است، تا اینکه بالاخره اکثریت قریب به اتفاق پرولتاریا را در بر گیرد.

همان‌طور که کریس هارمن^۲ نوشته است: «آن‌چه که برای سوسیال دموکرات نکته اصلی را تشکیل می‌دهد این است که حزب نماینده طبقه است.» [۶۹] اگر حزب نماینده طبقه است، بنابراین باید گرایش‌های مختلف موجود در درون طبقه را دربر داشته باشد، و گرچه مارکس و انگلس برای تسلط مارکسیسم بر حزب می‌کوشیدند، ولی امر فوق‌الذکر را نیز پذیرفته بودند. بدین ترتیب، در سال ۱۸۹۰ انگلس نوشت که: «حزب آن‌قدر بزرگ است که آزادی مطلق مناظره در درون آن امری ضروری است ... بزرگ‌ترین حزب این خطه نمی‌تواند وجود داشته باشد بدون این‌که انواع آرا و عقاید گوناگون موجود در آن به نحو کامل، تأثیر خویش را بر جای گذارد.» [۷۰] اگر در دوره‌ای از گسترش و ثبات سرمایه‌داری که در طی آن توده طبقه کارگر رفرمیست می‌باشد و حزب نماینده طبقه است، بنابراین حزب نیز باید رفرمیست باشد، حتی اگر علناً آن را ابراز نکند. ولی بین کارگران رفرمیست و رهبران سیاسی رفرمیست تفاوت بسیار است. آگاهی یک کارگر متوسط، مخلوطی است از بسیاری از عوامل غالباً متضاد و بنابراین، تحت تأثیر احتیاجات مادی وی، درگیری‌اش در

^۱ - Eduard Brenstein

ادوارد برنشتاین (۱۸۵۰-۱۹۳۲) در سال ۱۸۷۲ به گروه آیزناخ که آرای مارکس و انگلس را در جنبش کارگری آلمان نمایندگی می‌کرد، پیوست. در دوران سلطه قوانین ضد سوسیالیستی بر آلمان دوره بیسمارک، سردبیر ارگان حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. در دوران تبعید با فابین‌های (Fabians) انگلیسی رابطه‌ی دوستانه‌ای برقرار کرد. با نگارش سلسله مقالاتی به نام «مسائل سوسیالیسم» و کتاب «مفروضات سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» جدل‌های تجدیدنظرطلبانه را آغاز کرد. در ۱۹۰۱ به آلمان بازگشت. با انتخابات ۱۹۰۲ به پارلمان راه یافت. در ۱۹۱۶ به دلیل دیدگاه صلح‌طلبانه‌اش، حزب سوسیال دموکرات آلمان را ترک کرد، ولی بعد از جنگ، بار دیگر به آن پیوست.

^۲ - Chris Harman

کریس هارمن (۲۰۰۹-۱۹۴۳) از بنیان‌گذاران و رهبران تئوریک حزب سوسیالیست کارگران انگلیس (SWP) بود. از کتاب‌های وی می‌توان به «تبیین بحران سرمایه‌داری»، «تاریخ مردمی جهان» و «واژن صنعتی» اشاره کرد.

مبارزه و تغییرات فاحش در وضعیت سیاسی این امکان برای آگاهی وی وجود دارد که سریعاً تغییر یابد. لیکن آگاهی رهبر، خیلی مشخص‌تر شکل یافته و متجانس است (همین امر است که او را تبدیل به یک رهبر می‌نماید) و بنابراین در مقابل هرگونه تغییر خیلی بیشتر مقاوم است. از این گذشته، رهبر تحت آن فشارهایی نخواهد بود که کارگران باید متحمل گردند، بل که احتمالاً موقعیتی ممتاز برای خویش دست و پا خواهد کرد (مانند اعضای پارلمان انگلستان و یا رهبران اتحادیه‌های صنفی). نتیجه امر این است که رابطه نمایندگی طبقه کارگر در دوره رفرمیستی‌اش، به مخالفت با خیانت به- طبقه کارگر در دوره انقلابی طبقه‌ی مزبور بدل می‌گردد. برای همراه بودن با طبقه در یک موقعیت انقلابی، حزب باید در دوران ماقبل انقلابی، کم و بیش جلوتر از طبقه باشد. حزب از نمایندگی منافع طبقه من حیث المجموع، باز نمی‌ایستد، ولی برای انجام این امر ناچار است که اعضایش را به انقلابیون محدود کند، یعنی به کسانی که منافع طبقه را بر منافع شخصی، گروهی، ملی و یا منافع آنی ترجیح می‌دهند.

این که مارکس هیچ‌گاه این ایده را کاملاً نپروراند و به تفصیل به آن نپرداخت - یعنی پروراندن و تفصیل نکته‌ای که واقعاً نقطه شروع اساسی برای تئوری مربوط به حزب انقلابی است - در آن چیزی نهفته است که آن را قبلاً انقلابی‌گرایی خوش‌بینانه در دیدگاه مارکس نسبت به رشد آگاهی سیاسی طبقه کارگر نامیدیم، که مارکس آن را کم و بیش، در تناسب با تکامل سرمایه‌داری، به آرامی و به طور یکنواخت رو به افزایش می‌دید. لیکن این نکته که مارکس به فراسوی این نقطه‌نظر نرفت، تعجب‌آور و یا شایان سرزنش نیست. در طول بخش اعظم زندگی مارکس، رفرمیسم هیچ‌گاه به صورت یک خطر جدی ظاهر نشد. مهم‌ترین وظایف عبارت بودند از غلبه بر سنت‌های خرده بورژوازی، فرقه‌گرایانه، توطئه‌گرانه و تخیل‌گرایانه‌ی سوسیالیستی در میان سازمان‌های انقلابی، یعنی سنت‌هایی که میراث انقلاب فرانسه بود، و برقراری استقلال سیاسی پرولتاریا. سهم مارکس در به ثمر رسانده شدن این وظایف به وسیله پرولتاریا در اغلب کشورهای اروپایی، بسیار عظیم بود. بنابراین، این که در جریان مبارزه، مارکس به سوی تعیین‌گرایی اقتصادی متمایل شد، کاملاً قابل درک است. ولی در عین حال درک این نکته نیز ضروری است که در زمینه تئوری‌اش در مورد حزب، میراث آثار مارکس هر قدر هم که دستاوردهای مثبتی داشت - چیزی بود که جنبش مارکسیستی اگر قرار است که سرمایه‌داری سرنگون شود، می‌باید بر آن فائق گردد.

فصل دوم

لنین و تولد بولشویسم

اگر چه همان‌طور که گرامشی^۱ بیان کرده است مارکسیسم به طور اعم «فلسفه پراکسیس» است و بنابراین دشمن فانتالیسم (قدرگرایی)، ولی هم‌چنان که قبلاً خاطر نشان کردیم، خود مارکس به دلیل شرایط غالب و نیز تصمیم بر پرهیز از سکتاریسم، هرگز خود را کاملاً از نظریه فانتالیستی سازمان سیاسی رها نساخت، یعنی این نظریه که حزب سیاسی پرولتاریا به تدریج و به طور خودبه‌خودی از مبارزه گسترده طبقه کارگر ظهور خواهد کرد. در سوسیال دموکراسی این گرایش قدرگرا ابتدا خود را کاملاً در حیطه سازمان‌دهی تثبیت کرد و سپس خود را به تئوری تکامل سرمایه‌داری، انقلاب پرولتری و طبیعت فعالیت‌های بشری گسترش داد. عمل کرد بولشویسم و عقاید لنین در مورد سازمان‌دهی نمایان‌گر گسست از فانتالیسم مزبور بوده و بدین ترتیب نه تنها جهشی به جلو برای تئوری مارکسیستی در رابطه با سوسیال دموکراسی، بل که در رابطه با خود مارکس بود. لنین برای اولین بار نظریه یک حزب گسترده که نماینده طبقه کارگر و یا خود طبقه کارگر است را کنار گذاشته و نظریه یک حزب اقلیت (در دوران ما قبل انقلاب) که پیش‌تاز طبقه است را جانشین آن کرد، حزبی که به خاطر این‌که تجسم سازمانی آینده سوسیالیسم طبقه مزبور است، وظیفه دارد که در برابر تجلیات اپورتونیسم از خود دفاع کرده و با آن به مبارزه برخیزد.

۱- سابقه بولشویسم

بولشویسم الهی زیبایی نبود که به صورت کاملاً متکامل، پدیدار شده باشد.^۲ بل که از درون یک سلسله مبارزات داخلی و خارجی تکامل یافته و رشد کرد. بولشویزم محصول نبوغ سازمانی لنین نیز نبود. ایده‌آلیزه کردن لنین که در بین مارکسیست‌ها بسیار معمول است، به همراه گرایش تئورسین‌های استالینیست که تاریخ انقلاب روسیه را آن‌چنان تحریر می‌کنند که گویی فقط دو عامل در به ثمر رسیدن آن موثر بوده: مردم روسیه و لنین (و بسیاری از دیگر عناصر بی‌چهره می‌شدند) تصویری از بولشویسم ارائه می‌دهد که گویی، لنین بولشویزم را اختراع کرد هم‌چنان‌که والنت ماشین بخار را. در حقیقت پروسه قطع رابطه با تدریجی‌گرایی^۳ در حیطه سازمانی، خود یک پروسه تدریجی و نیمه آگاهانه بود، هرچند که نشان مبارزاتی حاد و آگاهانه را بر خود داشت. لنینیسم محصول یک پروسه متداوم و تکاملی، و عکس‌العملی انقلابی به یک موقعیت مشخص بود و برای درک این عکس‌العمل باید به عناصری که در آن موقعیت مشخص آن را امکان‌پذیر کردند، توجه نمود.

^۱ - Antonio Gramsci

^۲ - اشاره است به این اسطوره که مینروا، سراپا مسلح و به یک آن از پیشانی ژوپیتر بیرون جهید و برای همیشه الهه باقی ماند. برای داشتن درک صحیحی از تئوری حزب، تکوین و تطور آن، به آن نه چون حاصل مغز این نابغه یا آن نابغه، بل که هم‌چون نتیجه‌ی تجربیات مبارزه طبقاتی در یک دوره‌ی کامل تاریخی و مشاجرات و مباحثات مطروحه در جنبش کارگری، می‌بایست نگریست.

^۳ - Gradualism

اولین عاملی که به عنوان یکی از منابع بلشویزم به خاطر خطور می‌کند عاملی است که تونی کلیف^۱ آن را سنت جانشین‌گرایی^۲ در جنبش انقلابی روسیه [۱] می‌نامد. این سنت در واقع بسیار قوی بود. در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، ده‌ها و گاهی صدها روشنفکر ایده‌آلیست و قهرمان برای مبارزه علیه استبداد، کوشیدند تا همانند محصلین و روشنگران به میان مردم بروند و از طریق اعمال شجاعانه تروریستی به جای مردم عمل کنند. با چین عملیاتی نارودنیک‌ها احترام و ستایش جاویدان انقلابیون روسیه، به خصوص لنین، را کسب کردند که بارها از قاطعیت فداکارانه و پشت‌کار آن‌ها نام می‌برد. [۲] مطالب بالا را می‌توان با مراجعه به مطالب مختلفی از بیوگرافی (لنین) تأیید کرد، از جمله نفوذی که نویسندگان نخبه‌گرایی چون چرنیشفسکی^۳ و تاچف^۴ [۳] بر لنین داشته‌اند و نیز سرنوشت برادرش که به اتهام تروریسم اعدام شد. هرچند که این دلایل بسیار جالب است ولی نمی‌تواند در مقابل یک بررسی دقیق تاب بیاورد. چنین بحثی، این حقیقت را که لنین حادثترین مبارزه را علیه نارودنیک‌ها انجام داد و نیز مخالفت مداوم وی علیه تروریسم فردی را در نظر نمی‌گیرد. لنین هم‌چنین از حمایت از نظریه کسب قدرت در ۱۹۱۷ تا زمانی که بلشویک‌ها در شوراهای اکثریت نیافتند، خودداری کرده و شدیدترین مبارزه را علیه انواع پوچیسم^۵ نموده و در کنگره سوم انترناسیونال کمونیستی در ۱۹۲۱ شدیداً علیه کوشش برای قیام توسط اقلیت‌ها مبارزه کرد.

بنابراین، این نه تروریسم بل‌که موقعیتی که سبب تروریسم شده بود، است که عاملی مهم در تکامل عقاید لنین بود. لنین توانست قاطعانه با تئوری‌های رمانتیک و تخیلی تروریست‌ها قطع رابطه کرده و مطلقاً پیروی خود از تئوری مبارزه طبقاتی به عنوان اهرم انقلاب اجتماعی را ثابت کند، ولی نتوانست واقعیت وجود پلیس تزاری را انکار نماید. تحت رژیم تزاری خفقان سیاسی عملاً مطلق بود و تمام فعالیت‌های تریدیونیونی و اعتصابی قدغن بود.

در چنین موقعیتی، مدلی که سوسیال دموکراسی برای حزب ارائه می‌داد، یعنی یک حزب گسترده توده‌ای که نماینده کل طبقه کارگر باشد، کاملاً غیرممکن بود. «فقط یک تخیل‌گرایی اصلاح‌ناپذیر می‌تواند سازمان گسترده‌ای از کارگران ... در شرایط استبدادی داشته باشد.» [۴] در واقع برای مبارزه با پلیس تزاری هرچه سازمان کوچکتر باشد بهتر است. مسئله‌ی دیگری که از مسئله ابعاد (سازمانی) و مخفی‌کاری جدا نیست، نیاز به کارایی و نیز تعلیمات شدید است. نیاز به کارایی که بارها و بارها در کتاب «چه باید کرد؟» به آن برخورد شده و مطمئناً مهم‌ترین دلیل «به‌جا بودن» این اثر در زمان خود بود، نظریه انقلابیون حرفه‌ای را به عنوان پایه سازمان انقلابی پیش می‌کشد. لنین نظرات خود را درباره این جنبه بحث این چنین خلاصه می‌کند:

«در یک کشور استبدادی، هرچه بیشتر بتوانیم عضویت در چنین سازمانی را به کسانی که به طور حرفه‌ای درگیر فعالیت انقلابی بوده و به طور حرفه‌ای در هنر مبارزه با پلیس سیاسی تعلیم دیده‌اند، محدود کنیم کشف سازمان مشکل‌تر خواهد بود.» [۵]

اهمیت علمی تأکید بر مخفی‌کاری، تعلیمات و حرفه‌ای‌گرایی در سازمان‌دهی باید روشن باشد. ولی این عنصر عملی بودن صرف و یا ضرورت صرف، در تئوری لنین در مورد سازمان، می‌تواند به آسانی بزرگ‌تر از آنچه هست، جلوه یابد. اگر فقط مصلحت فوری در نظر گرفته شود، در آن صورت درست است که همراه لئونارد شاپیرو (و بسیاری دیگر از مفسرین) معتقد

^۱ - Tony Cliff

تونی کلیف (۲۰۰۰-۱۹۱۷) از بنیان‌گذاران و از اعضای رهبری حزب سوسیالیست کارگران انگلیس بود. از کتاب‌های وی می‌توان به «لنین»، «سرمایه‌داری دولتی در روسیه» و «رزا لوکزامبورگ» اشاره کرد.

^۲ - Substitutionalism

^۳ - Chernychevsky

^۴ - Thachev

^۵ - Putschism

قبضه قدرت دولتی را گویند، از طریق برنامه‌ریزی و تباری و اقدام مسلحانه، بدون آن‌که شرایط عینی و ذهنی انقلاب به حد کافی رشد کرده باشد.

شویم که نظرات لنین شاید به نظرات توطئه‌گرانه نارودنایا ولیا^۱ نزدیکتر شده و از نظریه مارکس که رسالت تاریخی کل طبقه را در نظر داشت فاصله گرفته بود. [۶] در واقع این‌طور نبود، هسته منسجم انقلابیون حرفه‌ای نه هدفی در خود، بل که یک وسیله بود. لنین تأکید می‌کند که هرچه هسته مرکزی حزب تنگ‌تر باشد تعدادی بیشتری از افراد طبقه کارگر و سایر طبقات اجتماعی قادر خواهند بود به جنبش پیوسته و در آن فعالانه به کار بپردازند. [۷] دید لنین همواره حاکی از یک جنبش توده‌ای علیه استبداد به رهبری یک حزب پیشتاز بود. «ما حزب یک طبقه هستیم و بنابراین تقریباً تمام طبقه (و در زمان‌های جنگ، و در دوران یک جنگ داخلی، تمام طبقه) باید تحت رهبری حزب ما فعالیت کند.» [۸] علاوه بر این اگر فقط نیاز عملی تعیین‌کننده نظریات لنین بود، این نظرات فقط اهمیت موقت و محلی می‌یافت. در این صورت بلشویزم یک پدیده خاص روسی و یک استثناء در قاعده می‌بود، به جای اینکه پایه‌ای برای یک سنت و جنبش وسیع بین‌المللی باشد. در واقع مؤلفه‌های توطئه‌گرانه نظریه لنین، از نظر تاریخی محدود هستند و خود لنین این را تشخیص می‌دهد. «تحت شرایط آزادی سیاسی، حزب ما تماماً بر پایه اصل انتخاب بنا خواهد شد. ولی تحت شرایط استبدادی این امر برای مجموعه هزاران کارگری که حزب را تشکیل می‌دهند غیرممکن است.» [۹]

اگر شدت خفقان، ایجاد یک حزب گسترده به شیوه غربی را غیرممکن می‌کرد، موقعیت خاص اجتماعی و سیاسی روسیه و گرایش‌های داخل جنبش انقلابی، محرک اصلی لنین برای نظرات جدید تئوریک بوده و به او امکان این را داد که به جای برداشتن یک گام به پس به طرف توطئه، گامی از مدل سوسیال دموکراسی به جلو بردارد. بنابراین موقعیت مزبور باید مورد بررسی قرار گیرد.

مهم‌ترین تفاوت بین وظایف جنبش انقلابی در اروپای غربی و روسیه این بود که در غرب، سرمایه‌داری کاملاً استقرار یافته بود. در حالی که در روسیه سرمایه‌داری تازه ظهور کرده و انقلاب بورژوازی هنوز انجام نشده بود. بنابراین در حالی که در غرب مارکسیسم، مستقیماً خود را به مثابه تئوری سرنگونی سرمایه‌داری توسط پرولتاریا ارائه می‌نمود، در روسیه برای عده‌ای بسیار مارکسیسم به مثابه تئوری اجتناب‌ناپذیری تکامل سرمایه‌داری بود. مقامات دولتی (روسیه) در ابتدا تروریست‌ها را خطر اصلی می‌دانستند و تروریست‌ها معتقد بودند که روسیه می‌تواند با یک انقلاب فوری از کنار مرحله سرمایه‌داری عبور نماید. بنابراین، انتقاد مارکسیست‌ها از تروریسم و تأکید ایشان بر این که سرمایه‌داری یک مرحله غیرقابل اجتناب است، در دوره خاصی از طرف مقامات دولتی خوش‌آمد گفته می‌شد و یا لاًقل به‌عنوان امری بسیار کم‌تر بد، تلقی می‌گردید. این مسئله منجر به پیدایش «مارکسیسم قانونی» شد و مارکسیسم به صورت مد واقعی روز درآمد.

«روزنامه‌ها و مجلات مارکسیستی ایجاد شد و تقریباً همه مارکسیست شدند. مارکسیست‌ها مورد احترام بودند و ناشرین از بالا بودن فوق‌العاده میزان فروش ادبیات مارکسیستی، مشعوف.» [۱۰]

ناگزیر در چنین شرایطی ائتلافی از «عناصر به لحاظ خصوصیات نامتجانس ایجاد شد. [۱۱] به ویژه در بین کسانی که خود را مارکسیست می‌خواندند، بودند کسانی که سرمایه‌داری را مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر و مترقی می‌دانستند، ولی همچنین معتقد به مبارزه علیه آن و سرنگونی آن بودند. کسان دیگری نیز خود را مارکسیست می‌نامیدند که در واقع پشتیبان نظام سرمایه‌داری بودند و برای آنان سوسیالیسم یک قلمبه‌پردازی ناروشن برای آینده‌ای مبهم و دور بود. (نماینده اصلی این گرایش پیوتر استرووه^۲ بود که در ابتدا همکار لنین و پلخانف بود و در سال ۱۹۰۵ حزب بورژوا دموکراتیک کادت را بنیان

^۱ - Narodnaya Volya

^۲ - Pyotr struve

پیوتر برنگاردویچ استرووه (۱۸۷۰-۱۹۴۴) هنگامی که دانشجوی تاریخ و نظریه‌های اقتصادی در دانشگاه سن‌پترزبورگ بود، به مارکسیسم گروید. در دهه ۱۸۹۰ سردبیر چند نشریه مارکسیستی بود که با آشنایی با لنین و پلخانف، به عضویت حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه درآمد. استرووه پس از این که در ۱۹۰۱ در روسیه دست‌گیر شد از مارکسیسم انقلابی برید و به یک لیبرال رادیکال تبدیل شد. وی از سران دولت موقت بود و در مقابل انقلاب اکتبر، در مقابل کارگران و بلشویک‌ها ایستاد.

گذاشت.) این بدین معنی است که از همان ابتدا لنین مجبور بود که از میان عده بسیاری که شعارهای رادیکال می‌دادند با سخت‌گیری هرچه بیشتر آن عده‌ای را که واقعاً می‌خواستند مبارزه کنند انتخاب نماید. این عامل عمده‌ای بود در ایجاد سخت‌گیری نظرگاه^۱ لنین و به ویژه تأکید او بر تشخیص بین آنچه که افراد می‌گویند و آنچه که در عمل آمادگی انجامش را دارند. نکته اخیر که به دقت در (آثار) لنین پرورده شده و یکی از چشم‌گیرترین خصوصیات کلیه آثارش می‌باشد، مقدر بود که نقش بسیار مهمی در تکامل بلشویزم به‌عنوان یک حزب مجزا ایفا نماید.

پاسخ انقلابی مارکسیستی به این مسئله که چگونه می‌توان در عین اینکه سرمایه‌داری مترقی ارزیابی می‌شود، استقلال کامل پرولتاریا را برای مبارزه با آن حفظ نمود را می‌توان در تئوری هژمونی پرولتاریا در انقلاب بورژوازی یافت. این تئوری را ابتدا پلخانف ارائه کرد. (انقلاب روسیه یا به‌عنوان یک انقلاب کارگری پیروز خواهد شد یا هرگز پیروز نخواهد شد. [۱۲] هرچند که پلخانف بعدها این تئوری را کنار گذاشت و لنین آن را گرفته و تهذیب نمود.) مقدر بود که این تئوری به صورت یکی از خصوصیات بلشویزم در دوره قبل از انقلاب ۱۹۱۷ درآید. جوهر این تئوری این بود که بورژوازی روسیه دیر وارد صحنه شده، یعنی هنگامی که رسالت بورژوازی در سطح جهانی به‌عنوان یک نیروی انقلابی به پایان رسیده است. در نتیجه، وظیفه رهبری انقلاب علیه استبداد به گردن پرولتاریا، که اگرچه از نظر اندازه کوچک، ولی در پروسه رشد سریع در صنایع گسترده و مدرن بود و می‌توانست با نیروی بسیار قوی و تعیین‌کننده انقلاب دهقانی متحد شود، محول گشته بود. برای انجام این وظیفه، پرولتاریا می‌بایست سرنگونی تزاریسیم را به عنوان اولین و مهم‌ترین خواسته خود مطرح کرده و خویشتن را در پیشاپیش هر نوع مبارزه برای دموکراسی و آزادی سیاسی قرار دهد.

۲- انتقاد از اکونومیسم

همین تئوری بود که باعث اختلاف لنین با گرایش‌های مختلف شد که وی به آن‌ها لقب «اکونومیسم»^۲ داد. مهم‌ترین نمایندگان اکونومیسم در آن زمان عبارت بودند از: «رابوچایامیسل»^۳ (افکار کارگران) بود، مجله‌ای که از سال ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۲ در سن پترزبورگ منتشر می‌شد و «رابوچایادیلو»^۴ (وظایف کارگران) ارگان اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روسیه در خارج که از سال ۱۸۹۹ تا سال ۱۹۰۳ منتشر می‌شد. مجله «رابوچایا دیلو» دارای موضعی بود که می‌توان آن را نیمه اکونومیستی خواند. مهم‌ترین بحث اکونومیسم این بود که سوسیال دموکراسی بجای تمرکز قوا برای مبارزه سیاسی علیه استبداد باید انرژی خود را برای تکامل مبارزه اقتصادی کارگران بکار گیرد و از همین اختلاف نظرهای با اکونومیستها بود که بسیاری از عقاید بنیادی بلشویزم نشأت گرفتند. [۱۳] بنابراین برای درک و ارزیابی این عقاید باید جزئیات این اختلاف نظر را بررسی کرد، ولی حتی قبل از آن لازم است که زمینه‌ای را که در آن این اختلاف نظرها بروز نمود تحلیل کرده و این سؤال را مطرح ساخت که چرا این اختلاف نظرها تا این حد مهم بودند.

دلیل اصلی این بود که لنین اعتقاد داشت «اکونومیسم» ناگزیر به دست کشیدن از رهبری پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک آینده خواهد بود و تقسیم کاری را ایجاد خواهد کرد که در آن کارگران خود را محدود به مبارزه تریونیونی کرده و

^۱ - Doctrinal

^۲ - Economism

در سال ۱۸۹۹ لنین طی یک سلسله مقالات به جریانی در درون سوسیال دموکراسی روسیه اشاره کرد که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را از مبارزه سیاسی آن جدا می‌دانست و با پذیرفتن آرای «برنشتاین»، فعالیت خود را معطوف به مبارزه اقتصادی می‌کرد. لنین این گرایش را اکونومیسم نامید و انتقادهای شدیدی در کتاب «چه باید کرد؟» ۱۹۰۲ به آن وارد کرد. آنتونیو گرامشی، اکونومیسم را با سندیکالیسم و یا لیبرالیسم اقتصادی یکی می‌داند. در مباحثات اخیر، مارکسیست‌هایی چون لوتی آلتوسر و نیکوس پولاتزاس در رد الگوهایی از «زیربنا و روبنا» که خام و کلیشه‌ای پرورانه شده‌اند، به انتقاد از اکونومیسم می‌پردازند.

^۳ - Rabochayo mysl

^۴ - Rabochayo Dyelo

سیاسیت را به بورژوازی وامی‌گذارند. در واقع تبلیغ آشکار چنین تقسیم کاری در سندی به نام «کردو»^۱، نوشته د. کوسکوا^۲ از اعضای اتحادیه سوسیال دمکرات‌های روسیه در خارج بود که محرک لنین برای برداشتن چماق مبارزه علیه «اکنونیسم» در نوشته‌های به نام «اعتراض سوسیال دمکرات‌های روسیه» [۱۴] در اوت ۱۸۹۹ گردید. کوسکوا در «کردو» نوشته بود: «برای مارکسیست روسی فقط یک راه وجود دارد: شرکت و کمک به مبارزه اقتصادی پرولتاریا و شرکت در فعالیت‌های اپوزیسیون لیبرال.» [۱۵]

برای لنین چنین راهی به معنای خیانت به انقلاب بود، زیرا که فعالیت اپوزیسیون لیبرال (بخوان بورژوازی) کاملاً ناتوان از مخالفت پی‌گیر و انقلابی علیه استبداد بود. لنین معتقد بود که هر نوع کوششی برای محدود کردن وظایف پرولتاریا و جنبش سوسیال دمکراتیک، به نفع بورژوازی بوده و هر نوع گرایش را به «اکنونیسم» در این جهت ارزیابی می‌کرد. به این ترتیب بحث بر سر «اکنونیسم» پیش درآمد مسئله مرکزی مارکسیست‌های روسی برای هفده سال آینده بود، یعنی نقش و وظایف نسبی بورژوازی و پرولتاریا در انقلاب. در این مورد تفاهمی بنیادی بین موضع اکنونیسم اولیه و منشویسم وجود داشت مبنی بر این که نقش رهبری باید به بورژوازی واگذار شود.

از این جا می‌توان دید که لنین در مرتبط دانستن «اکنونیسم»، با گرایش بین‌المللی رفرمیسم یا «روزیونیسم» در سوسیال دموکراسی محق بود. او این مسئله را در ابتدای کتاب «چه باید کرد؟» مطرح می‌کند. «اکنونیست‌ها» در جدایی عملی بین اقتصاد و سیاست سهیم بوده و همراه برنشتاین مدعی اهمیت «جنبش» (خواسته‌های فوری) در مقابل «هدف نهایی» (سوسیالیسم) یا در این مورد سرنگونی تزاریسیم) بودند.

پلمیک تند برای لنین به معنای برخورد ریشه‌ای به مسائل مورد اختلاف و تعقیب بی‌امان منطق بحث‌های خود و مخالفینش بود. بدین گونه هرچند که این پلمیک‌ها در رابطه با مسائل مشخصی بود ولی همواره اهمیتی عام داشتند. [۱۶] حاصل مبارزه علیه «اکنونیست‌ها» کتاب «چه باید کرد؟» بود که به حق تأثیری عمیق بر تئوری و پراتیک مارکسیستی در سراسر جهان داشته است و به عقیده من به غلط به عنوان معیار مارکسیستی در رابطه با تئوری حزب در نظر گرفته شده است. لیکن هرگونه پژوهشی در مورد تئوری مارکسیستی حزب، باید این اثر را به دقت مورد بررسی قرار دهد.

«چه باید کرد؟» در برگرفته کلیه استدلال‌ات لنین علیه اکنونیسم و نیز طرحی است برای یک سازمان انقلابی در سطح ملی مبتنی بر کادرهای انقلابی حرفه‌ای و نیز یک روزنامه سراسری روسی. بنابراین بسیاری از نکات آن ماهیت عملی داشتند و از نوعی است که قبلاً در این مقاله به آن اشاره شد. ولی موضوع اصلی آن رابطه بین خود-جوشی و آگاهی در تکامل جنبش انقلابی است. «اکنونیست‌ها» با اعتقاد به اینکه سیاست همواره تابع اقتصاد است [۱۷] و بنابراین آگاهی سیاسی به طور ارگانیک از مبارزات اقتصادی برمی‌خیزد، معتقد بودند که وظیفه اساسی مارکسیست‌ها کمک به مبارزه اقتصادی است و اینکه لنین و ایسکرائیست‌ها به عنصر خودجوشی کم بها داده و آگاهی را زیاده از حد بزرگ کرده‌اند. ولی برای لنین حتی این متد طرح مسئله نیز کاملاً غیر ارضاءکننده بود. مسئله این نبود که قیام خودبه‌خودی کارگران اهمیت نداشت (برعکس بسیار هم مهم بود) بل که اهمیت آن دقیقاً در انتظاراتی بود که از آگاهی و از سازمان وجود داشت. در برنامه «رابوچایادلو» آمده است:

«ما معتقدیم که مهم‌ترین پدیده زندگی روسیه که به طور عمده تعیین‌کننده وظایف و مشخصات فعالیت‌های انتشاراتی اتحادیه خواهد بود، جنبش توده‌ای طبقه کارگر می‌باشد که در سال‌های اخیر به پا خاسته است»

^۱- Credo

نام بیانیه صادر شده از طرف یک گروه از اکنونیست‌ها (برو کوبرویچ، کوسکوا و دیگران) در سال ۱۸۹۹. لنین با لحنی شدید به این بیانیه پاسخ داد. این انتقاد لنین که به سند «اعتراض سوسیال دمکرات‌های روس» معروف است، در یک کنفرانس هفده نفری تبعیدی‌های روسیه در سبیری، به اتفاق آرا تصویب شد و سپس به وسیله پلخانف در خارج به چاپ رسید.

^۲- Y.D. kuskuve

و لنین می‌گوید:

«بر سر این که جنبش توده‌ای یکی از مهم‌ترین پدیده‌هاست بحثی نیست. ولی مسئله اصلی این است: جنبش توده‌ای طبقه کارگر که وظایف را تعیین خواهد کرد را چگونه باید درک نمود. این مطلب می‌تواند به دو طریق زیر تفسیر شود. یا این که این مطلب به معنای کرنش به خود به خودی بودن این جنبش است، یعنی کاهش نقش سوسیال دموکراسی به چپ‌پلوسی از جنبش کارگری به طور کلی، و یا به معنای این است که جنبش توده‌ای وظایف جدید تئوریک اساسی و سازمانی‌ای را در مقابل ما می‌گذارد که بسیار پیچیده‌تر از آن‌هایی هستند که در دوران قبل از اوج‌گیری جنبش توده‌ای می‌توانستند برای ما ارضا کننده باشند.» [۱۸]

این درک دیالکتیکی از رابطه بین خود-جوشی و آگاهی بین جنبش توده‌ای و حزب-قدمی است بس بزرگ به پیش در تئوری مارکسیستی، و پیشرفتی است نسبت به آن چه که قبلاً در زمینه این مسئله طرح شده بود (از جمله نسبت به نظرات خود مارکس و به خصوص سوسیال دموکراسی آلمان). اساساً این نقطه شروع لازم برای یک تئوری واقعاً انقلابی در مورد حزب می‌باشد. زیرا که قطع رابطه‌ای است ریشه‌ای با فالتلیسم. [۱۹] «به‌عکس، ما سوسیال دمکرات‌های انقلابی از این پرستشی که نسبت به خود-جوشی، یعنی نسبت به آن چه که در حال حاضر وجود دارد ادا می‌شود ناراضی هستیم.» [۲۰]

برای لنین، تکامل خود مبارزه طبقاتی، حتی در شکل اقتصادی آن عبارت است از پروسه حرکت از خود-جوشی به آگاهی. «در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ (و حتی در نیمه اول قرن نوزدهم) اعتصابات صورت گرفتند که با نابود کردن خودبه‌خودی ماشین‌آلات و غیره همراه بودند. در مقایسه با این «طغیان‌ها»، اعتصابات دهه ۹۰ را حتی می‌توان به عنوان اعتصابات آگاهانه بشمار آورد، تا این حد اعتصابات مزبور نشانه پیشرفتی هستند که جنبش طبقه کارگر در این دوره حاصل نمود. این نشان می‌دهد که در اساساً عنصر خودجوشی نمایان‌گر چیزی جز آگاهی در شکل نطفه‌ای آن نیست.» [۲۱]

بنابراین لنین این را وظیفه هر فرد انقلابی می‌داند که پیوسته به عنصر آگاهی کمک رسانده و برای غلبه بر عنصر خود-جوشی بکوشد.

ولی لنین صرفاً در تأیید سازمان‌دهی در مقابل فقدان سازمان، در تأیید رهبری در مقابل «دنباله‌روی» اکونومیست‌ها استدلال نمی‌کند. آن چه که نکته مرکزی حمله لنین به «اکونومیست‌ها» و نیز نکته مرکزی نظر وی در رابطه با ماهیت وظایف حزب می‌باشد، رد کردن این برداشت است که آگاهی طبقاتی پرولتاریا می‌تواند به تدریج بر مبنای انباشتی از مبارزات اقتصادی حاصل گردد.

هم‌چنان که لوکاج می‌نویسد:

«غیرممکن بودن گذار تکاملی اقتصادی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به وضوح توسط مناظرات (مربوطه) ثابت شد. معهدا سایه ایدئولوژیک آن هم‌چنان در ذهن بسیاری از انقلابیون صادق اروپایی باقی ماند بدون این که حتی به‌عنوان یک مسئله و یا خطر شناخته شود.» [۲۲]

موضع لنین در این مورد بسیار افراطی و سازش‌ناپذیر بود. «آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند یک آگاهی سیاسی واقعی باشد مگر این که کارگران تعلیم داده شوند که تنها و تنها با دیدی سوسیال دمکراتیک در مقابل تمام موارد استبداد، خفقان، خشونت و سوء رفتار که در مورد هر طبقه اعمال شود عکس‌العمل نشان دهند. آگاهی توده‌های کارگر نمی‌تواند یک آگاهی طبقاتی واقعی باشد مگر آن که کارگران از موارد مشخص و بیش از آن، از طریق فاکت‌ها و وقایع سیاسی و موضع‌دار، یاد بگیرند که چگونه تمام نموده‌های زندگی فکری، اخلاقی و سیاسی هر طبقه اجتماعی دیگر را مورد مذاقه قرار داده و بیاموزند که در عمل، تحلیل ماتریالیستی و برآورد ماتریالیستی را مورد کلیه جنبه‌های زندگی و فعالیت کلیه طبقات، اقشار و گروه‌های مردم به کار گیرند.» [۲۳]

و بنابراین:

«آگاهی سیاسی طبقاتی فقط می‌تواند از بیرون به کارگران داده شود یعنی از خارج از مبارزه اقتصادی و از خارج از حیطه روابط بین کارگر و کارفرما.» [۲۴]

به عبارت عملی، این بدین معنی بود که برای سوسیال دمکرات‌ها ضروری بود که نه فقط به میان کارگران بروند، بل که باید به میان تمام طبقات مردم رفته و نیروهای خود را در تمام جهات اعزام دارند. [۲۵] کارگران باید برای پشتیبانی فعالانه از تمام قربانیان استبداد، از جمله گروه‌هایی مانند اقلیت‌های مذهبی و دانشجویان، بسیج شوند. (نمونه) ایده‌آل سوسیال دمکرات‌ها نه دبیر اتحادیه کارگری، بل که باید آن سخنگوی مردمی باشد ... که قادر است از هر موقعیتی هرچند کوچک استفاده کرده و عقاید سوسیالیستی و خواسته‌های دمکراتیک خود را در مقابل همگان مطرح نماید. [۲۶] از مسائل اساسی برای این استراتژی، ایجاد یک روزنامه سراسری در روسیه بود که هشیارانه مراقب تمام جنبه‌های زندگی سیاسی و اجتماعی در روسیه بوده و قادر به افشاجری سیاسی در سطح کشور باشد. بدون یک ارگان سیاسی، جنبش سیاسی که شایسته چنین نامی باشد در اروپای امروزی غیرقابل تصور است. [۲۷]

البته شاید لازم به تذکر باشد که لنین این نوع (در استفاده) از نیروها را به هیچ وجه برابر با تعدیل و یا سازش در رابطه با پایه طبقاتی حزب قلمداد نمی‌کرد. بر عکس، این مسئله فقط بر اساس یک دوران درازمدت از اژیتاسیون اقتصادی در طبقه کارگر امکان‌پذیر بود. در دوران گذشته ما واقعاً نیروی بسیار کمی داشتیم و در آن شرایط کاملاً طبیعی و معقول بود که تلاش خود را صرفاً در خدمت فعالیت در بین کارگران گذاشته و هرگونه انحراف نیروها از این مسیر را شدیداً محکوم کنیم. در آن زمان تمامی وظیفه ما عبارت از تثبیت مواضع‌مان در بین طبقه کارگر بود. [۲۸] و در هر صورت، هدف این استراتژی، تضمین هژمونی طبقه کارگر در مبارزه ضددیکتاتوری بود.

آنچه که در این طرز برخورد، به ویژه و خصلتاً لنینیستی است و آنچه که آن را از متدهای سوسیال دموکراسی به ویژه آلمان و انترناسیونال دوم جدا می‌کند، این نیست که مارکسیست‌ها برای حقوق دمکراتیک و یا برای اصلاحات مبارزه می‌کنند، تا این‌جا قضیه، زمینه مشترک بود. ولی سوسیال دمکرات‌ها برای اصلاحات به خاطر مترقی بودن آن‌ها و به‌عنوان بخشی از تکامل سرمایه داری به سوسیالیسم می‌جنگیدند؛ به عبارت دیگر آن‌ها به‌عنوان اصلاح‌طلب برای اصلاحات می‌جنگیدند، در حالی که برای لنین کلّ پروسه، بخشی از مبارزه برای آگاهی طبقاتی پرولتاریا و برای قادر ساختن وی به درک روابط تمام طبقات و گروه‌های اجتماعی در عمل بود، به این منظور که پرولتاریا بتواند خود را برای در دست گرفتن قدرت آماده نماید. بنابراین برای سوسیال دموکراسی، شکاف عمیقی بین برنامه حداقل و برنامه حداکثر (بین خواسته‌های فوری و هدف نهایی) به وجود آمد. در حالی که برای لنین، تهییج و ترویج^۱ همه جانبه سیاسی فقط وسیله‌ای برای از بین بردن این شکاف و تأمین تسلط هدف انقلابی نهایی بود.

۳- سوسیالیسم از بیرون؟^۲

این خلاصه‌ای بود از پیشرفت‌های تئوریک که «چه باید کرد؟» در مقایسه با تئوری حزب در نوشته‌های مارکس، و نیز تئوری‌ایکه در شکلی دگماتیک‌تر در «اکنونیسم» روسی و در سوسیال دموکراسی اروپایی متداول بود، کسب کرده است. ولی یکی دیگر از جنبه‌های بسیار مهم بحث‌های لنین باقی می‌ماند که ما هنوز به آن نپرداخته ایم. اهمیت این جنبه، نه به

^۱ - Agitation

^۲ - برای آشنایی با انتقادات مطروحه پیرامون حزب لنینی و نیز دیدن پاسخ‌های بس روشن‌گر به این انتقادات، می‌توانید به نوشته‌هایی چون «شکل‌گیری ایده‌ی لنینی حزب» اثر آنتوان آرتوس، «اسطوره‌ی مفهوم حزب لنینی، یا «با چه باید کرد؟»، چه کردند؟» اثر هال دریپر، مراجعه کنید.

خاطر مرکزیت آن در تئوری و عمل خود لنین، بل که بخاطر تأثیری است که بر بسیاری از پیروان آتی لنین باقی گذاشت. مقصود ما این تر است که: آگاهی سیاسی فقط می‌تواند از بیرون به درون طبقه کارگر برده شود. از این تر برای توجیه تئوریک حمله به خود-جوشی‌گرایی^۱ استفاده می‌شود. این تر «در چه باید کرد؟» به دو صورت ظاهر می‌شود، یکی که قبلاً ذکر کرده‌ایم یعنی: «آگاهی سیاسی طبقاتی فقط می‌تواند از بیرون یعنی فقط از خارج از مبارزه اقتصادی و از خارج از حیطه روابط بین کارگر و کارفرما، به کارگران عرضه شود.»
دومی این است که:

«ما قبلاً گفتیم که آگاهی سوسیالیست دموکرات نمی‌توانسته است در میان کارگران وجود داشته باشد. این (آگاهی) باید از خارج آورده شود، تاریخ تمام کشورها نشان می‌دهد که طبقه کارگر، با کوشش خود به تنهایی، می‌تواند فقط آگاهی تریونیونی کسب نماید، یعنی اعتقاد به این که لازم است در اتحادیه‌ها متشکل شده، با کارفرما مبارزه کرده و حکومت را مجبور نماید که قوانین ضروری کار را تصویب کند و غیره (در حالی که تئوری سوسیالیسم از تکامل تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی که توسط نمایندگان تحصیل کرده‌ی طبقات دارا یعنی روشنفکران، بسط داده شده بودند به وجود آمد. از نظر موقعیت اجتماعی بانیان سوسیالیسم علمی یعنی مارکس و انگلس خود به زمره روشنفکران بورژوا تعلق داشتند. درست به همین ترتیب در روسیه هم، دکترین‌های تئوریک سوسیالیست دموکراسی کاملاً مستقل از رشد جنبش خود به خودی طبقه کارگر پدیدار شد. دکترین‌های مزبور به مثابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری در میان روشنفکران روسیه پدید آمد.» [۲۹]

بین دو فرمول مزبور تفاوت آشکاری وجود دارد. اولی صرفاً بیان افراطی و ناماهرانه این است که کارگران نیازمند درک کلیت روابط اجتماعی و کلیه اشکال سرکوب هستند که این درک از حیطه‌ای بسیار وسیعتر «از خارج» کارخانه می‌آید، بدین گونه می‌توان با کلمات بکار برده شده دوپهلوی سخن گفت، لیکن محتوای آن نسبتاً واضح است. ولی در فرمول بندی دوم، از خارج به معنای خارج از طبقه کارگر، بخصوص به معنای از میان روشنفکران بورژوازی به معنای خارج از طبقه کارگر، به ویژه به معنای از میان روشنفکران بورژوازی است. از این گذشته، فرمول بندی مزبور حاکی از کوششی است برای توصیفی قطعیت‌دار در مورد منشاء و تکامل تئوری سوسیالیسم علمی. این خود مسائلی را پیش می‌آورد که از نظر تئوریک، به ویژه برای تئوری حزب، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. بنابراین لازم است که در این جا به یک تحلیل انتقادی و نسبتاً مفصل از نظریه لنین مبادرت ورزیم.

اولین نکته قابل ذکر این است که لنین در این جا عقایدی را بیان می‌دارد که مستقیماً از کارل کائوتسکی گرفته شده‌اند و در واقع وی برابر اعتبار تئوریک بخشیدن به این بحث، نقل قولی از کائوتسکی آورده است: «ولی سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی در کنار یکدیگر پدید می‌آیند، و نه یکی منبعث از دیگری. هر یک تحت شرایط متفاوتی پدیدار می‌گردد. آگاهی سوسیالیستی جدید فقط می‌تواند بر پایه اطلاعات علمی عمیق بوجود آید. در واقع علم اقتصاد جدید به همان اندازه شرطی برای تولید سوسیالیستی است که مثلاً تکنولوژی مدرن، و پرولتاریا علی‌رغم آرزویش برای انجام چنین کاری، قادر به خلق هیچ کدام از آنها نیست. هر دوی این‌ها ناشی از پروسه نوین اجتماعی هستند. ناقل علم نه پرولتاریا بل که روشنفکران بورژوا می‌باشند.» [۳۰]

این توسل به کائوتسکی، با توجه به برداشت مکانیکی کائوتسکی از مارکسیسم و تحولات سیاسی بعدی وی، علامت خطری است روشن برای کسانی از ما که نسبت به این تجربه آگاهییم و عده‌ای از لنینست‌های بعدی به این نکته انتقاد داشته‌اند. تروتسکی این‌طور نظر می‌دهد که لنین خود بعدها به ماهیت تعصب‌آمیز و بنابراین غلط بودن تئوری خود معترف شد. [۳۱]

^۱ Spontanism

لوچیو ماگری^۱ اخیراً در مقاله‌ای این نقل قول کائوتسکی را یک طرح روشنگری [۳۲] خوانده و نایگل هریس^۲ از آن به عنوان گفتاری نخبه‌گرایانه [۳۳] نام می‌برد.

مسئله اصلی این است که اگر کسی فرمولبندی لنین - کائوتسکی را قبول کند که آگاهی سیاسی از روشنفکران بورژوا نشأت می‌گیرد و در عین حال، این که مبارزه سیاسی باید بر مبارزه اقتصادی تسلط داشته باشد، دیگر نمی‌توان ارزشی برای این گفته اساسی مارکس قائل شد که رهائی طبقه کارگر به دست خود طبقه کارگر انجام می‌گیرد. برعکس، نقش طبقه کارگر کاملاً نقشی فرعی و تبعی خواهد بود. طبقه‌ی حقیقتاً انقلابی در این صورت نه طبقه کارگر، بل که روشنفکران ناراضی خواهند بود. این به معنی تأیید ضمنی تصویر نمونه‌ای است که بورژوازی از جنبش‌های رادیکال تصویر می‌کند که در آن رهبری، متشکل از طبقه متوسط «بدخواه» بوده و پایه‌های آن را طبقه کارگر «بی‌گناه» و آلت دست شده تشکیل می‌دهد. به این ترتیب تقسیم بین کار یدی و کار فکری که در ماهیت اجتماع طبقاتی نهفته است نه تنها مقهور نگردیده بل که به جنبش سوسیالیستی منتقل شده و در حزب انقلابی تطهیر و تقدیس می‌شود.

در واقع، این نوع عرضه علم، تئوری و آگاهی سوسیالیستی (که در این جا مساوی هم فرض شده‌اند) کاملاً غیرمارکسیستی بوده و بیشتر با پوزیتیویسم (اصالت تحصّل) و ایده‌الیسم قرن ۱۹ دارای وجوه مشترک است. (در این جا) علم چنین در نظر گرفته شده که گویا دارای تکاملی است کاملاً مجزا از زندگی اجتماعی، (یعنی) از پراتیک. تا آن جا که به علوم طبیعی، فلسفه و علوم اجتماعی بورژوازی مربوط می‌شود، این نظریه درست به نظر می‌رسد، زیرا که متفکر به انزوا در برج عاج خویش گرایش دارد. ولی در واقع این فقط یک توهم است، عرفان - گرایی‌ای است که جامعه طبقاتی آن را ایجاد کرده است. به همین دلیل مارکس از شناخت فلسفه و یا هر نوع علم دیگری به این عنوان که تاریخی مستقل از تاریخ انسان‌های فعال در جامعه دارند، خودداری کرد. آنجا که به تئوری سوسیالیسم مربوط می‌شود، اگر قرار است که این تئوری یک تئوری واقعاً انقلابی باشد، حتی خودمختاری نسبی و صوری علوم بورژوازی وجود نداشته و نباید هم وجود داشته باشد. برعکس این (تئوری) باید رابطه بسیار نزدیک با فعالیت طبقه کارگر داشته و اصولاً تحت نفوذ و بر اساس فعالیت مزبور باشد. مارکس می‌نویسد:

«درست همان‌طور که اقتصاددانان، نمایندگان علمی بورژوازی هستند، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها هم نظریه‌پردازان پرولتاریا می‌باشند. تا هنگام که پرولتاریا به اندازه‌ی کافی تکامل نیافته است که خود را به مثابه یک طبقه تثبیت نماید و بنابراین تا هنگامی که مبارزه پرولتاریا با بورژوازی خصلت سیاسی پیدا نکرده و تا هنگامی که نیروهای تولیدی در خود جامعه بورژوازی به حد کافی تکامل نیافته‌اند که نشانه‌هایی از شرایط مادی لازم برای رهائی پرولتاریا و ایجاد یک جامعه نوین را ارائه دهند، این نظریه‌پردازان در حد آرمان‌شهرگرایی^۳ باقی می‌مانند که برای چاره کردن پریشانی طبقات ستم‌کش سیستم‌هایی را فالبده ساخته و علمی تهذیب شونده را تعقیب می‌کنند. ولی همراه با ادامه تاریخ و شکل‌یابی روشن‌تر مبارزه پرولتاریا، آن‌ها دیگر نیازی به این ندارند که به دنبال یک علم در درون مغز خود کاوش کنند. فقط باید آن‌چه که در مقابل چشمانشان رخ می‌دهد را مشاهده کرده و خود را محمل‌های بیان آن نمایند.» [۳۴]

بررسی تاریخ افکار سوسیالیستی و مارکسیستی نیز به روشنی تئوری لنین - کائوتسکی را در مورد تکامل مجزا رد می‌کند. نظریه سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی خود جزء چیزهائی نبود که مارکس آن را کشف یا اختراع کرده باشد، بل که از مبارزات توده‌ها و به مثابه جناح چپ افراطی انقلابات بورژوازی در انگلستان و فرانسه، نشأت گرفت (برای نمونه جنبش) هم‌سطح‌گرایان^۴ و (گروه) بابوف به نام توطئه برابرها را مشاهده کنید (که مارکس به آن به‌عنوان اولین حزب کمونیست دنیا

^۱ - Lucio Magri

^۲ - Nigel Harris

^۳ - Utopianist

^۴ - Levelers

اشاره کرده است) را یا دونایفسکایا^۱ در کتاب «مارکسیسم و آزادی» اثرات جنگ داخلی آمریکا و مبارزه کارگران انگلستان برای (کاهش) ساعات کار را بر ساختمان کتاب سرمایه، درج کرده است. او می نویسد: «بی خبرترین افراد از عظمت کارهای مارکس، کسانی هستند که او را به خاطر نبوغش به آسمانها می برند. پنداری که این نبوغ خارج از مبارزه واقعی دوره‌ای که او در آن زندگی می کرد، رشد یافته بود. انگار که او محرکش را در تکامل صرف افکار خودش می یافت، به جای آن که آن را از کارگران زنده‌ایکه با عملکرد خویش واقعیات زنده را تغییر می دهند، کسب کرده باشد.» [۳۵]

در واقع، از کارگران شورشی پاریس بود که مارکس آموخت که طبقه کارگر نمی تواند صرفاً ماشین دولتی موجود را در دست بگیرد، بل که باید آن را در هم بکوبد.

تاریخ نیز مثال‌های بسیاری دارد از قیام‌های خودبه‌خودی کارگران که به درجاتی بسیار بالاتر از تریدونیونیسم و سیاست‌های تریدونیونی رسیدند: چارتیست‌ها، انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، کمون پاریس، کارگران روسی در سال‌های ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷، انقلاب مجارستان در ۱۹۵۶ و غیره.

لیکن انتقاد اخیر به روشی که لنین، موضع خود را در این زمان بدان وسیله توجیه تئوریک می کرد، به این معنا نیست که مانند برخی از تذکره‌نویسان لنین، اساس کلی تئوری لنین درباره حزب را کم اهمیت جلوه دهیم. در حقیقت آگاهی سوسیالیستی بدست آوردن خودبه‌خودی کارگران، مستلزم بازگشت به نظریه تدریجی‌گرایی سوسیال دمکراتیک نیست، زیرا که این آگاهی به طور تدریجی، با انباشتی دائمی و اجتناب‌ناپذیر، تکامل نمی یابد، برعکس، جهش‌های بزرگ و ناگهانی به جلو برداشته و (در عین حال) می تواند به همان شدت دچار شکستی فاجعه‌آمیز گردد. و نیز آگاهی به طور یک‌دست در کل طبقه گسترش نمی یابد. بنابراین آگاهی کارگران پیشرو سوسیالیست باید شکل و مرکزیت بیابد تا بتواند نفوذ خود را در بین طبقه در مجموع، که از نظر ایدئولوژیک نامتجانس است، به حداکثر افزایش دهد. بعداً به این نظرات رجعت نموده و به خصوص در بخشی که به بررسی نظرات روزا لوکزامبورگ می پردازیم، آن‌ها را بیشتر باز خواهیم کرد.

۴- انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها

کتاب «چه باید کرد؟» به خاطر اهمیت عظیم تئوریک، تاریخی و عملی اش، اکثراً به عنوان سند بنیادی بلشویزم در نظر گرفته شده است. از یک نظر این مسئله صحیح است و به همین دلیل است که ما این چنین به تفصیل آن را مورد بررسی قرار داده‌ایم. ولی این «چه باید کرد؟» نبود که مستقیماً موجب انشعاب حزب سوسیال دمکراتیک کارگری اولیه به جناح‌های بلشویک و منشویک شد. به عکس، این‌جا جزوه نقش گردآورنده‌ای را در مبارزه برای دومین کنگره (حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه) داشت که فعالینی را از سراسر روسیه گرد هم آورد و از پشتیبانی به ظاهر متحد پیشروان روشن‌فکر مارکسیسم روسی، از جمله پلخانف، مارتف^۲، آکسلرود^۳، تروتسکی و غیره برخوردار بود. کوشش برای پیاده کردن علمی

^۱ - Raya Duneyevskaya

^۲ - Martov

ل. مارتف (۱۸۷۳-۱۹۲۳) رهبر شاخه منشویک حزب سوسیال دمکرات روسیه بود. مارتف فعالیت انقلابی خود را از یهودیان سوسیالیست آغاز کرد. در ۱۸۹۵ وی به همراه لنین «اتحادیه سل‌پترزبورگ برای آزادی طبقه کارگر» را به وجود آوردند. او سپس دست‌گیر شد و به تبعید رفت و پس از این که از تبعید سبیری به سوئیس رفت، به ایسکرای لنین پیوست. مارتف در کنگره دوم حزب در بروکسل، در مقابل لنین صف‌آرایی کرد. در کوران حوادث انقلابی ۱۹۱۷، وی رهبر شاخه رادیکال منشویک‌ها، یعنی منشویک‌های انترناسیونالیست بود. پس از انقلاب اکتبر، مارتف با بسیاری از سیاست‌های بلشویک‌ها مخالف بود، لیکن در مقابل سفیدهای ضدانقلاب از بلشویک‌ها حمایت می کرد. او در ۱۹۲۰ به آلمان رفت و تا پایان عمر آن‌جا ماند.

^۳ - Paul Axelrod

پاول بوریسوویچ آکسلرود (۱۸۵۷-۱۹۲۸) به همراه پلخانف که به دلیل روی گردانی از ترور از گروه نارودنیک «زمین و آزادی» جدا شده بود، در ۱۸۷۹ گروه «عودت سیاه» را تشکیل دادند. او نیز به زودی به اروپاس غربی رفت و در آن‌جا مارکسیست شد و در کنار پلخانف گروه «آزادی کار» را تأسیس کردند و سپس در

برنامه «چه باید کرد؟» بود که باعث انشعاب گردید. آن‌هایی که از نظر تئوریک با آن موافق بودند، در عمل هنگامی که آن تئوری‌ها می‌خواست در کنگره دوم در سال ۱۹۰۳ در لندن به مقررات و تصمیمات عملی تبدیل شود، به عدم توافق شدید رسیدند.

تاریخچه تکامل انشعاب (مزبور) هم پیچیده است و هم بسیار مبهم. یک بررسی قدم به قدم از مشاجرات درون کنگره را می‌توان در اثر لنین «یک گام پیش، دو گام به پس» که بلافاصله بعد از انشعاب در ۱۹۰۴ نوشته شده است، یافت. به طور خلاصه آن‌چه که اتفاق افتاد این بود: گرایش ایسکرایست که قبلاً گرایشی غالب و متحد بود، بر سر فرمول‌بندی پاراگراف اول مقررات، از هم جدا شد. فرمول‌بندی مارتف به قرار زیر بود: «عضو حزب به حزب کمک مالی نموده و مساعدت‌های شخصی مرتب خود را تحت رهبری یکی از سازمان‌های آن انجام می‌دهد.» در حالیکه طرح لنین از این قرار بود: «عضو حزب کسی است که برنامه آن را پذیرفته و به حزب کمک مالی کرده و نیز در یکی از سازمان‌های حزبی شرکت می‌نماید.» بر سر این مسئله، ایسکرایست‌ها به دو جناح کاملاً متفاوت تقسیم شدند. پلخانف از لنین پشتیبانی کرد؛ لیکن هنگام رأی‌گیری، مارتف با کمک عناصر «اکنونیست» ضد مرکزیتی که هنوز در حزب بودند اکثریت را به دست آورد.

ولی با انفعال اکنونیست‌ها «رابوچایادیلو» و نیز با انفعال «بوند»^۱ در جلسات بعدی، اکثریت به جناح لنین تعلق گرفت و این امر وی را قادر ساخت که لیست کاندیداهای خود برای هیأت تحریریه ایسکرا را به تصویب رساند. این جریان، هیأت تحریریه قبلی را از شش نفر (پلخانف، آکسلرد، ورازاسولیچ، لنین، مارتف و پوپرسف) به سه نفر (لنین، پلخانف، مارتف) تقلیل داد. مارتف و پشتیبانان وی از پذیرفتن این تصمیم خودداری کردند و مارتف از ایسکرا استعفا نمود. کلمات بلشویک و منشویک (به معنای اکثریت و اقلیت) مربوط به رأی‌گیری هیأت تحریریه بود، ولی از آنجا که هر دو جناح رسماً در یک حزب واحد باقی ماندند، اسامی مزبور تداوم یافته و جزئی از تاریخ گشت.

برای رسیدن به هدف این بررسی، جواب دادن به دو سوال لازم است. اول این‌که، این اختلاف که به ظاهر فقط مشاجره‌ای بر سر الفاظ به نظر می‌رسد، واقعاً بر سر چه بودند؟ و دوم این‌که، این انشعاب بر تئوری لنینیستی در حال تکامل حزب، چه اثری داشت؟ برای درک معنای واقعی هر منازعه‌ای در جنبش مارکسیستی، باید همواره آن را در زمینه مربوطه‌اش مورد بررسی قرار داد. همان‌گونه که لنین به گفتن آن علاقه داشت، «حقیقت متعین است». پال فرولیخ^۲ با توجه به مسئله بالا موقعیت مزبور را اینگونه خلاصه کرده است:

تأسیس حزب سوسیال‌دموکرات کارگران روسیه شرکت کرد. هنگامی که «ایسکرا» در ۱۹۰۰ راه‌اندازی شد، وی هم در تحریریه آن بود، اما در منازعات درون حزبی سال ۱۹۰۳ در کنگره دوم حزب، از منشویک‌ها شد و تا پایان عمر از رهبران این گروه بود. آکسلرود با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرد و خواستار ادامه شرکت روسیه در جنگ جهانی اول بود.

۱- BUND

سازمان اتحادیه‌ی کارگران یهودی رنسیه و لهستان که قدیمی‌ترین سازمان سوسیال‌دموکرات روسیه بود و در کنگره مؤسس این حزب در سال ۱۸۹۸ به عنوان «سازمان خودگردانی که فقط در مسائل مربوط به پرولتاریای یهودی مستقل است» به حزب پذیرفته شد. در کنگره دوم، نمایندگان «بوند» تلاش کردند که امتیاز «بوند» را به عنوان «یگانه نماینده پرولتاریای یهودی در هر کجای روسیه که زندگی کند و به هر زبانی که سخن بگوید» نگه دارند، اما پس از شکست سختی که در رأی‌گیری خوردند، از کنگره و از حزب بیرون رفتند. در چهارمین کنگره‌ی حزب در ۱۹۰۶، «بوند» بار دیگر به حزب پیوست. تاریخ روسیه انقلاب بلشویکی، ای، اچ، کار، جلد اول، ص ۵۰۳

۲- Paul Frolich

پاول فرولیخ (۱۸۹۴-۱۹۵۳) در ۱۸ سالگی به حزب سوسیالیست آلمان پیوست و جزء حلقه‌ی چپ‌گرای حزب شد که از لنین حمایت می‌کرد. در کنگره تأسیس حزب کمونیست آلمان به عضویت کمیته مرکزی آن انتخاب شد. در انقلاب باواریا شرکت داشت. در ۱۹۲۸ و با عروج استالینیسم، به دلیل مخالفت با سیاست‌های استالینیستی حزب، به عنوان یک راست‌گرا از حزب اخراج شد و به حزب سوسیالیست کارگری آلمان پیوست. در ۱۹۳۳، نه ماه را در اردوگاه کار اجباری نازی‌ها گذراند و سپس تبعید شد. در ۱۹۵۰ به آلمان غربی بازگشت و مجدداً به حزب سوسیالیست آلمان پیوست.

«برای درک این مناظرات، لازم است شرایط جنبش سوسیال دموکراسی را در آن زمان به خاطر داشته باشیم، شبکه ای ناپایدار و آنارشیک از محفل‌ها و شرایطی که تحت آن یک سازمان حزبی غیر قانونی می‌بایستی در شرایط استبدادی فعالیت نماید. در عین حال درک این نکته ضروریست که خصومت‌های عمیق سیاسی در هر بحثی در مورد هر بند قانونی به چشم می‌خورد، خصومت‌هایی که هنوز به خوبی بیان نشده بود ولی بر سر هر بحثی حس می‌شد. لنین خطرات عمیقی را که در پیش بود به خوبی احساس کرده و می‌خواست این خطرات را با سازمان‌دهی محکم‌تری در حزب، دفع کند. او به وظایف عظیمی که در انقلاب آینده بر عهده حزب بود آگاهی داشته و می‌خواست حزب را به صورت سلاحی آهنین درآورد و بالاخره وی دریافت که فقط خودش از کل گروه ایسکرا، می‌تواند با اعتماد و قاطعیت لازم حزب را رهبری کند. شیوه غیرشخصی و بی‌طرفان‌های که در طی آن لنین به این نتیجه‌گیری رسید، می‌تواند سرسختی لنین را در مورد این مسئله توضیح دهد.

جمله‌بندی این دو پیشنهاد برای پاراگراف اول مقررات، به سختی می‌تواند هر نوع نشانی از زخومت را آشکار کند. مسلم است که مارتف خواهان حزبی با مرزهای غیر روشن بود که بتواند مطابق با موقعیت واقعی جنبش بوده و برای گروه‌های داخلی خودمختاری قابل توجهی قائل شود. حزبی برای تهییج (آژیتاسیون) که وسیعاً و بدون قید و بندی سخت، بتواند هرکسی را که خود را سوسیالیست مینامید در بر گیرد. در حالی که لنین احساس می‌کرد که غلبه بر خودمختاری و انزوای گروه‌های محلی، برای جلوگیری از خطری که در بطن عقاید بیش از حد ساده‌گرایانه و انجماد یافته آن‌ها (صرفنظر از رشد سیاسی عقب مانده‌شان) وجود داشت، بسیار مهم است. او خواهان یک حزب مستحکم و متشکل بود که به‌عنوان پیشتاز طبقه، با طبقه پیوندی بسیار نزدیک داشته ولی در عین حال بوضوح از آن قابل تشخیص باشد.» [۳۶]

البته جنبه دیگری از مناظره مزبور نیز بود که لنین بدان مستمسک می‌شد. تعبیر دیگری از فرمول‌بندی مارتف ممکن بود، بدین مضمون که: «یک سازمان حزبی می‌تواند هر فردی را که همکاری‌های شخصی خود را تحت رهنمود آن انجام می‌دهد به عنوان عضو حزب بشناسد.» و اینکه «کمیته ای وظایف را تعیین کرده و بر انجام آن نظارت خواهد کرد.» به گفته لنین: «البته این چنین تعیین تکالیف ویژه‌ای نه برای توده کارگران، برای هزاران پرولتر (که رفیق آکسلرد و رفیق مارتف از آن‌ها صحبت م‌کنند) بل که برای استادان دانش آموزان دبیرستان و جوانان انقلابی صورت خواهد گرفت. در یک کلمه فرمول رفیق مارتف یا به صورت یک ورق پاره و یک عبارت توخالی باقی می‌ماند و یا مشخصاً و عمدتاً به نفع روشنفکرانی که با فردگرایی بورژوازی اشباع شده‌اند و حاضر به پیوستن به سازمانی نیستند، خواهد بود. فرمول مارتف در حرف از منافع اقشار وسیع پرولتاریا دفاع می‌کند ولی در حقیقت منافع روشنفکران بورژوازی که از انضباط و سازمان پرولتری گریزانند را تأمین می‌نماید.» [۳۷]

رادیادونایفسکایا نیز بر این نکته به عنوان مسئله اساسی بحث تکیه می‌کند.

«انضباطیابی توسط سازمان محلی به قدری برای نظریه لنین مهم بود که به پیروی ظاهری از تئوری مارکسیستی، تبلیغ نظریات مارکسیستی و داشتن کارت عضویت می‌چربید. لنین تأکید می‌کرد که روشنفکران مارکسیست به انضباط ایدئولوژیکی پرولتاریا در سازمان‌های محلی نیاز دارند زیرا در غیر این صورت نه تنها در مقابل انضباط سازمانی محلی بل که در مقابل انضباط تئوریک یافتن، که از طریق محتوای اقتصادی انقلاب روسیه مشخص می‌شود، مقاومت خواهند کرد.» [۳۸]

همین نرمی در مقابل روشنفکران بورژوا بود که احتمالاً دلیل اصلی خصومت مارتفی نسبت به لنین شد (و این خود به خوبی در الگوی اختلافات آینده بلشویک‌ها- منشویک‌ها می‌گنجد) لیکن برای مقابله با این انحراف، لنین مجبور نبود که زمینه ارتدکسی سوسیال دموکراتیک کائوتسکیستی را رها کند. عقاید تشکیلاتی منشویک‌ها می‌توانست با عقاید برنشتاین، ژاره^۱ و گرایش عام اپورتونیست در سوسیال دموکراسی بین‌المللی، به صورت یک مجموعه در نظر گرفته شود. [۳۹] و حتی نقل

^۱ - Jaures

قولی طولانی از کائوتسکی وجود داشت که می‌توانست شایسته این فهرست باشد. [۴۰] آنچه برای تکمیل افکار لنین اهمیت مرکزی داشت، یعنی آنچه که او را قادر ساخت روش برخورد مارکسیستی جدیدی به مسئله سازمان بیابد، مسئله تشخیص بین حزب طبقه و خود طبقه بود که لنین ناگزیر آن را در رابطه با مناظره در مورد شرایط عضویت روشن ساخت. «هرچه که سازمان حزبی ما قوی‌تر بوده و از سوسیال‌دمکرات‌های واقعی تشکیل یافته باشد دچار ثبوت و عدم ثبات کمتری در درون حزب خواهیم بود و نفوذ حزب روی عناصر توده‌های طبقه کارگر که آن را احاطه کرده و توسط آن رهبری می‌شوند، گسترده‌تر، متنوع‌تر، غنی‌تر و پربارتر خواهد بود. حزب به عنوان پیشتاز طبقه به هر حال نباید با تمام طبقه اشتباه گرفته شود.» [۴۱]

همین جمله آخر است که نمایان‌گر گسست از نظریه مارکس در مورد سازمان است که در آن تفاوت بین حزب و طبقه مشخص نیست و تعیین‌کننده‌تر از آن نمایان‌گر گسست از نظریه ارتدکس سوسیال‌دموکراسی از حزب به مثابه نماینده طبقه است. آنچه که گسست مزبور را نه موقتی، بل که دائمی نموده و اهمیتی عام نه فقط روسی، به آن می‌بخشد این است که لنین آن را نه بر پایه ضروریات عملی مخفی‌کاری (که البته از نظر دور نگه‌داشته نشده‌اند) و نه بر پایه تئوری اشتباه‌آمیز وارد کردن آگاهی از خارج، بل که بر پایه موقعیت عینی پرولتاریا در [سیستم] سرمایه‌داری بنا می‌نهد.

«دقیقاً چون تفاوت‌هایی در درجه آگاهی و درجه فعالیت‌ها وجود دارد، باید تفاوتی در درجه نزدیکی به حزب وجود داشته باشد ... این دنباله‌روی‌گرایانه خواهد بود اگر بیندیشیم که تمام طبقه و یا تقریباً تمام طبقه تحت (سیستم) سرمایه‌داری می‌تواند به سطحی از آگاهی و فعالیت برسد که پیشتاز آن، یعنی حزب سوسیال‌دمکراتش، از آن برخوردار است. [۴۲]

آنچه که در نقل قول فوق حائز اهمیت بسیار است، اتهام دنباله‌روی‌گرائی است که لنین آن را به مخالفین خویش وارد می‌داند. دنباله‌روی‌گرایی، واژه مجازی و جدلی‌ای است برای «فاتالیسم» که لنین آن را به کار می‌برد تا پاشنه آشیل بین‌الملل دوم را نشانه رود. آنچه که در «یک گام به پیش، دو گام به پس» هم‌واره نمایان است، فرق آشکاری است که بین دید انقلابی و فعال‌گرایانه بلشویکی نسبت به جهان، و خشنودی فاتالیستی و «دنباله‌روانه‌ی» منشویک‌ها وجود دارد. این امر را هیچ چیز بهتر از یکی از مشاجراتی که با تروتسکی صورت گرفت نمایان نمی‌سازد:

«به ویژه، در زمره استدلالاتی، که در مواقعی که کوششی برای توجیه فرمول‌بندی مارتف صورت می‌گیرد پیش می‌آیند، گفته رفیق تروتسکی به شمار می‌آید مبنی بر این‌که: «اپورتونیسیم به علل پیچیده‌تر (و یا عمیق‌تر) از این یا آن بند از مقررات بوجود می‌آید: اپورتونیسیم از سطح تکامل نسبی دموکراسی بورژوائی و پرولتاریا، پدیدار می‌گردد.» نکته این نیست که بندهایی از مقررات ممکن است موجد اپورتونیسیم گردند، بل که این است که با کمک این بندها، می‌توان سلاحی کم و بیش علیه اپورتونیسیم ساخت. هرچه علل (موجد) این سلاح عمیق‌تر باشند، به همان نسبت نیز سلاح مزبور باید برآتر باشد. بنابراین، توجیه کردن فرمول‌بندی‌ای بر این مبنا که اپورتونیسیم «عللی عمیق» دارد، درها را بر روی اپورتونیسیم باز می‌کند، دنباله‌روی‌گرایی به تمام معناست» [۴۳]

تروتسکی پدیده‌ای را تحلیل و تشریح نموده و آن را به حال خویشتن رها می‌سازد. لنین توضیحات مربوطه را می‌پذیرد، لیکن خواهان آن است که برای مقابله با آن کاری بکند.

فصل سوم

لنین از بولشویسم روسی تا بین‌الملل کمونیست

همان‌گونه که نشان داده شد، تا سال ۱۹۰۴، لنین چندین ایده را پروراند که متضمن پیشرفت مشخصی در نظریه‌ی مقبولیت عام‌یافته، در مورد حزب بودند. بدین دلیل و به علت پیوستگی تاریخی جناح بلشویک، از انشعاب ۱۹۰۳ تا انقلاب ۱۹۱۷ عموماً فرض بر این بوده است که لنین تقریباً از همان آغاز، تئوری روشن خویش در مورد حزب را که کاملاً با تئوری سوسیال دموکراسی غربی در این مورد تفاوت داشت، طرح‌ریزی نموده بود. لیکن این اشتباه است که نظریاتی را به گذشته منتسب کنیم که تنها مدت‌ها بعد روشن شده‌اند. در واقع، لنین در این مرحله نمی‌دانست که به نحوی بنیادین، از سوسیال دموکراسی راست‌گیش دور شده است. او منشویک‌ها را با «رویزیونیسم برنشتاینی» و خود را با خطوط اصلی گرایش بیل-کائوتسکی در حزب سوسیال دموکرات آلمان تداعی می‌کرد.

در این زمان و در طی دوران قبل از جنگ، به دفعات در آثار لنین از کائوتسکی به عنوان تنها اتوریتیه مارکسیست نام برده شده است. حتی گرایش کائوتسکی به ارجح داشتن منشویک‌ها، اجازه تأثیر بر این قضاوت را نمی‌یابد و این همیشه به حساب ناآگاهی کائوتسکی از شرایط واقعی روسیه گذاشته می‌شود. [۱]

لنین حتی تا اوت ۱۹۱۳ بیل را به عنوان «مدل یک رهبر کارگران، شناخته» [۲] و از او به مثابه تشریح‌کننده‌ی «اصول تاکتیک‌های پارلمانی برای سوسیال دموکراسی آلمان (و بین‌الملل)، تاکتیک‌هایی که هرگز حتی یک اینچ به دشمن آوانس نمی‌دهند... و همیشه در جهت دستیابی به هدف نهایی هستند» [۳] تجلیل می‌کند. تا آن‌جا که به شناخت محافظه‌کاری حزب سوسیال دموکرات آلمان مربوط می‌شود، نه تنها رزا لوکزامبورگ، که به طور دست اول رهبران آن را می‌شناخت، بل که تروتسکی نیز در این زمینه خیلی جلوتر از لنین بود. در ۱۹۰۶ تروتسکی اعلام خطر کرد که:

«به همان نسبتی که توده‌های مردم به سوسیالیسم روی آورده‌اند و هرچه بیشتر متشکل و منظم شده‌اند، به همان نسبت نیز احزاب سوسیالیست اروپایی، به ویژه بزرگ‌ترین آن‌ها یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان، به محافظه‌کاری خود افزوده‌اند. در نتیجه‌ی این امر، سوسیال دموکراسی به مثابه سازمانی که مشتمل بر تجارب سیاسی طبقه کارگر می‌باشد، ممکن است در موقعیتی خاص به مانع مستقیمی در رودرویی آشکار کارگران و ارتجاع بورژوازی تبدیل گردد.» [۴]

تأکید بر این نکته به خاطر اصلاح نمودن گرایش رایجی است که در «وحدت» نظریات لنین اعراق می‌کند و عقاید او را یک سیستم کاملاً یک‌دست و نامتناقض می‌داند که در آن همه چیز از ابتدا تا انتها به خوبی در جای خود قرار می‌گیرد. [۵] همان‌طور که تروتسکی زمانی اظهار کرده: «اگر لنین در ۱۹۰۳ همه ضروریات آینده را درک و فرموله کرده بود، بنابراین می‌باید باقی عمرش مشتمل بر تکرار همان مکررات می‌شد. واقعیت امر این‌گونه نبود.» [۶] بین تئوری لنین در مورد حزب در سال‌های ۴-۱۹۰۳ و این تئوری در سال ۱۹۱۹ هنگام تأسیس بین‌الملل کمونیست، شکاف بزرگی وجود دارد. لنین آن تئوری را نه یک‌بار بل که در طی یک رشته عکس‌العمل‌ها و جمع‌بندی‌ها از پروسه مبارزه طبقاتی پرورش داد. بنابراین مثل آثار مارکس، فهم تئوری مزبور از یک یا دو جزوه کلیدی نمی‌تواند استخراج شود، بل که فهم آن باید از بررسی پراتیک لنین در مجموع به دست آید.

۱- تأثیر مهم ۱۹۰۵

بعد از انشعاب ۱۹۰۳، واقعه‌ی دیگری که بر تئوری لنین در مورد حزب، تأثیر اساسی داشت انقلاب ۱۹۰۵ بود. اولین تأثیر ۱۹۰۵ عمیق‌تر شدن جدایی بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود. در آغاز این جدایی فقط در رابطه با تشکیلات بود و ظاهراً بدون رابطه با مسائل برنامه و استراتژی. اما در این‌جا یک اختلاف اساسی در ارزیابی از نیروهای محرک انقلاب ظهور کرد. لنین، همان‌طور که در بالا اشاره شد، ماهیت بورژوازی انقلاب را قبول داشت، اما به علت محافظه‌کاری، ضعف، و طبیعت ترسوی بورژوازی روسیه، معتقد بود که این انقلاب بورژوازی باید به وسیله پرولتاریا و در وحدت با دهقانان انجام شود. با کوشش در هرچه مشخص‌تر کردن این موضع به منظور عمل انقلابی، لنین استدلال می‌کرد که سوسیال دموکرات‌ها باید در جهت قطع نفوذ بورژوا لیبرال‌ها (کادتها و غیره) بر دهقانان کوشش کنند و سپس یک قیام متحد پرولتری دهقانی برای سرنگونی اشرافیت برپا دارند. حاصل یک قیام موفق، دولت موقت انقلابی خواهد بود که متشکل از حزب انقلابی کارگران (سوسیال دموکرات‌ها) و حزب دهقانان انقلابی (انقلابیون سوسیالیست^۱ یا اس-ارها) که بیان‌کننده‌ی «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» است، می‌باشد. بعد از دوره کوتاهی از اقدامات پر حرارت برای نابود کردن هرگونه بقایای فئودالیسم، دولت موقت انقلابی مجلس مؤسسانی دعوت خواهد کرد، که به علت اکثریت دهقانی جامعه، به طور اجتناب ناپذیری ضد سوسیالیستی خواهد بود و بدین‌گونه سوسیال دموکرات‌ها به صورت حزب اپوزیسیون که مبارزه را در جهت سوسیالیسم هدایت می‌کنند در خواهند آمد. لنین ابراز می‌کرد که بدین طریق انقلاب روسیه تمام و کمال خواهد بود (هم‌چون انقلاب کبیر فرانسه و نه مصالحه پستی شبیه آلمان در ۱۸۴۸) و بهترین شرایط ممکن را برای نبردهای آتی پرولتاریا تضمین خواهد کرد. [۷]

لیکن منشویک‌ها این دید را رد کردند. آن‌ها روز به روز به این نظر گرایش پیدا می‌کردند که چون انقلاب بورژوازی است، نیروی محرک آن می‌باید بورژوازی باشد و پرولتاریا تنها یک نقش کمکی بر عهده دارد. وظیفه سوسیال دموکرات‌ها این است که برای «انقلابی کردن» بورژوا لیبرال‌ها، آن‌ها را تحت فشار قرار دهند ولی در عین حال ایشان را نترسانند. منشویک‌ها با فرمول «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» و شرکت در دولت موقت انقلابی مخالفت کردند، به این خاطر که امکان دارد «باعث عقب کشیدن طبقات بورژوا از انقلاب شده و در نتیجه دامنه برد آن را تقلیل دهد.» [۸] در دوران رشد انقلاب، منشویک‌ها در اکثر موارد به دنبال حوادث کشیده شدند، اما به مجردی که جنبش آغاز به فروکش کرد آن‌ها هرچه بیشتر از مواضع و اعمال افراطی‌ای که به ایشان تحمیل شده بود اظهار ندامت کردند -پروسه‌ای که اوج خود را در بیان رسوای پلخانف یافت که: «ما نباید اسلح به دست می‌گرفتیم.» [۹]

مشاهدات لنین از اعمال منشویک‌ها او را متقاعد کرد که بین اپورتونیسیم در سازمان‌دهی و اپورتونیسیم در سیاست رابطه‌ای است. بدین ترتیب با وجودی که عمل مشترک کارگران بلشویک و منشویک در مبارزات انقلابی فشار زیادی در جهت وحدت ایجاد کرد و لنین به طور رسمی به آن تن در داد، لیکن او بیش از هر زمانی مصمم شد تا سازمان مستقل متمایل به گرایش فکری خود را تقویت کند. در مقاله ۱۹۱۰ خود، درباره «معنای تاریخی مبارزه‌ی درون حزبی در روسیه» است که لنین توجه خود را بر مسئله نقش پرولتاریا در انقلاب متمرکز نموده و می‌نویسد: «بلشویسم به عنوان یک گرایش در بهار و تابستان ۱۹۰۵ کاملاً شکل خاصی گرفت.» [۱۰]

تأثیر دوم انقلاب در تغییر نکته تأکید لنین در نظریه‌اش در مورد رابطه بین حزب و طبقه بود. در کتاب «چه باید کرد؟»

^۱ -Social Revolutionaries

لنین نظر خود را در مورد حزب با این استدلال توجیه نموده بود که سوسیالیسم باید «از بیرون»^۱ به درون طبقه کارگر برده شود و این که طبقه کارگر به طور خودبه‌خودی از حد سندیکاگرایی فراتر نمی‌تواند برود. در مقابل دست‌آوردهای انقلابی عظیم و خودبه‌خودی طبقه کارگر روسیه، لحن نوشته لنین کاملاً عوض می‌شود:

«کم‌ترین شکی نیست که انقلاب، سوسیال دموکراتیزم را به توده کارگران روسیه خواهد آموخت... در چنین لحظه‌ای طبقه کارگر برای عمل آشکار انقلابی احساس انگیزه‌ای غریزی می‌کند.» [۱۱]

«طبقه کارگر به طور غریزی و خودبه‌خودی سوسیال دموکرات است.» [۱۲]

در این زمان است که لنین اشاره می‌کند «چگونه ابتدایی‌ترین غریزه‌ی جنبش طبقه کارگر قادر است تصورات بزرگ‌ترین مغزهای متفکر را تصحیح کند.» [۱۳] و از این به بعد در مورد فرمول‌بندی‌های «چه باید کرد؟» با ملاحظه می‌شود. او در ۱۹۰۷ می‌نویسد «چه باید کرد؟» تصحیح بحث‌انگیزی بر تحریف‌های «اکنونیستی» بوده و ناصحیح است که مقاله‌ی مزبور از دید دیگری مورد نظر قرار گیرد. [۱۴] لیکن این تجدید ارزیابی شامل بازگشت به برخورد فالتالیستی و خودبه‌خودی به مسئله حزب نشد. لنین که برعکس دقیقاً به خاطر برخورد این‌گونه بود که لنین منشویک‌ها را شدیداً مورد حمل قرار داد. «رژه روه‌ای خوب، اما رهبران بد، آن‌ها با نادیده‌گرفتن نقش فعال، هدایت و رهبری‌کننده‌ای که در تاریخ می‌تواند و باید به وسیله احزابی که پیش‌شرط‌های مادی انقلاب را می‌فهمند و خود را در صدر طبقات مترقی قرار داده‌اند گشوده شود، درک ماتریالیستی از تاریخ را تحقیر می‌کنند.» [۱۵] بریدن از فالتالیسم اکنونیستی که در «چه باید کرد؟» و «یک گام به پیش، دو گام به پس» کسب شده بود، حفظ شده و پرورش می‌یابد، اما از شالوده نخبه‌گرایی‌ای که لنین در آغاز به آن داده بود، آزاد می‌گردد. فرمول‌بندی‌های «دوتاکتیک» به طور برجسته‌ای دیالکتیکی هستند. «بدون شک انقلاب به ما و توده‌های مردم آموزش خواهد داد. اما سؤالی که یک حزب رزمنده سیاسی با آن مواجه است این است که: آیا ما خواهیم توانست چیزی به انقلاب بیاموزیم؟» [۱۶]

نتیجه‌ی این تغییر موضع تئوریک، مبارزه‌ای بود که لنین در فراکسیون بلشویک‌ها علیه نفوذ آن «انقلابیون حرفه‌ای» و «کمیته‌چی»هایی دامن زد که یکی دو سال قبل خودش تأکید بسیار بر (اهمیت) آنان می‌نمود. در دوران فعالیت زیرزمینی قبل از انقلاب، این «کمیته‌چی»ها ثبات و مهارت‌های لازم برای تثبیت پایدار حزب در چنان شرایط دشواری را فراهم کردند، اما آن‌ها در عین حال دچار روزمره‌گرایی خاصی شدند که با فرارسیدن انقلاب چهره ارتجاعی [او در جازان] خود را آشکار کرد. به ویژه که آن‌ها تجسم ملموس تئوری «از بیرون وارد کردن سوسیالیسم به درون طبقه کارگر» بودند و بدین‌گونه متمایل به یک حس برتری نسبت به کارگران بودند که منجر به این گردید که در عمل [تقریباً] هیچ کارگری [تا آن زمان] عضو کمیته‌های بلشویک نباشد. مسئله‌ی آوردن کارگران به کمیته‌ها در سومین کنگره بلشویک‌ها در آوریل ۱۹۰۵ مطرح شد. کروپسکایا^۲ مناظره مربوطه را این‌طور شرح داده است:

«ولادیمیر ایلچ با شدت از نظریه‌ی الحاق کارگران دفاع کرد. عناصر خارج از کشور، بوگدانف^۳ و نویسندگان [منظور اعضای هیأت تحریریه‌ی نشریات حزب است] موافق آن بودند. کمیته‌چی‌ها مخالف این نظر بودند. هر دو طرف به شدت بر افروخته شدند... ولادیمیر ایلچ در سخنرانی خود در این مبحث گفت: «من فکر می‌کنم که باید این سؤال را به شکل وسیع‌تری در

^۱ - از بیرون چه چیزی؟ بر خلاف کائوتسکی که عنوان می‌کرد سوسیالیسم از بیرون مبارزه طبقاتی باید به درون طبقه کارگر برده شود، تأکید لنین در «چه باید کرد؟» بر این بود که آگاهی سیاسی و سوسیالیسم، بیرون از مبارزه اقتصادی (و نه بیرون از مبارزه طبقاتی) می‌آید. دیگر نه روشنفکران به مثابه یک مقوله اجتماعی بل که حزب به عنوان عاملی که مشخصاً عرصه سیاسی را می‌سازد، حامل آن است.

^۲ - Nadezda Konstantinovna Krupskaya

نادژدا کنستانتینوونا کروپسکایا (۱۸۶۸-۱۹۳۹) چهره انقلابی، معلم، نویسنده، مشاور و همسر لنین. کتاب «یادها» اثر کروپسکایاست که در آن به شرح خاطراتش از لنین می‌پردازد.

^۳ - Bogdanov

نظر بگیریم. آوردن کارگران به درون کمیته‌ها نه تنها یک وظیفه آموزشی بل که وظیفه‌ای سیاسی است. کارگران یک غریزه طبقاتی دارند، و حتی با اندکی تجربه سیاسی، کاملاً به سرعت به سوسیال دموکرات‌های پی‌گیر تبدیل می‌شوند. من خیلی علاقه دارم که در کمیته‌های مان به ازای هر دو نفر روشنفکر، هشت نفر کارگر داشته باشیم...»
 وقتی میخائیل (پستولوفسکی) گفت: «بنابراین در کار عملی، توقع خیلی کمی از روشنفکران وجود دارد ولی توقع بی‌نهایت زیادی از کارگران.»

ولادیمیر ایلیچ فریاد زد: «این کاملاً حقیقت دارد!» این ندای او در میان فریادهای «حقیقت ندارد» از طرف کمیته‌چی‌ها گم شد. وقتی رومیانتسیف گفت: «فقط یک کارگر در کمیته پترزبورگ هست، هرچند که در آن‌جا کارها برای بیش از پانزده سال جریان داشته‌اند.» ولادیمیر ایلیچ فریاد زد: «چه رسوائی‌ای!» [۱۷]

مباحثه در مورد درگیری کارگران در کمیته‌ها، که اتفاقاً لنین در این مورد در کنگره با شکست روبرو شد، فقط یک جنبه از مبارزه لنین علیه سکتاریسم محافظه‌کاران در صفوف بلشویک‌ها بود. موضوع دیگری که باعث برخورد او با هوادارانش شد، روش حزب نسبت به شورا بود. تروتسکی، رئیس شورا، عکس‌العمل اولیه بلشویک‌ها را نسبت به این سازمان تاریخی توضیح داده است. «کمیته‌ی پترزبورگ بلشویک‌ها، در آغاز از چنین نوآوری‌یکه به مثابه نمایندگی بی‌طرفانه توده‌های جنگ زده بود، وحشت کرد و کاری بهتر از ارائه‌ی یک التیماتوم به شورا پیدا نکرد: فوراً یک برنامه سوسیال دموکراتیک اتخاذ کنید و یا شورا را منحل نمایید. شورای پترزبورگ در مجموع، که شامل کارگران بلشویک هم می‌شد، بی‌درنگ این التیماتوم را نادیده گرفت.» [۱۸]

حتی از خارج کشور نیز لنین بی‌حاصل بودن این برخورد را تشخیص داد و در نامه‌ای به روزنامه حزب، «نوویاژین»^۱ با آن مخالفت کرد. در این نامه او استدلال می‌کرد که سؤال بر سرِ یا شورا یا حزب نبوده، بل که بر سرِ «هم شورای نماینده‌های کارگران و هم حزب» [۱۹] می‌باشد و این که به صلاح شورا خواهد بود که «تماماً از یکی از احزاب پیروی کند.» [۲۰] لنین نوشت «به نظر من شورای نمایندگان کارگران، به عنوان یک مرکز انقلابی که رهبری سیاسی را تأمین می‌کند، نه تنها سازمانی بیش از اندازه وسیع نیست، بل که بر عکس بیش از آن‌چه که باید محدود است. شورا باید خود را دولت موقت انقلابی اعلام دارد و یا چنین دولتی را تشکیل دهد.» [۲۱]

اختلاف اساسی بین «کمیته‌چی‌ها» و لنین این بود که اولی‌ها می‌خواستند مفهوم حزب را که در دوران پیش از انقلاب عمل کرده بود، در انقلاب پیاده کنند، در حالی که لنین می‌خواست حزب را کاملاً سازماندهی نو بدهد تا نیروهای جدید را در بر گرفته و به مقابله با وظایف جدیدی که انقلاب پیش آورده بود، برخیزد.

«اگر ما موفق به نشان دادن ابتکاری سریع در برپا کردن سازمان‌های جدید نشویم، ناچار باید تمام ادعاهای راجع به نقش پیش‌تاز را بعنوان یک ادعای بی‌اساس کنار بگذاریم. اگر ما با درماندگی در سرحدات کسب شده و در اشکال و محدوده کمیته‌ها، گروه‌ها، جلسات و محافل متوقف شویم، فقط عدم کفایت خود را ثابت خواهیم کرد. هم اکنون هزاران محفل بدون کمک ما پدیدار می‌گردند، ما بدون هیچ هدف و برنامه مشخص، و تنها تحت تأثیر حوادث... بگذارید همه این محافل، به جزء آن‌ها که اذعان به غیرسوسیال دموکراتیک بودن خود دارند، یا مستقیماً به حزب بپیوندند و یا خود را با حزب هم‌سو کنند. در حالت دوم ما نباید از آن‌ها خواست قبول برنامه خودمان را داشته باشیم و یا این که خواستار این باشیم که لزوماً با ما وارد روابط تشکیلاتی شوند. حالت اعتراضی آن‌ها و تمایلشان به اهداف سوسیال دموکراسی بین‌المللی انقلابی، به خودی خود کافی است، به این شرط که سوسیال دموکرات‌ها به طور مؤثر در بین آن‌ها کارکنند.» [۲۲]

دستگاه حزبی در مقابل نصایح لنین مقاومت کرد ولی سیر حوادث به نفع او بود. در نوامبر ۱۹۰۵ او با خشنودی می‌توانست

^۱ - Novayazhizn

بنویسد:

«در سومین کنگره حزب پیشنهاد کردم که به ازای هر دو روشنفکر تقریباً هشت کارگر در کمیته‌های حزب وجود داشته باشند. امروز چقدر آن پیشنهاد بی‌مصرف به نظر می‌آید! حالا ما باید آرزو کنیم که در سازمان‌های حزبی جدید، یک روشنفکر سوسیال دموکرات به ازای صدها کارگر سوسیال دموکرات داشته باشیم.» [۲۳]

همان‌گونه که تجدید ارزیابی تئوریک لنین از قابلیت‌های خودبه‌خودی پرولتاریا با فالتالیسم اقتصادی همراه نبود، همان‌گونه نیز نظریات تازه او درباره سازمان حزب، به معنی اقتباس موضع منشویکی حزب وسیع نبود، رشد بی‌انتهایی که توسط لنین در دوران انقلاب متصور بود، فقط بر پایه ساختمان محکم حزب از قبل، امکان‌پذیر بود.

«آیا سوسیال دموکراسی با تحقق برنامه پیشنهادی ما به خطر می‌افتد؟

ممکن است گفته شود که خطر در هجوم سریع تعداد زیادی از غیرسوسیال دموکرات‌ها به درون حزب نهفته است. اگر این امر واقع شود حزب در میان توده‌ها حل خواهد شد، دیگر پیشاهنگ آگاه طبقه نخواهد بود، و نقش آن تا حد یک دنباله‌رو تقلیل پیدا خواهد کرد. این واقعاً به معنی یک دوران بسیار رقت‌بار است و این خطر بدون شک می‌توانست خطری بسیار جدی شود اگر ما کم‌ترین تمایلی به عوام‌فریبی نشان می‌دادیم. اگر ما کاملاً فاقد اصول حزبی بودیم... و یا اگر آن اصول سست و متزلزل بودند. اما واقعیت این است که هیچ‌کدام از این «اگر»ها وجود خارجی ندارند. ما بلشویک‌ها هرگز تمایلی به عوام‌فریبی نشان نداده‌ایم... اما خواستار داشتن آگاهی طبقاتی از کسانی که به حزب ملحق می‌شوند بوده‌ایم، ما در مورد اهمیت عظیم استمرار در رشد و تکامل حزب، پافشاری کرده‌ایم، ما موعظه انضباط را کرده و خواسته‌ایم که هر یک از اعضای حزب در یکی از سازمان‌های حزبی تعلیم داده شوند...

فراموش نکنید که در هر حزب زنده و رشد یابنده، همیشه عناصری از بی‌ثباتی، دودلی و تزلزل وجود خواهد داشت. این عناصر تأثیرپذیر هستند، و آن‌ها تسلیم نفوذ هسته مستحکم و ثابت قدم سوسیال دموکرات‌ها خواهند شد.» [۲۴]

بنابراین تجربه «تمرین لباس بزرگ» انقلاب روسیه، تئوری لنین در مورد حزب را به سطح جدید ارتقا داد. انقلاب مخالفت لنین با آپورتونیسیم را تعمیق بخشید و تصمیم راسخ او را در ساختن یک حزب مشخصاً انقلابی استوارتر نمود. هم‌چنین درک وی از رابطه بین حزب و طبقه را روشن‌تر کرد. حزب به صورت یک پیشاهنگ مجزا از مجموعه طبقه باقی می‌ماند. اما حالا این حزب، حزب کارگران پیشرفته است یعنی حزب بخشی از طبقه، و نه حزب روشنفکران طبقه‌زدایی شده، که سوسیالیسم را «از بیرون» عرضه می‌کنند. اما این فقط رشد سریع انقلاب نبود که در لنین مؤثر افتاد، بل که دوران ارتجاع نیز که به دنبال آن آمد، عناصر مهمی به تئوری حزب او اضافه کرد.

۲- ارتجاع مستحکم‌تر می‌شود

بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ارتجاع وحشتناکی برای چندین سال روسیه را در بر گرفت. تضعیف روحیه بر همه جا مستولی گشت و سازمان‌های بلشویک در هم شکسته شد.

مقایسه برخورد لنین به این شرایط با برخورد مارکس بعد از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ جالب توجه است. مارکس اتحادیه کمونیست‌ها را منحل کرد. مهاجران را در جر و بحث‌های خودشان رها نمود و برای مطالعه عزلت گزیدید. اما لنین با درماندگی، هم به بقایای سازمان حزب و هم به ایده حزب چسبید و در مقابل تمام حملات با تمام وجود از آن‌ها دفاع کرد. او نوشت: «بگذار «صد سیاه‌های»^۱ جان سخت شادی کنند و زوزه کشند، بگذار ارتجاع بخروشد... حزبی که در تثبیت خود

^۱ -Black Hundreds

برای کار مداوم در تماس با توده‌ها موفق می‌شود، حزبی متعلق به طبقه پیشرو که موفق می‌شود پیشتازان خود را سازمان داده و نیروی خود را در جهت هدایت کند که روحیه سوسیال دموکراتیک، تمام مظاهر زندگی پرولتاریا را تحت تأثیر قرار دهد، چنین حزبی علی‌رغم هر پیش‌آمدی پیروز خواهد شد.» [۲۵]

برای حفظ و ساختن چنان حزبی که لنین می‌خواست، او مجبور بود با جناح‌های مختلفی مبارزه کند. سه نمونه مهم از این مبارزات عبارت بودند از مبارزه علیه:

(الف) جناح راست «انحلال طلب»

(ب) جناح چپ افراطی «اوتزویسم»^۱

(ج) جناح میانه‌ی «آشتی طلب»^۲

این مناقشات بسیار متشنج و بغرنج شدند و سطح تئوریک پلمیک‌هایی که آن‌ها ایجاد می‌کردند هم‌شبه بالا نبود. در نتیجه، ضرورتی برای وارد شدن در جزئیات آن‌ها در این نوشته وجود ندارد. معیناً اصول کلی و مهم و خاصی مطرح شدند که ارزش اشاره را دارند، اصولی که لنین را در سال‌های بعد در موقعیت خوبی قرار داد. [۲۶] اولاً این‌که، حزب فقط سازمانی برای حمله نیست، بل‌که در عین حال سازمانی برای «عقب‌نشینی منظم» نیز می‌باشد. «در بین تمام احزاب انقلابی و آپوزیسیون شکست خورده، بلشویک‌ها دارای منظم‌ترین عقب‌نشینی‌ها با حداقل تلفات برای «ارتش» خود، و با حفظ بدنه‌ی آن بودند.» [۲۷] ثانیاً اصل ادغام کار غیرقانونی (مخفی) با امر بهره‌برداری از «فرصت‌های قانونی» [۲۸] و ثالثاً، اصل ادامه مبارزه با آپورتونیزم تا نتیجه‌های سازمانی آن و انشعاب از تمام عناصر غیر انقلابی شدن.

این نکته آخری - که در حقیقت نشان مشخص لنینیزم است - بود که در ۱۹۱۲ منجر به تأسیس رسمی حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه (بلشویک‌ها) به عنوان یک حزب کاملاً مجزا و مستقل گردید. کائوتسکی از نظر تئوریک با برنشتاین مبارزه کرده بود، اما ریویزیونیست‌ها از حزب سوسیال دموکرات آلمان اخراج نشده بودند. رزا لوکزامبورگ با کائوتسکی و جناح میانه‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان مبارزه کرد، اما یک سازمان جداگانه ایجاد نکرد. تروتسکی مخالف هر دوی انحلال‌طلبی و اوتزویسم بود و به اندازه لنین با هر دو خط سیاسی سابق‌الذکر مخالفت می‌کرد، لیکن طالب وحدت بود. این امر پیشرفتی در موضع قبلی لنین بود، از این نظر که انشعاب ۱۹۰۳ عمدتاً کار منشویک‌ها بود و لنین بارها خواهان تشویق وحدت مجدد شده بود، در حالی که اینک او از منشویک‌ها، یک‌بار و برای همیشه می‌برید.

نتیجه مبارزات مصممانه لنین در دوران ارتجاع این بود که درست هنگامی که جنبش طبقه کارگر دوباره تحرک خود را باز می‌یافت، بلشویک‌ها بعنوان یک حزب کاملاً مستقل زندگی خود را آغاز کردند. جنبشی که به آهستگی تجدید حیات می‌یافت. با کشتار معدن‌چیان طلای لِنَا^۳ در چهارم آوریل ۱۹۱۲ تکان سختی خورد، که موجی از اعتصابات، جلسات اعتراضی و تظاهرات در سرتاسر کشور ایجاد کرد و با یک اعتصاب چهارصد هزار نفری در روز اول ماه به اوج خود رسید. در این شرایط لنین با انتشار روزنامه‌ای علنی بنام پراودا پا به میدان گذاشت که شماره اول آن ۱۸ روز بعد از کشتار لِنَا ظاهر شد. پراودا یک خط سرسخت سیاسی [۳۰] را با گزارشات بی‌شماری از خود کارگران که شرایط و مبارزه روزمره خود را به رشته تحریر درآورده بودند در هم می‌آمیخت. در عرض یک سال ۱۱ هزار عنوان از این نامه‌های کارگران و سایر نوشته‌هایشان به چاپ رسید. [۳۱]

جنبش نیروهای ارتجاعی اولترا ناسیونالیست، ضد انقلابی و ضد یهود که در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، به نیروهای انقلابی و تظاهرات‌های کارگران، یورش می‌بردند. آن‌ها نشریاتی چون پرچم روسیه (Russkaye Znemya) و ناقوس (Kolokol) را منتشر می‌ساختند.

^۱ - Otvovism

^۲ - Conciliationism

^۳ - Lena

تیراژ روزانه‌ی «پراودا»^۱ به بیش از ۴۰ هزار نسخه رسید، و تشکیل گروه‌های کارگری برای جمع‌آوری پول برای روزنامه، فقدان یک حزب توده‌ای علنی را جبران می‌کرد. بر پایه تحلیل پوزحمت این مجموعه‌ها، لنین نشان داد که بلشویک‌ها در میان کارگران آگاه به لحاظ سیاسی، هژمونی آشکاری را به دست آورده‌اند. در ۱۹۱۳ پراودا از ۲۱۸۱ گروه کمک مالی دریافت کرد، در حالی‌که روزنامه‌های منشویک از ۶۶۱ گروه کمک دریافت کرده بودند. در سال ۱۹۱۴ تا ۱۳ ماه مه، در مقابل رقم ۶۷۱ کمک مالی برای منشویک‌ها، رقم کمک‌های رسیده به پراودا به ۲۸۷۳ مورد رسید. [۳۲]

لنین از این موضوع جمع‌بندی کرد که «پراوداییسم، تصمیم‌های پراوداییست و تاکتیک‌های پراوداییست، چهار پنجم از کارگران دارای آگاهی طبقاتی روسیه را متحد کرده است.» [۳۳] بدین ترتیب لنین اولین مارکسیستی بود که حزبی فقط متشکل از انقلابیون را به وجود آورده بود که بدون داشتن جناحی رفرمیست یا آپورتونیست، در میان طبقه کارگر نیز پای‌گاه قابل توجهی داشت.

۳- انقلابی‌ترین بخش بین‌الملل دوم

در این‌جا بررسی این‌که حزب بلشویک -تجسم قابل لمس نظریات لنین درباره حزب- عملاً در پراتیک چه نمودی داشت و مقایسه آن با احزاب سوسیال دموکرات «ارتدکس» تر، مفید خواهد بود.

اولاً واضح است که بلشویک‌ها یک حزب غیر قانونی بودند که در کشوری که هیچ‌گونه آزادی‌های دموکراتیک و هیچ اتحادیه کارگری مؤثری در آن وجود نداشت فعالیت می‌کردند، در حالی‌که اکثر سوسیال دموکراسی‌های غربی، صورت قانونی کسب کرده بودند. در نتیجه بلشویک‌ها، مثلاً مانند حزب سوسیال دموکرات آلمان، قشر گسترده‌ای از کارگرانی مشتمل بر مسؤلان محلی، رهبران اتحادیه‌ها، اعضای پارلمان، مشاوران محلی و غیره به وجود نیاوردند و نمی‌توانستند هم به وجود بیاورند. این قشری که به طور اجتناب‌ناپذیری در معرض بسیاری فشارهای «معتدل‌کننده» از جانب محیط خود می‌باشد. چنین کارگزارانی، با ارتقا به مقام‌های ممتاز در مقابل کارگران عضو ساده، درمی‌یابند که بعنوان مُخَلّلی در بین طبقات نه تنها در جنبش کارگری، بل که هم‌چنین در درون سرمایه‌داری، نقش خاصی به عهده دارند و در نتیجه دارای نفع مستقیمی در صلح اجتماعی هستند.

بنابراین آن‌ها یک نیروی عمده محافظه‌کار را تشکیل می‌دهند. در درون سوسیال دموکراسی جهانی این قشر نقش پایه دائمی رفرمیسم را بازی کرده است. این واقعیت که رهبری بلشویک و کادرهای محلی آن به سلول زندان و تبعید در سیبری نزدیک‌تر بودند تا مقام‌های وزارتی یا سیستم اداری اتحادیه‌ای و این‌که خود حزب هم به لحاظ اداری چیزی بیش از یک دستگاه زهوار در رفته نداشت، حزب را نسبتاً (ولی نه کاملاً) نسبت به روزمره‌گرایی بورورکراتیک مصونیت بخشید.

ثانیاً حزب بلشویک در ترکیب خویش به شدت پرولتری بود. دیوید لین^۲ عضویت بلشویک‌ها در ۱۹۰۵ را به شرح زیر تقسیم بندی کرده است: کارگران ۶۱.۹ درصد، دهقانان ۴.۸ درصد، کارمندان ۲۷.۴ درصد، دیگران ۵.۹ درصد. [۳۴] و جمع‌بندی می‌کند که اگر بر مبنای سطوح پایین حزب قضاوت شود و به خصوص بر مبنای پشتیبانی توده‌ای که از آن می‌شد، می‌توان گفت بلشویک‌ها یک حزب «کارگری» بودند. در حالی‌که: «به نظر امکان‌پذیر است که منشویک‌ها به نسبت بیشتری اعضای «خرده‌بورژوا» و طرفداران کم‌تری از طبقه کارگر در سطوح پایین داشتند.» [۳۵] در دوران ارتجاع روشنفکران دسته دسته از جنبش روی‌گردان شدند، در حالی‌که سلول‌های [کارگری در] کارخانه‌ها، هر چند در انزوا، بهتر باقی ماندند و بدین ترتیب پرولتریزه شدن حزب را تسریع کردند. تحلیل فوق‌الذکر لنین از جمع‌آوری کمک‌های مالی بین ۱۹۱۲ و ۱۹۱۴ این تصویر را

^۱ -Pravda

^۲ -David Lane

تأیید می‌کند. ۸۷ درصد آن از کارگران جمع شد و ۱۳ درصد از غیرکارگران، در حالی که فقط ۴۴ درصد کمک‌های به روزنامه‌های منشویک از کارگران و ۵۶ درصد از سوی غیرکارگران آمده بود. [۳۶]

وضع غیرقانونی حزب و ترکیب پرولتری آن در کنار یکدیگر، موجد یک سامان تشکیلاتی شدند که کاملاً از سنت عادی سوسیال‌دموکراسی متفاوت بود. علی‌رغم بیانات انقلابی‌شان، استراتژی اساسی اکثر احزاب بین‌الملل دوم، کسب اکثریت پارلمانی بود. در نتیجه واحدهای پایه‌ای این احزاب بر حسب تقسیم‌بندی‌های مسکونی یا جغرافیایی سازمان یافته بودند، تا بسیج اعضای حزب را برای مبارزه انتخاباتی در نواحی مربوطه‌ی انتخاباتی تسهیل کنند. در روسیه فقدان انتخابات پارلمانی (انتخاباتی نظیر آنچه که برای دوما انجام شد در سطح کارخانه بود) و نیاز به مخفی‌کاری، بلشویک‌ها را به پایه‌گذاری سازمانشان در کارخانه‌ها رهنمون شد. اوسپ پياتنیتسکی^۱ یک عضو قدیمی تشکیلات بلشویک، می‌نویسد که: «در تمام ادوار، تشکیلات پایینی بلشویک‌ها به جای محل‌های مسکونی در محل کار قرار داشت.» [۳۷] این سازمان، علی‌رغم کوچکی حزب بلشویک، باعث ایجاد رابطه‌ای صمیمانه‌تر از آنچه که احزاب سوسیال‌دموکرات بدان دسته یافته بودند، در بین حزب و پرولتاریا گردید. احزاب سوسیال‌دموکرات تماسشان با کارخانه‌ها می‌رفت تا صرفاً به طور غیر مستقیم از طریق کنترل اتحادیه‌های صنفی صورت بگیرد، و در عین حال تقسیم کار خاصی بین مبارزات صنعتی که توسط اتحادیه‌های رتق و فتق می‌شد و مبارزه سیاسی‌ای که توسط احزاب مزبور صورت می‌گرفت، وجود داشت. در مورد بلشویک‌ها هیچ تقسیم‌بندی و جدایی این‌گونه‌ای صورت نگرفته بود. پياتنیتسکی، کار سلول‌های کارخانه‌ای بلشویک‌ها را چنین تشریح کرده است:

«در روسیه تزاری سلول‌ها... از تمام ناراضی‌ها در کارخانه از قبیل: ترش‌رویی سرکارگران، حقوق کسر کردن‌ها، جریمه‌ها، فراهم نکردن کمک‌های درمانی در هنگام بروز حادثه و غیره برای تحریک شفاهی در اطراف میز کار به وسیله اعلامیه‌ها، سخنرانی‌ها در بیرون از درهای کارخانه و یا در محوطه کارخانه و جلسات جداگانه برای کارگران انقلابی با آگاهی بیشتر طبقاتی، استفاده می‌کردند. بلشویک‌ها همیشه رابطه بین بد رفتاری کارخانه‌ها و حکومت اشرافیت را نشان می‌دادند... در تحریکات سلول‌های حزب، در عین حال اشرافیت با سیستم سرمایه‌داری در ارتباط قرار داده می‌شد، به طوری که در همان آغاز شکل‌گیری جنبش کارگری، بلشویک‌ها رابطه‌ای بین مبارزه اقتصادی و سیاسی برقرار کردند.» [۳۸]

بدین ترتیب حزب بلشویک، به جای این‌که صرفاً نماینده سیاسی طبقه کارگر باشد، یک حزب رزمنده مداخله‌گر بود که سعی در رهبری و هدایت طبقه در تمام جنگ‌هایش را داشت.

جوان بودن اعضای حزب نیز قابل اهمیت بود. در ۱۹۰۷ تقریباً ۲۲ درصد اعضای حزب کمتر از ۲۰ سال داشتند، ۳۷ درصد بین ۲۰ تا ۲۴ ساله بوده، و ۱۶ درصد ۲۵ تا ۲۹ ساله بودند. [۳۹] تروتسکی در اهمیت این نکته نوشته است: «بلشویسم در دوران فعالیت زیرزمینی، همواره یک حزب کارگران جوان بود. منشویک‌ها بر قشر متشخص کارگران ماهر تکیه داشتند، همیشه برای این کار به خود افتخار کرده و بلشویک‌ها را با نظر تحقیر نگاه می‌کردند. حوادث بعدی با خشونت اشتباهشان را به آن‌ها نشان داد. در لحظه تعیین‌کننده، جوانان قشرهای رشدیافته‌تر و حتی مردمان مسن را به دنبال خود کشیدند.» [۴۰] و لین می‌نویسد: «بلشویک‌ها در پایین‌ترین سطوح تشکیلات حزبی از منشویک‌ها جوان‌تر بودند و این امر از این هم بیشتر شامل «فعالین» می‌شد تا اعضای ساده. این نکته نشان می‌دهد که بنای سازمانی بلشویک‌ها ساده‌تر از منشویک‌ها به جوانان اجازه سیدن به مقام‌های مسئولیت‌دار را می‌داد... از نظر سیاسی این مردان جوان می‌توانستند یک رهبری پویا و نیرومند برای جناح بلشویک‌ها ایجاد کنند.» [۴۱] مطمئناً جوانان حزب عامل مهم دیگری در رها ساختن حزب از روزمره‌گرایی محافظه‌کارانه بودند.

بالاخره حزب بلشویک یک مجموعه منضبط بود. روابط داخلی حزب با سانترالیسم دموکراتیک مشخص می‌شد، اما این

^۱ - Osip Piotnitsky

عبارت به خودی خود اهمیت زیادی ندارد. به عنوان یک فرمول سازمانی، با توجه به این که در تئوری توسط منشویک‌ها و بسیاری دیگر از احزاب سوسیال دموکرات پذیرفته شده بود، به هیچ وجه موکداً لنینیستی نبود. [۴۲] چیزی که اهمیت داشت تفسیری بود که در پراتیک به سانترالیسم دموکراتیک داده شده بود. لنین آن را چنین تعریف کرد: «اتحاد عمل، آزادی بحث و انتقاد» [۴۳]، که منظور او، آزادی بحث در محدوده برنامه حزب و تا حصول تصمیم نهایی و سپس به اجرا درآوردن آن تصمیم توسط مجموعه بدنه‌ی حزب بود. هیچ حزبی که هم یک جناح انقلابی و هم جناح رفرمیست (گروه‌هایی با اهداف اصولاً متفاوت) را در برگیرد، نمی‌تواند در پراتیک، یک سازمان منضبط باشد. بدین ترتیب، با وجودی که سوسیال دموکراسی آلمان اهمیت فراوانی به سانترالیسم اداری و وحدت حزبی می‌داد، نسبت به نقض انضباط توسط شخصیت‌های حزبی، رهبران اتحادیه‌ها و غیره روشی بسیار ولنگارانه داشت. انضباط برای رسیدن به وحدت در عمل اخته شده است. اما اگر وحدت سازمانی، بالاتر از اصول قرار گیرد، انضباط حقیقی به طور اجتناب‌ناپذیری محو می‌گردد. لنین نوشت: «مگر این که توده‌های پرولتاریا سازمان یابند، پرولتاریای سازمان نیافته هیچ [نیروی] نیست. [توده پرولتاریای] سازمان یافته همه چیز است. سازمان یعنی وحدت عمل، وحدت در فعالیت عملی. اما هر عملی فقط و تا وقتی پرارزش است که حرکت به جلو را تسریع کند و نه به عقب... سازمانی که بر پایه اصول پی‌ریزی نشده باشد بی‌معنی است و در عمل کارگران را به دنبالچه‌ی نکبت‌بار بورژوازی در مسند قدرت تبدیل می‌کند... بنابراین کارگران دارای آگاهی طبقاتی هرگز نباید فراموش کنند که گاه تخلف‌های جدی از اصول صورت می‌گیرند که شکست تمام روابط سازمانی را باعث می‌شوند.» [۴۴]

حزب بلشویک به خاطر موقعیت خود مجبور شد که منضبط باشد و قادر بود به انضباط ضروری دست یابد زیرا از نظر سیاسی یک پارچه بود. اما درک این نکته مهم است که این انضباط برخلاف آنچه که گاهی ادعا شده، جلوی ابتکار مستقل اعضای ساده حزب را نگرفت. همان شرایط اختناق که وحدت در عمل را به یک ضرورت تبدیل کرد، همان نیز واحدهای محلی حزب را وادار نمود که خود دست به فعالیت بزنند. پیاتنیسکی می‌نویسد:

«ابتکار عمل سازمان‌های محلی حزب و سلول‌ها تشویق شد. اگر بلشویک‌های اودسا یا مسکو یا باکو و یا تفلیس، هم‌واره منتظر رهنمودهای کمیته مرکزی، کمیته‌های منطقه‌ای و غیره می‌ماندند، [کمیته‌هایی] که در دوران ارتجاع و جنگ بارها به علت دستگیری‌ها وجود خارجی نداشتند حاصل کار چه می‌توانست باشد؟ بلشویک‌ها توده کارگران را جذب نکرده و کمترین نفوذی بر آن‌ها نمی‌توانستند داشته باشند.» [۴۵]

مجموعه‌ی این عوامل، حزب بلشویک لنین را ساختند. یعنی آنچه که در آغاز جنگ جهانی اول به گفته تروتسکی «انقلابی ترین بخش و در واقع تنها بخش انقلابی بین‌الملل دوم بود.» [۴۶]

۴- گست از سوسیال دموکراسی

توصیف تروتسکی از بلشویک‌ها به عنوان «تنها بخش انقلابی بین‌الملل دوم» به هر حال نشان‌دهنده حدود دست‌آوردهای لنین تا آن لحظه است، زیرا این واقعیت را روشن می‌کند که بلشویک‌ها هنوز بخشی از سوسیال دموکراسی باقی ماندند. این به تنهایی نشان می‌دهد که با وجودی که لنین در پراتیک، حزبی کاملاً متفاوت از معیارهای سوسیال دموکراسی ایجاد کرده بود، اما هنوز این تجربه را آگاهانه به یک تئوری مشخص و جدید در مورد حزب عمومیت نداده بود. فقط از هم پاشیدن بین الملل در آستانه جنگ جهانی بود که باعث گسست کامل تئوریک لنین از سوسیالیسم کهن، و تولد تئوری مشخصاً لنینیستی در مورد حزب شد.

همه می‌دانند که لنین با پشتیبانی تمام احزاب سوسیالیست عمده اروپا از جنگ که در تناقض کامل با سیاست گذشته همه

شان بود، کاملاً غافل‌گیر شد. عکس‌العمل اولیه او در مورد شماره‌های که نشریه فوروارتس^۱ آرگان رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان و در معنای «به پیش» که رأی این حزب را در پشتیبانی از اعتبارات جنگی ذکر کرده بود، این بود که [خبر مزبور] باید جعلی باشد. اما به مجرد درک ابعاد سازشی که صورت گرفته بود، افکارش سریعاً پرورش یافتند. اولین مقاله لنین بعد از شروع جنگ «وظایف سوسیال دموکراسی انقلابی در جنگ اروپا» بود که قبل از ۲۸ اوت ۱۹۱۴ نوشته شده، که در آن نه تنها راهبران سوسیال دموکراسی بین‌المللی را به خاطر «خیانت به سوسیالیسم» محکوم کرد و «ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی بین‌الملل» [۴۷] را یادآور شد، بل که هم‌چنین در این خیانت و پشت کردن به مواضع گذشته، ادامه‌ی گرایشاتی را مشخص نمود که مدتی مدید در دوران قبل از جنگ جریان داشته‌اند و سوسیال‌شوینیسیم به عنوان محصول گسترش آپورتونیسیم شناخته می‌شود. «این از هم پاشیدن [بین‌الملل] عمدتاً معلول شیوع واقعی آپورتونیسیم خرده بورژوازی در آن بوده است... به اصطلاح جناح مرکز [سانتریست]^۲ آلمان و دیگر احزاب سوسیال دموکرات در واقع با غش و قلب، تسلیم آپورتونیسیت‌ها شده‌اند.» [۴۹] از این امر لنین فوراً چنین نتیجه گرفت که «باید وظیفه بین‌الملل آینده باشد که با ثبات قدم و قاطعانه، خود را از [لوث] وجود این گرایشات بورژوازی در سوسیالیسم، پاکیزه کند.» [۵۰]

از این جا به بعد لنین سروکاری با هیچ طرحی برای دوباره متحد کردن و یا احیای بین‌الملل سابق نخواهد داشت. «بالعکس، این فروپاشیدگی باید صراحتاً به رسمیت شناخته شده و درک گردد، تا بتوان ساختمان یک وحدت سوسیالیستی با دوام‌تر و جدیدی از کارگران همه کشورها را امکان‌پذیر نمود.» [۵۱] تا اول نوامبر، کمیته مرکزی بلشویک‌ها این شعار را اعلام کرده بود: «زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری عاری از آپورتونیسیم.» [۵۲] در دسامبر لنین می‌پرسید: «آیا بهتر نیست که اسم سوسیال دموکرات‌ها را که به وسیله آن‌ها، لکه‌دار و بی‌ارزش شده، کنار بگذاریم و به اسم قدیمی مارکسیستی کمونیست‌ها باز گردیم؟» [۵۳] و در فوریه ۱۹۱۵ کنفرانس حزب بلشویک رسماً هم خود را متوجه ایجاد «بین‌الملل سوم» کرده بود. [۵۴]

تا ۱۹۱۴ لنین خود را یک سوسیال دموکرات ارتدکس می‌دانست که متد و تئوری امتحان شده‌ی کائوتسکی و بیل را در شرایط خاص روسیه تزاری به کار می‌برد. اما تصمیم‌گیری له یک بین‌الملل سوم نه حاکی از عزم ادامه این سنت، بل که حاکی از رد کامل آن بود. لنین علیه بین‌الملل دوم، دو اتهام مرتبط با هم را وارد می‌دانست: (الف) این که سازمان مزبور ثمره یک دوره طولانی «صلح» -صلحی، نه تنها نشانه صلح بین کشورها، بل که صلح نسبی در بین طبقات- بود که در طی آن بین الملل دوم آن چنان به روش‌های قانونی (علنی) و تشکیلات قانونی (علنی) توده‌ای خویش خو گرفته بود که نمی‌خواست و نمی‌توانست گذار لازم را [از کار علنی] به کار مخفی انجام دهد و (ب) این که بین‌الملل دوم ائتلافی بود بین انقلابیون و آپورتونیسیت‌ها که به نفع آپورتونیسیت‌ها بود.

«نمونه احزاب سوسیالیست عصر بین‌الملل دوم، حزبی بود که آپورتونیسیمی را که در عرض ده‌ها سال در دوره صلح، انباشت یافته بود، در درون خود حمل می‌کرد... این گونه حزب بیش از حد خویش زندگی کرده است. اگر جنگ در ۱۹۱۵ پایان پذیرد، آیا هیچ سوسیالیست متفکری پیدا خواهد شد که بخواهد در ۱۹۱۶، شروع به گردهم‌آوری مجدد احزاب کارگری با آپورتونیسیت‌ها کند، با آگاهی تجربی به این که در هر بحران جدیدی همه آپورتونیسیت‌های مزبور تا آخرین نفر ... طرفدار بورژوازی خواهند بود.» [۵۵]

در مقایسه با بین‌الملل دوم، که کائوتسکی به شایستگی آن را «ابزاری برای صلح، نامناسب برای جنگ» توصیف نموده بود، بین‌الملل سوم دقیقاً یک ابزار جنگ بود -جنگ داخلی جهانی علیه بورژوازی امپریالیستی- و در نتیجه نمی‌توانست در میان صفوف خود یک ستون پنجم و یا (گروهی از) متزلزل‌کنندگان را تحمل کند. روشن است که لنین در ارائه‌ی این انتقاد از

^۱ - Vorwärts

^۲ - Centrist

سوسیال‌دموکراسی، نظرات خود را بر پایه تجربیاتش از بلشویک‌ها و از مبارزه علیه منشویسم بنا نهاده بود، اما اکنون برای اولین بار این تجارت و روشن‌بینی‌های بی‌شمار تئوریک همراه آن، در سطح بین‌المللی به یکی تئوری جدید در مورد حزب تعمیم یافت تا در همه جا جای‌گزین اشکال سازمانی قدیمی گردد.

لیکن، یک تئوری جدید در مورد حزب، به تنهایی نمی‌توانست روی پای خود بایستد و احتیاج به بازآرایی همه‌جانبه‌ی مارکسیسم داشت. زیرا تئوری حزب صرفاً عبارتست از کاربرد تحلیلی از مبارزه طبقاتی در کلیت آن. در مورد سازمان‌دهی، احزاب سوسیال‌دموکرات، هم مولد و هم محصول برداشتی مکانیکی و فالتالیستی از مارکسیسم بودند که در این برداشت، وحدت پرولتاریا و رشد حزب سیاسی آن این‌گونه در نظر گرفته می‌شد که به طور هم‌وار و هم‌گون به مثابه نتیجه‌ی گریزناپذیر تکامل سرمایه‌داری، یک سیر صعودی را طی می‌کند. وظایف مارکسیست‌ها توسط کائوتسکی به این شکل فرموله شده بود: «تحکیم سازمان، تسخیر تمام مواضع قدرت که ما با نیروی خود قادر به تسخیر و حفظ مطمئن آن هستیم، بررسی دولت و جامعه و آموزش توده‌ها، اهداف دیگر را ما نمی‌توانیم آگاهانه و سیستماتیک برای خود و یا سازمان خود تعیین کنیم.» [۵۶] و هدف آن‌ها عبارت است از «فتح قدرت دولتی از طریق کسب اکثریت پارلمانی و رساندن پارلمان به مقام سروری دولت.» [۵۷] دومی فقط در صورتی تحقق می‌یابد که حزب از به هم خوردن «سازمان‌های» مرتبط به خود، به خاطر درگیر شدن در برخورد‌های احمقانه و یا زودرس، خودداری کند. در عمل خودداری از چنین آشفتگی‌هایی تبدیل به مشغله اصلی خیلی از رهبران سوسیال‌دموکرات شد. در سال‌های اول جنگ، لنین سرگرم تجزیه سیستماتیک این چشم‌انداز و ایجاد بنیاد جدید تئوریک برای بین‌الملل سوم آینده شد. این پروژه لنین را به سه زمینه اصلی تحقیق تئوریک هدایت کرد: (الف) فلسفه، (ب) اقتصاد (تحلیل از امپریالیسم)، (ج) سیاست (دولت). هر یک از این‌ها تأثیر مهمی بر تئوری حزب او داشتند و بنابراین با وجودی که در این‌جا امکان بررسی عمیق هیچ یک از این مسائل نیست، لازم است که حداقل به ارتباط داخلی آن‌ها اشاره شود.

۱- در رابطه با فلسفه ما قبلاً استدلال کردیم که مرز طرز برخورد لنین در انشعاب اولیه با منشویک‌ها در مخالفت او با برخورد فالتالیستی و دنباله‌روانه‌ی منشویک‌ها به مسائل مربوط به سازمان نهفته بود. در آن موقع موضع لنین بیشتر ثمره‌ی گزینه سیاسی قوی وی و قضاوت عملی‌اش بود تا گسست فلسفی از ماتریالیسم مکانیکی، چنان‌که از فرمول‌بندی‌های او در کتاب «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» پیداست. [۵۸] در هر حال در اواخر ۱۹۱۴ لنین به مطالعه آثار هگل به خصوص «علم منطق» او روی آورد. لنین، هم‌چون مارکس، هرگز «دیالکتیک» خود را ننوشت، با این وجود یادداشت‌های حاشیه‌ای بر آثار هگل [۵۹] به روشنی «انقلاب» فلسفی‌ای را که این مطالعه در وی به وجود آورد نشان می‌دهد. برای اولین بار لنین به روشنی دیالکتیک مارکسی را درک و هضم می‌کند. از نظر دنیای مارکسیست [۶۰] لنین با بازگرداندن این دیالکتیک و پراتیک به جای مناسبتشان در جهان‌بینی مارکسیستی، پایه فلسفی برای حزبی را بنا نهاد که به شکل منفعل در صدد منعکس کردن طبقه کارگر و منتظر کارکرد قوانین آهنین تاریخی نبوده، بل که در واقع در پی مداخله در شکل دادن به تاریخ بود.

۲- در رابطه با اقتصاد، وظیفه لنین نشان دادن آمادگی شرایطی عینی برای ایجاد یک حزب بین‌المللی جدید بود که نه فقط در اهداف نهایی، بل که در پشتیبانی فوری و فراهم آوردن روش‌های انقلابی مبارزه، انقلابی بوده باشد. لنین در کتاب خود «امپریالیسم به مقابله بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری» سعی کرد نشان دهد که در سطح جهانی، انقلاب در دستور کار روز است. بحث لنین این بود که، امپریالیسم محصول تغییر یافتن سرمایه‌داری مبتنی بر رقابت آزاد، به مخالف خود یعنی سرمایه‌داری انحصاری از طریق قانون تمرکز سرمایه می‌باشد. این دگرگونی همراه بود با تسلط سرمایه مالی بر سرمایه صنعتی و انباشت اضافه سرمایه‌ای که فقط در کشورهای عقب افتاده می‌توانست مفر سودآوری پیدا کند، جاهایی که کار ارزان فراوان و سرمایه کمیاب بود. در نتیجه، دنیا بین انحصارات بزرگ و دولت‌های مربوطه‌شان تقسیم شده

بود. از آنجایی که این تقسیم، فقط بر مبنای قدرت نسبی می‌توانست انجام گیرد و از آن رو که قدرت نسبی انحصارات و قدرت‌های سرمایه‌دار ثابت نخواهد ماند، در نتیجه مبارزه برای تقسیم مجدد، دوباره بر مبنای قدرت (یعنی جنگ) به طور ناگزیری به میان خواهد آمد. بر این پایه هرگونه دست‌یابی به صلح فقط مقدمه‌ای برای یک جنگ جدید خواهد بود. بالاتر از همه امپریالیسم، تضاد بین اجتماعی کردن تولید و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را تشدید کرده است، بدین ترتیب امپریالیسم نمایانگر شروع زوال سرمایه‌داری و سرآغاز دوران «جنگ‌ها و انقلاب‌ها» است.

علاوه بر ایجاد پایه عینی برای بین‌الملل جدید انقلابی، تحلیل لنینی از امپریالیسم، هم‌چنین مبنای اقتصادی‌ای برای نقد او از بین‌الملل دوم را فراهم کرد. با یادآوری نظرات انگلس درباره بورژوازی شدن بخشی از پرولتاریای انگلیس به سبب انحصار صنعتی و استعماری انگلستان [۶۱]، لنین بحث کرد که انحصارات امپریالیستی از استثمار مستعمرات «سودهای سرسام آوری» کسب کردند و این امر، «بورژوازی یک قدرت بزرگ امپریالیستی» را به دادن رشوه اقتصادی به قشر بالای کارگران «خودی» قادر ساخت. [۶۲] در قرن نوزدهم این فقط در انگلستان امکان‌پذیر شده بود، اما در آن‌جا امر مزبور برای ده‌ها سال عمل کرده بود تا جنبش کارگری را فاسد کند. از طرف دیگر، اکنون «هر قدرت بزرگ امپریالیستی» می‌تواند به قشری کوچک‌تر [از آن‌چه در انگلستان در ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸ وجود داشت] از «آریستوکراسی کارگران» رشوه دهد و می‌دهد.» [۶۳] به این ترتیب «در تمام کشورها بورژوازی توانسته بود... برای خود «احزاب کارگری بورژوا» مشتکل از سوسیال شوونیست‌ها دست و پا کند.» [۶۴] بدین ترتیب لنین نشان داد که آپورتونیسیم، یا رفورمیسم، در جنبش طبقه کارگر، فقط یک مکتب فکری بدیل، نشان نابالغی، یا حتی صرفاً حاصل از فشار ساده‌ی ایدئولوژی بورژوازی نبوده، بل که «به طور اقتصادی تثبیت شده است.» [۶۵] آپورتونیسیم به معنی فدا کردن کلیت منافع پرولتاریا در مجموع، به خاطر منافع آنی گروه‌های مجزایی از کارگران بود. نظریه «حزب کارگری بورژوا» مبین این است که آپورتونیسیم به عنوان عامل دشمن طبقاتی در میان صفوف پرولتاریا در نظر گرفته می‌شود.

این تعریف از آپورتونیسیم، که هیچ مارکسیستی قبلاً به این وضوح آن را فرمول‌بندی نکرده بود، در تئوری لنین در مورد حزب، بسیار تعیین‌کننده است. این است آن دلیل اصلی بر این‌که چرا حزب باید تمام گرایش‌های رفرمیست را اکیداً از صفوف خود کنار نهد. [این به معنای] اذعان به این امر است که حزب انقلابی باید برای مبارزه نه فقط علیه بورژوازی، بل که هم‌چنین [به طریقی دیگر] علیه سازمان‌های بورژوازی در بین کارگران، سازمان‌یافته باشد. این عبارت است از درک و تشریح ماتریالیستی مشکلاتی که در گذار از «طبقه در خود» به «طبقه برای خود»، وجود دارد. در سال ۱۹۰۱ لنین این مسئله را فهمیده بود، ولی علت آن را در رابطه با عدم توانایی طبقه کارگر در دست‌یابی به آگاهی سوسیالیستی به کوشش و اهتمام خود طبقه توضیح می‌داد. اکنون مسئله را در رابطه با تضاد بین منافع آنی و تاریخی پرولتاریا که برای دوره‌های محدود و اقشار محدود می‌توانست بر نیاز غایی اتحاد طبقاتی مسلط گردد، بیان می‌نمود. پروسه وحدت سوسیالیستی طبقه کارگر از طریق مبارزه درونی، تکامل دیالکتیکی می‌یابد. حزب انقلابی به عنوان حامل این مبارزه، اعضایش را باید به افرادی محدود کند که منافع تمامی پرولتاریا را در صدر منافع لحظه‌ای پرولتاریا قرار می‌دهند. خلاصه کلام این‌که باید اعضایش را بر آن‌هایی که انترناسیونالیست‌اند، محدود کند.

۳- بالاخره، مسئله دولت است که توسط مناظرات راجع به امپریالیسم و جنگ به پیش کشیده شد. [۶۶] جوهر انقلاب سوسیالیستی انتقال قدرت دولتی از بورژوازی به پرولتاریا است. از آن‌جا که سازمان حزب لزوماً، بخشاً توسط تکالیفی تعیین می‌گردد که باید در دوران انقلاب به انجام برساند، چگونگی در نظر گرفته شدن امر انتقال قدرت اهمیت زیادی در تئوری حزب داراست. نظریه‌پردازان بین‌الملل دوم، قهر به ویژه قهر دفاعی، را در مبارزه با [تسخیر] قدرت رد نمی‌کردند، ولی اساساً انتظار داشتند که انقلاب، خود ماشین دولتی را دست نخورده باقی بگذارند. نقش حزب، تسخیر دولت موجود و بدون شک تعویض کادر رهبری، سازماندهی مجدد آن و غیره است. ولی نه این‌که سامانه‌ی دولت را بنیادی تغییر دهد. با چنین دیدی از وظایف انقلاب در رابطه با دولت، مرکز ثقل مبارزه طبقاتی باید به طور اجتناب‌ناپذیری در پارلمان و انتخابات پارلمانی

دیده شود. بدین قرار بود که کائوتسکی نوشت: «این اقدام مستقیم اتحادیه‌ها، فقط به مثابه یک عامل کمکی و تقویت‌کننده و نه جانشینی برای- فعالیت پارلمانی می‌تواند عمل کند.» [۶۷] و «پارلمان] قوی‌ترین اهرمی است که می‌تواند برای بیرون آوردن پارولتاریا از مذلات اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی‌اش مورد استفاده قرار گیرد.» [۶۸] از این امر، نتیجه می‌شود که رهبری حزب با نمایندگان پارلمانی آن خواهد بود، زیرا توسط یک اکثریت پارلمانی است که حکومت انقلابی تشکیل خواهد شد. در این نظریه، نقش اعضای ساده حزبی و حتی بیش از آن، نقش کارگران خارج از حزب، اساساً نقشی غیرفعال است. زیرا هرچند که ممکن است آنان به نبرد خوانده شوند، ولی انتظار نمی‌رود که ایشان خود، نهادهای نوین قدرت را به وجود آورند و یا در رتق و فتق امور چنین نهادهایی شرکت جویند. نظریه بوروکراتیک سوسیال دموکراسی در مورد انقلاب، مستلزم تشکیلات بوروکراتیک حزبی است.

همان‌طور که در فوق نشان داده شد، در مورد بلشویک‌ها هیچ یک از این‌ها صادق نبوده است، زیرا در روسیه یک دولت مدرن «دموکراتیک» وجود نداشت و بلشویک‌ها از همان ابتدا غیرقانونی بودند. اما حال، با مدنظر داشتن یک بین‌الملل جدید، لنین می‌بایست از نظر تئوریک به این مسئله برخورد می‌نمود. نتیجه این بود که وی تعمیم مارکس از تجربه انقلابات فرانسه در سال‌های ۱۸۴۸-۵۳ و ۱۸۷۱ مبنی بر این که «طبقه کارگر نمی‌تواند صرفاً ماشین دولتی حاضر و آماده را به دست گرفته و آن را برای مقاصد خویش به کار گیرد» [۶۹] را مجدداً کشف، روشن و منظم نمود. لنین در یادداشت‌هایش مسئله را به طریق زیر جمع‌بندی کرد:

«تغییرات بعد از ۱۸۷۱؟ همه آن‌ها یا ماهیت عمومی‌شان و یا مجموعه‌شان به گونه‌ای است که بوروکراسی در همه جا بالا گرفته است (هم در پارلمان‌تاریسم، هم در حکومت‌های محلی، در شرکت‌های سهامی، در تراست‌ها و غیره). این اولین نکته است. دوم این‌که: تقریباً سه چهارم احزاب «سوسیالیست» کارگری، به یک بوروکراسی مشابه رسیده‌اند. در نتیجه، انشعاب بین سوسیال-وطن‌پرستان [سوسیال شووینیست‌ها] و انترناسیونالیست‌ها، بین رفرمیست‌ها و انقلابیون، اهمیتی هرچه ژرفتر دارد: رفرمیست‌ها و سوسیال-وطن پرستان، ماشین بوروکراسی دولتی را «تکمیل» می‌کنند... حال آن‌که انقلابیون باید آن را «در هم بکوبند»، این «ماشین بوروکراتیک-نظام دولتی» را در هم کوبیده و یک «کمون»، یک «نیمه-دولت» جدید را جانشین آن سازند.

شاید بتوان به طور مختصر و مفید تمامی قضیه را این‌گونه بیان نمود: جای‌گزین کردن ماشین دولتی [«حاضر و آماده»] قدیم و پارلمان‌ها، با شورا‌های نمایندگان و معتمدین‌شان، جوهر امر در این‌جا نهفته است.» [۷۰]

حزبی که هدفش در هم کوبیدن دولت باشد، نمی‌تواند به همان طریقی سازمان‌دهی شود که یک حزب خواهان تحویل گرفتن [و حفظ همان] دولت. مرکز ثقل حزب مزبور باید نه در پارلمان، بل که در کارخانه‌ها باشد، [یعنی جایی‌که] دولت جدید از آن نشأت خواهد گرفت. اعضای ساده حزب نمی‌توانند صرفاً رأی‌دهندگان و یا حتی مبلغین منفعلی باشند. آن‌ها خودشان می‌باید رهبران کارگران و هم‌قطاران خویش و سازندگان ماشین دولتی جدید خود باشند. از این گذشته، این تز که دولت بورژوازی باید در هم کوبیده شود، بالاخره شق انقلاب صلح‌آمیز و یا مشروطه را حتی برای «آزادترین» جمهوری‌های دموکراتیک، مسدود نمود. [۷۱] انقلاب پرولتری بنا به تعریف، متضمن یک مبارزه توده‌ای برای [تسخیر] قدرت است و بنابراین هر حزب انقلابی باید به گونه‌ای سازمان‌دهی گردد که بتواند چنین مبارزه‌ای را رهبری کند. این به معنای ایجاد دستگاه‌های قانونی و غیرقانونی به موازات یکدیگر، سازمان‌دهی گردان‌های جنگی، ایجاد گروه‌های حزبی در درون نیروهای مسلح و غیره می‌باشد.

بالاخره تئوری لنین درباره دولت، مفاهیم رایج در مورد رابطه حزب و دولت کارگری، در حین و بعد از تسخیر قدرت را اساساً تغییر داد. اگر انقلاب به معنای در دست گرفتن دولت موجود باشد، آن‌گاه محتوای طبقاتی دولت به مثابه یک دولت کارگری به وسیله حزبی که آن را کنترل می‌کند تعیین خواهد شد. حزب و دولت باید ادغام گردند. برای سوسیال دموکراسی، از این نظر حزب نطفه دولت جدید بود. تئوری لنین در مورد جایگزین کردن دولت موجود با شوراها (شورا‌های کارگری) خط فاصل

مشخصی بین دولت کارگری و حزب انقلابی برقرار نمود. محتوای طبقاتی دولت جدید با این حقیقت تبیین می‌گردد که دولت مزبور عبارت است از ایجاد یک طبقه کارگر در مجموع آن و متضمن درگیری مجموعه طبقه، در عملکرد دولت می‌باشد. «تحت سوسیالیسم... توده جمعیت به پا می‌خیزد تا نقشی مستقل، نه تنها در رأی‌گیری و انتخابات، بل که همچنین در اداره روزمره دولت به عهده بگیرد.» [۷۲] نقش حزب این نیست که [خود]... «دولت کارگری باشد، بل که این است که اقلیت پیشرویی باشد که روند ایجاد...» دولت جدید و تثبیت آن را هدایت و راهنمایی می‌کند. همان‌طور که کریس هارمن^۱ گفته است: «دولت شورایی مشخص‌ترین تجسم خودفعالیتهای^۲ تمامی طبقه کارگر است، حزب آن بخشی از طبقه است که بالاترین آگاهی نسبت به معانی ضمنی تاریخی جهانی خود فعالیت را داراست.» [۷۳] به خاطر یکی نبودن حزب و دولت است که بیش از یک حزب می‌تواند برای دارا بودن نفوذ و حکومت در چارچوب نهادهای قدرت دولت کارگری، به منازعه برخیزد.

بدین ترتیب، تئوری لنین درباره دولت، جزء واجب و مکملی برای تئوری وی در مورد حزب بود. همین امر بود که تضمین می‌نمود که محدود کردن حزب به اقلیت پیشرفته پرولتاریا به معنی این نباشد که حزب خود را جانشین طبقه در مجموع نموده و یا به مثابه یک اقلیت برای تسخیر قدرت کوشا باشد. همین تئوری دولت بود که تئوری لنینیستی حزب را با این اصل بنیادی مارکسیستی که «رهایی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد» [۷۴]، هماهنگ می‌ساخت. در نتیجه‌ی این چند سال کار فشرده‌ی تئوریک، مبانی تئوریک بین‌الملل دوم کاملاً معدوم گردیده و تئوری نوین لنین در مورد حزب، اینک کاملاً شکل گرفته بود. [این بدین معنی نیست که تکامل و اضافاتی بر آن، در نظر گرفته نشوند]. تئوری جدید مبین یک تحول منزوی ناگهانی نبود، بل که نقطه اوج نتایج علمی نوسازی جامع جهان‌بینی مارکسیستی بود. تئوری مزبور یک تئوری زودرس نیز نبود و اینک با شروع انقلاب روسیه در فوریه ۱۹۱۷، با آزمون عملی تعیین‌کننده‌ای مواجه بود. سؤالی که باید مطرح شود این است که تئوری مزبور از بوتله این آزمایش چگونه بیرون آمد؟

۵- حزب در انقلاب

وقایع خطیر انقلاب روسیه، به دو طریق اساسی مویذ تئوری لنین در مورد حزب بود. اولاً انقلاب مزبور نشان داده که در گرماگرم مبارزه، یک سازمان کوچک می‌تواند به سرعت رشد کرده و حتی مهم‌تر از این، پشتیبانی اکثریت عظیم طبقه کارگر را به دست آورد. در ژانویه ۱۹۱۷ تعداد اعضای حزب بلشویک ۲۳۶۰۰ نفر بود. در پایان آوریل همان سال این تعداد به ۷۹۲۰۴ نفر رسید و در ماه اوت حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شد. [۷۵] از قرار معلوم در ماه اکتبر تعداد اعضای آن از این هم زیادتر بود. در مقایسه با جمعیت روسیه در مجموع ۲۰۰۰۰۰ نفر رقمی تقریباً ناچیز است، ولی عضویت حزب در میان طبقه کارگر کوچک - لیکن از نظر سیاسی تعیین‌کننده - متمرکز شده بود. لئونارد شاپیرو^۳ نوشته است که: «نمونه‌گیری از پاسخ‌های رسیده از سازمان‌های ۲۵ شهر نشان می‌دهد که درصد بلشویک‌های سازمان یافته در میان کارگران کارخانه‌ها در تاریخ اوت ۱۹۱۷ در شهرها بین یک تا دوازده درصد و حد متوسط برای ۲۵ شهر برابر با ۴.۵ درصد بود. [۷۶] برای یک حزب منضبط فعال، این رقم بسیار بزرگی است. این بدین معنی بود که در مراکز مهم صنعتی، به ویژه در پتروگراد، بلشویک‌ها رهبری کامل سیاسی پرولتاریا را در دست داشتند.

بدین ترتیب اولین مجمع نمایندگی که بلشویک‌ها در آن حائز اکثریت شدند کنفرانس نمایندگان کارخانه‌های پتروگراد در آخر ماه مه بود و وقتی هیأت اجرایی شوراها که تحت تسلط منشویک‌ها و اس‌آرها بود یک تظاهرات توده‌ای را برای ۱۸

^۱ - Chris Harman

^۲ - self-activity

^۳ - Leonard Shapiro

ژوئن در پتروگراد فراخواند، در حدود ۴۰۰۰۰۰ نفر شرکت کردند و ۹۰ درصد پرچم‌ها دارای شعارهای بلشویکی بودند. در مورد اکتبر، مخالف قدیمی لنین، مارتف، نوشت: «لطفاً درک کنید، آنچه ما با آن روبرو هستیم، گذشته از هر چیز قیام پیروزمندانه پرولتاریاست، تقریباً تمام پرولتاریا از لنین پشتیبانی می‌کند و از قیام انتظار آزادی اجتماعی خود را دارند.» [۷۷] در طی نه ماه بلشویک‌ها از یک گروه به ظاهر کوچک بی‌اهمیت به قوی‌ترین نیروی سیاسی در روسیه تبدیل شدند. ثانیاً، انقلاب ضرورت یک حزب انقلابی متمرکز را برای تسخیر قدرت دولتی توسط طبقه کارگر نشان داد. البته انقلاب فوریه که تزاریسم را سرنگون کرد و شوراها را به وجود آورد، نه توسط بلشویک‌ها و نه هیچ حزب سیاسی دیگر رهبری نشد. آن‌گونه که ای.اچ. کار^۱ اظهار می‌کند:

«انقلاب فوریه ... انفجار خود به‌خودی توده‌ی مردمی بود که از فقر ایجاد شده توسط جنگ و نابرابری آشکار در تقسیم بار مصائب، خشمگین بودند... احزاب انقلابی نقش مستقیمی در ایجاد انقلاب ایفا نکردند. آن‌ها انتظارش را نداشتند و ابتدا تا حدودی مبهوت شده بودند. ایجاد شورای نمایندگان کارگران پتروگراد در لحظه انقلاب، عمل خود انگیزه‌ی گروه‌های کارگران بدون هدایت مرکزی بود.» [۷۸]

ولی دقیقاً به همین خاطر، انقلاب پیروزمند کارگران و سربازان [دهقانان اونیفورم پوش]، قدرت را در دست طبقه کارگر قرار نداد. بالعکس، قدرت را داوطلبانه بصورت دولت موقت در اختیار بورژوازی قرار داد. کارگران و سربازان مسلماً این پیشامد را نمی‌پسندیدند. «به زودی ۳ مارس، جلسات سربازان و کارگران شروع به طرح این خواست کردند که شورا بی‌درنگ خود را از شر دولت موقت بورژوازی لیبرال خلاص کرده و قدرت را در دست خود بگیرد.» [۷۹] ولی در اثر فقدان سازمان و رهبری سیاسی، آن‌ها قادر به اعمال خواستشان نبودند. فقط با رشد حزب بلشویک در شوراها بود که این نطفه‌های قدرت دولت کارگری قادر به شکوفا ساختن استعدادهاشان گردیدند. فقط از طریق یک حزب، یک برنامه واضح و دقیق سیاسی - «نان، زمین و صلح»، «تمام قدرت به دست شورها» - می‌توانست فرموله شود، که قادر به مشخص کردن احساسات توده‌ها و متحد کردن بخشهای مختلف انقلاب - کارگران، دهقانان و سربازان باشد.

هم‌چنین، حزب برای شروع و موفقیت خود قیام، کاملاً ضروری بود. اولاً، حزب از طریق داشتن امکان بررسی اوضاع کلی روسیه و انضباط و قدرت اخلاقی‌اش در نزد کارگران قادر به جلوگیری از یک قیام نارس در «روزهای ژوئیه» بود که در صورت وقوع، کارگران و سربازان متهور پتروگراد را از بقیه کشور منفرد می‌ساخت. اگر بلشویک‌ها کمتر منضبط و مستقر می‌بودند، به آسانی در مسیر وقایع گرفتار شده و به قیام نامآمانه‌ای کشیده می‌شدند که دچار سرنوشت کمون پاریس یا انقلاب ۱۹۱۹ آلمان می‌شد. [۸۰] سپس، وقتی بعد از شکست توطئه‌ی کورنیلوف روحیه کشور، و نه فقط پتروگراد، به نفع آن‌ها تغییر کرده بود و آشکار شده بود که بلشویک‌ها در کنگره دوم شوراها اکثریت خواهند داشت، حزب قادر به بهره‌برداری از آن لحظه بحرانی گردید که در آن می‌شد قدرت را سریع و به راحتی به دست آورد. ای.اچ. کار می‌نویسد که: «شورای پتروگراد و کمیته انقلابی - نظامی آن، مسئول سازمان‌دهی پیروزی تقریباً بدون خون‌ریزی ۲۵ اکتبر - ۷ نوامبر ۱۹۱۷ بود.» [۸۱] ولی شورا دارای اکثریت بلشویک بود و کمیته انقلابی - نظامی فقط یک غیر بلشویک (یک اس-ار چپ جوان) را در خود داشت. گذشته از آن، تصمیم اولیه‌ی شروع قیام، که آن‌ها اجرا می‌کردند، نه توسط شورا بل که توسط کمیته مرکزی حزب در جلسه مخفی گرفته شد. [۸۲] غیر از این هم نمی‌توانست باشد، زیرا تعیین زمان و اختفا، اهمیتی اساسی داشتند. یک بحث آزاد در شورا، دولت موقت را آگاه کرده و به آن شانس این را می‌داد که به اقدامات پیش‌گیرانه دست بزند. شوراها از نظر

^۱ - Edward Hallett Carr

ای.اچ. کار (۱۸۹۲-۱۹۸۳) از مورخین به نام انگلیس، که کتاب عظیم «تاریخ روسیه شوروی» وی، مشهورترین کتاب وی و یکی از بهترین کتاب‌ها در این زمینه است که خواندن آن برای هر محقق و مارکسیستی، لازم است. از دیگر کتاب‌های وی می‌توان به «مهاجرین رمانتیک» و «تاریخ چیست؟» اشاره کرد. کتاب «تاریخ چیست؟» وی چکیده‌ی نتایجی است که در ضمن تألیف کتاب‌هایش، وی بدان‌ها رسیده است.

سیاسی ماهیتاً نامتجانس بودند. فقط یک مجمع منضبط و از نظر سیاسی متحد، حزب، می‌توانست دلایل له و علیه قیام را بحث کرده اجرای آنرا طرح‌ریزی کند و بلافاصله بعد از تسخیر قدرت فقط حزب بلشویک دارای اتحاد اراده و قصد برای تشکیل دولتی بود که قادر به مقابله با شرایط مشکل و درهمی که انقلاب با آن روبرو بود، باشد.

نقش برجسته حزب بلشویک در قیام اکتبر، همراه با تعداد نسبتاً کم شرکت‌کنندگان در زد و خوردها و اختصار عملیات (حداقل در پایتخت) باعث شده است که بسیاری از مفسرین، انقلاب را اساساً به عنوان یک کودتا توسط یک اقلیت کوچک ولی مصمم، که کاملاً مستقل از طبقه‌ای که ادعای نمایندگی‌اش را دارد عمل می‌کند، توصیف نمایند. [۸۳] این نظریه به نظر می‌رسد با اصرار لنین مبنی بر اینکه «مبارزه علیه توهمات نسبت به قانون اساسی و امید داشتن به کنگره شوراها ضروری است، تا این نظریه‌ی از قبل فرض شده که ما باید مطلقاً «منتظر باشیم» دور ریخته شود» [۸۴] تقویت شده است. آیا مسیر حقیقی قیام کاملاً مرز بین دولت و حزب را مخدوش نکرد، که ما قبلاً بحث آن را کردیم، و آیا این به این معنی نبود که مفهوم لنینیستی حزب به عنوان یک اقلیت پیشاهنگ، لاجرم منجر به تسخیر قدرت توسط آن اقلیت می‌شود. در جواب به این سؤال‌ها لازم است نه فقط به دوره‌ای که سرنوشت انقلاب به چند روز جنگ بستگی داشت، بل که به تطور مشی لنین در طی ۱۹۱۷ نظر افکند. لنین ابتدا بلشویک‌ها را با «تزه‌های آوریل» در مسیر تسخیر قدرت قرار داد، ولی از همان ابتدا از خودش «در مقابل هر نوع ماجراجویی بلانکیستی»^۱ محافظت کرد. [۸۵] لنین نوشت: «در تزه‌ها، من به طور قطعی مسئله را به مبارزه برای تفوق در درون شوراهای کارگری، کارگران کشاورزی، نمایندگان سربازان و دهقانان، محدود کردم. برای از بین بردن هر شکی در این باره، دوباره در تزه‌ها بر لزوم کار توضیحی «صبورانه و مداوم» که منطبق بر نیازهای عملی توده‌ها باشد تأکید کردم.» [۸۶] توضیح صبورانه در طی بهار و تابستان ۱۹۱۷ به صورت مشی لنین و بلشویک‌ها باقی ماند، و مبارزه برای قدرت همواره به جلب شوراها ربط داده شد. حتی در ژوئیه زمانی که لنین فکر کرد که شوراها به طور تعیین‌کننده‌ای به سوی اردوی ضد انقلابی حرکت کرده‌اند و بنابراین می‌خواهند شعار «تمام قدرت به دست شوراها» را کنار بگذارند، باز هم به دقت هشدار داد که «یک مبارزه‌ی تعیین‌کننده فقط در صورت یک خیزش جدید انقلابی در عمق توده‌ها امکان‌پذیر خواهد بود.» [۸۷] او ایده شورا را نیز کنار نگذارد. «شوراها ممکن است در این انقلاب جدید نیز ظاهر شوند، و در حقیقت قطعاً نیز ظاهر خواهند شد، ولی نه شوراهای کنونی، نه ارگان‌هایی که با بورژوازی همکاری می‌کنند، بل که ارگان‌های مبارزه انقلابی علیه بورژوازی. واقعیت دارد که حتی در آن موقع نیز ما پشتیبان ساختن تمامی دولت بر اساس مدل شوراها خواهیم بود.»

این واقعیت که در اصل حزب بود که از طریق شورای پتروگراد - که قیام را به اجرا گذارد - عمل می‌کرد، با این چشم‌انداز متضاد نبود، زیرا این اساساً یک عملیات تخریبی بود. سامان جدید قدرت دولتی در حال حاضر وجود داشت و به عنوان بالاترین قدرت، هم توسط کارگران و هم ارتش به رسمیت شناخته شده بود. فالیتهای شب ۲۴ و ۲۵ اکتبر صرفاً دولت موقت را نابود کرده، شوراها را به عنوان تنها قدرت باقی گذارد. علاوه بر این، بلشویک‌ها ادعایشان برای تشکیل دولت را بر اساس اکثریت شورایی و نه حق پیروزی مسلحانه بود که را مبتنی نمودند. در ۵ نوامبر لنین نوشت:

«هیچ دولت دیگری به غیر از دولت شورایی نباید در روسیه باشد. قدرت شورایی در روسیه به دست آمده و حکومت می‌تواند بدون انقلاب از یک حزب شورایی به حزب دیگر، صرفاً با تصمیم شوراها، صرفاً با انتخاب جدید نمایندگان شوراها، انتقال

^۱ - Louis Auguste Blanqui

لویی آگوست بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱)، انقلابی بزرگ فرانسوی و سازمان‌دهنده‌ی انواع انجمن‌های سری و باشگاه‌های مردمی که در بسیاری از توطئه‌های ضد حکومت شرکت داشت. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ در سیاه‌چاله‌های نظام پادشاهی و از آن پس سال‌ها در زندان‌های جمهوری و امپراطوری بناپارتیستی به سر برد. یک بار هم به خاطر شرکت در حوادث روز ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ به مرگ محکوم گردید. از سوی نواحی ۱۸ و ۱۹ به نمایندگی در کمون پاریس انتخاب شد، در حالی که در زندان تورو بود. در طول حکومت کمون، وی در زندان نگه‌داشته شد و کوشش‌های فراوان برای آزادی وی به ثمر ننشست. روز ۱۰ ژوئن ۱۸۷۹ از زندان کلرو آزاد شد و روزهای آخر عمرش را در پاریس گذراند.

یابد. حزب بلشویک در کنگره دوم سراسری شوراهای روسیه در اکثریت بود. بنابراین فقط یک حکومت تشکیل شده توسط این حزب، یک حکومت شورایی است.» [۸۹]

بدین ترتیب، به طور کلی، آزمایش عملی انقلاب روسیه، به طرز برجسته‌ای تئوری حزب لنین را تأیید کرد. این کاملاً اعتقاد او، مبنی بر این‌که یک پیشاهنگ منضبط و با اصول، نقش تعیین‌کننده‌ای در انجام انقلاب سوسیالیستی بازی خواهد کرد را، توجیه نمود. ولی در این‌جا باید جانب احتیاط را مراعات نمود، زیرا روندی که طی آن حزب بلشویک عملاً به ایفای این نقش رهنمون شد، به هیچ‌وجه اتوماتیک نبود.

قبل از بازگشت لنین به روسیه، رهبری بلشویک به موضوع پشتیبانی مشروط از دولت موقت و جنگ در غلطید. وقتی لنین در ابتدا پشتیبانی از سرنگونی دولت موقت و «تمام قدرت به دست شوراها» را اعلام کرد، در محافل رهبری‌کننده‌ی حزب هیچ حمایتی از او نشد. این محافل با اتکا بر فرمول قدیمی بلشویکی «دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» در پروا و موضع لنین را به عنوان یک موضع «غیر قابل قبول» محکوم کردند. حتی حزب انقلابی‌ای که با بیشترین دقت آماده شده بود، نتوانست تمام جوانب مشخص انقلاب را پیش‌بینی کند، و در نتیجه ناچار به آموزش‌گیری از واقعیت و کارگران بود. درون رهبری حزب، لنین نماینده این روند آموزش‌گیری بود.

لنین در محکوم کردن آن «بلشویک‌های قدیمی» که قبلاً بیش از یک‌بار، با تکرار فرمول‌هایی که نامعقولانه از روی عادت فراگرفته‌اند، به جای آن‌که وجوه مشخص واقعیت جدید و زنده را مطالعه کنند، نقشی چنین تأسف‌انگیز در تاریخ حزب ما ایفا کرده‌اند؛ [۹۰] نوشت:

«تئوری، دوست من، خاکستری‌ست، ولی سبز است درخت ابدی زندگی.» [۹۱] این‌که با شروع از موضع به ظاهر منفرد، لنین به سرعت حزب را به موضع خود جلب کرد، بخشاً به خاطر اعتبار عظیم شخصی او، ولی به این خاطر نیز بود که او از نظر تئوریک، نظریات کارگران پیشرفته‌ای که هرچه بیشتر به حزب رو می‌آوردند را بیان می‌کرد. نطق‌های طولانی لنین علیه «بلشویک‌های قدیمی» مطابق با فشاری بود که از مناطق کارخان‌های به بالا وارد می‌شد. در طی ۱۹۱۷ لنین مکرراً اظهار کرد که حزب در چپ کمیته مرکزی خود و توده‌ها در چپ حزب قرار دارند.

حتی بعد از این‌که لنین اصولاً در کنفرانس آوریل پیروز شده بود، بخش‌هایی از حزب مردّد بودند، و این به خصوص در رابطه با مسئله قیام مشهود بود. کامنف، زینوویف، نوژین، میلیوتین و رایکوف، گروهی در درون رهبری تشکیل دادند که کاملاً مخالف بر پا داشتن یک قیام بود. [۹۲] کامنف و زینوویف در کنار لنین، قدرت‌مندترین رهبران حزب بودند، و حال آن‌که در لحظه تعیین‌کننده دچار تردید شدند. احتیاج به یک ماه کوشش توسط لنین، من جمله تهدید به استعفا و تبلیغ در بین پایه‌ها بود [۹۳]، تا بر این اپوزیسیون فائق شده و کمیته مرکزی را از بی‌حالی‌اش بیرون آورد. وقتی، بلافاصله بعد از تسخیر قدرت، گروه زینوویف - کامنف خواستار ائتلاف بلشویک‌ها با منشویک‌ها و اس. ارها شد، لنین یک‌بار دیگر تهدید به انشعاب کرد «یک انشعاب صادقانه و علنی به طرز غیر قابل مقایسه‌ای بهتر از خراب‌کاری داخلی، خنثی کردن تصمیمات خودمان، اختلال و ناتوانی، خواهد بود.» [۹۴] و اعلام کرد که اگر اپوزیسیون در حزب اکثریت داشته باشد، باید دولت ائتلافی را تشکیل دهد و [در این صورت] او «به ملوانان روی خواهد برد.»

این‌که بخش‌هایی از حزب و گاهی اوقات حزب به طور کلی، به این طریق تزلزل نشان می‌دادند، مسلماً، اصولی را که (حزب) بر آن اساس ساخته شده بود، بی‌ارزش نمی‌سازد. چه قبل و چه بعد از آن، هیچ حزب طبقه کارگری بهتر از این حقانیت خود را در شرایط خیزش انقلابی نشان نداده است. ولی این به این معنی هست که سازمان حزب بر اساس خطوط لنینیستی، به تهنایی ضامن موفقیت نیست، این یک کلید تشکیلاتی نیست که تمام درهای تاریخ را می‌گشاید. حزب انقلابی کاملاً ضروری است، ولی انقلابی‌ترین احزاب نیز به دلیل این‌که باید یک سازمان دائماً استوار باشد، در معرض عنصری از عادت‌گرایی محافظه‌کارانه قرار دارند. هم‌چنین خود ایجاد حزب به عنوان یک بدنه مجزا، همراه با این ریسک است که حزب خود را از طبقه جدا سازد. امتیاز حزب لنینیستی این بود که گر چه نمی‌توانست از این خطرات جلوگیری کند، آن‌ها را به حداقل

تقلیل می داد. عظمت لنین در انقلاب روسیه مردِ حزبی به تمام معنی- این بود که در تحلیل نهایی، از حزب خود فراتر رفت. اگر اغراق نباشد، او از بالای سر حزب قادر به رسیدن به توده کارگران و سربازان روسی بود، نه چندان برای مخاطب قرار دادن آن‌ها، بل که بیشتر برای حساسیت نشان دادن به [مسائل] آن‌ها، و قادر بود حزب را نیز وادار به نشان دادن چنین عکس‌العملی نسبت به آن‌ها سازد. در بیان این ایده به عنوان یک تعمیم تئوریک، می‌توان گفت که گرچه برای لنین حزب اغلب ناچار به حفظ درجه بالای از استقلال نسبت به طبقه کارگر بود، و گرچه ادعای حزب و انضباط آن قوی بودند، در تحلیل نهایی حزب تابع و وابسته به طبقه باقی می‌ماند. تئوری لنینیستی حزب به هیچ وجه به معنای فتی‌شیم وفاداری حزبی، که مشخصه سوسیال دموکراسی بود و بعداً اشکال و ابعاد عجیب و غریبی در احزاب رسمی کمونیست اتحاد شوروی و جهان به خود گرفت، نبود.

۶- حزب واحد جهانی

ما استدلال کرده‌ایم که تئوری حزب لنین، در بنیاد اساسی‌اش تا شروع ۱۹۱۷ کاملاً تکمیل شده بود. حال با اثبات تئوری توسط انقلاب اکتبر، لنین دارای آن نفوذ و اُتوریت سیاسی بود که این تئوری را به نتیجه منطقی‌اش، یعنی ایجاد بین‌الملل کمونیست، برساند. اولین کنگره بین‌الملل کمونیست در ۲ مارس ۱۹۱۹ در مسکو گشایش یافت، ولی در حقیقت این چیزی بیش از نصب یک پرچم و اعلام قصد نبود. فقط ۳۵ نماینده [در این کنگره] حضور یافتند و بیش‌تر آن‌ها از ملل کوچکی بودند که قبلاً بخشی از امپراطوری روسیه محسوب می‌شدند. تا کنگره دوم در ژوئیه ۱۹۲۰ که ۲۱۷ نماینده در آن حضور پیدا کردند، بین‌الملل جدید شکل مشخصی به عنوان یک سازمان مبارز توده‌ای به خود نگرفت. رهبری بین‌الملل کمونیست طبیعتاً ثمره دست‌های بسیاری بود و لنین غالباً نقشی کناری ایفا می‌کرد. زینوویف رئیس آن بود و بسیاری از بیانیه‌های آن توسط تروتسکی نوشته شد. با وجود این کاملاً صحیح است که کارکرد بین‌الملل کمونیست را، در راه مطالعه‌ی تئوری لنین، مورد بررسی قرار داد. زیرا او مبتکر و سرسخت‌ترین مدافع آن (گاهی حتی علیه پشتیبانان خودش) بود و مسلماً بیشتر مهم‌ترین تصمیمات استراتژیک آن یا ملهم از او و یا با تأیید او اتخاذ می‌شد. [۹۵] بحث در این‌جا بسیار کوتاه و ناکافی خواهد بود. دو دلیل برای این امر وجود دارد: اولاً، برخورد همه جانبه به تمام مسائل استراتژی حزب، تاکتیک‌ها و تشکیلات که بین‌الملل در چند سال اول خود با آن‌ها روبرو بود، خود به تنهایی احتیاج به یک کتاب دارد؛ ثانیاً، اساساً انکشاف تئوری حزب لنین مورد توجه ما بوده است و کار بین‌الملل عمدتاً شامل کاربرد ایده‌هایی بود که ما قبلاً بحث کرده‌ایم. در نتیجه فقط به نتایج اصلی در این‌جا اشاره خواهد شد، با تأکید بر جوانبی از کمینترن که به طریقی مبدأ حرکات جدیدی بود.

اولین تفاوت شدید بین‌الملل دوم و سوم، به عنوان تشکیلات، در این واقعیت نهفته است که اولی فدراسیون سستی از احزاب مستقل ملی بود، حال آن‌که دومی سازمانی سخت متمرکز شد. آن‌طور که مصوبات کنگره دوم بیان می‌کنند: «بین‌الملل کمونیست باید، در حقیقت و در عمل، حزب کمونیست واحد تمام جهان باشد. احزابی که در کشورهای مختلف فعالیت می‌کنند فقط اجزاء جداگانه‌ی آن هستند.» [۹۶] بالاترین مرجعیت به کنگره جهانی که قرار بود هر سال یک‌بار تشکیل جلسه دهد واگذار شد، ولی در فاصله بین کنگره‌ها، بین‌الملل باید توسط کمیته اجرایی منتخب آن، که دارای قدرت زیادی بود، اداره شود.

«کمیته اجرایی تمام کارهای بین‌المللی کمونیست را در فاصله بین‌کنگره‌ها اداره کرده ... و دستوراتی صادر می‌کند که برای تمام احزاب و سازمان‌های متعلق به بین‌الملل کمونیست لازم اجراست. کمیته‌ی اجرایی بین‌الملل کمونیست تمام گروه‌ها و اشخاصی را که انضباط بین‌المللی آنرا زیر پا گذارند اخراج خواهد کرد و هم چنین حق دارد احزابی را که تصمیمات کنگره جهانی را نقض می‌کنند از بین‌الملل کمونیست اخراج کند.»

این مفهوم از بین‌الملل به عنوان حزب متمرکز جهانی، پیشرفت مهمی بود. بخشاً، این طرحی بود برای جلوگیری از تکرار تجزیه ناسیونالیستی، که بین‌الملل دوم را در ۱۹۱۴ نابود کرد. مثبت‌تر از آن، هدفش ایجاد یک کادر عمومی متحد برای انقلاب جهانی قریب‌الوقوع مفروض بود. ترتسکی به ظرافت، تفکری که پشت این شکل از سازمان نهفته بود را خلاصه کرده است:

«انترناسیونالیسم لنین، فرمولی برای هماهنگ کردن منافع ملی و بین‌المللی به وسیله وراجی‌های میان‌تهی نیست. این راهنمایی برای عمل انقلابی است که تمام ملل را دربرمی‌گیرد. ستاره‌ی ما که توسط به اصطلاح بشریت متمدن مسکون گردیده، به مثابه میدان نبرد واحدی در نظر گرفته شده که در آن ملل و طبقات اجتماعی مختلف مبارزه می‌کنند.» [۹۸]

یک میدان نبرد احتیاج به یک ارتش و یک فرماندهی عالی دارد. بین‌الملل کمونیست، همانطور که لوکاج بیان کرده، باید «حزب بلشویک مفهوم لنین از حزب- در سطح جهانی باشد.» [۹۹]

برای رسیدن به این هدف لازم بود رشد سریع احزاب اصیل انقلابی را در تمام کشورهای عمده سرمایه‌داران تقویت کرد. برای این کار، کمینترن برای نزدیک کردن گروه‌ها و گرایش‌ها موجود کمونیست و اتحاد آن‌ها در احزاب مستحکم و جلب بزرگ‌ترین بخش ممکن از پایه‌های احزاب سوسیالیست اروپا (به خصوص حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان^۱، حزب سوسیالیست ایتالیا^۲ و حزب سوسیالیست فرانسه^۳) فعالیت می‌کرد. در این روند، دشمن اصلی «سانتریسم» [۱۰۰] بود، که رهبران سانتریست می‌بایست بی‌اعتبار شوند تا حامیانشان جذب گردند و در این روند می‌بایست از ورود آن‌ها به بین‌الملل و ملوث شدن آن جلوگیری می‌شد. دقیقاً فشار پایه‌های کارگری به پشتیبانی از بین‌الملل بود که رفرمیست‌ها را به سوی بین‌الملل کشانده و این خطر اخیر را ایجاد می‌کرد. در کنگره دوم لنین هشدار داد که «بین‌الملل کمونیست، تا حدی مقبول عامه شده ... و ممکن است با هجوم گروه‌های متزلزل و نامصمم که هنوز از ایدئولوژی بین‌الملل دوم خود نبریده‌اند، در خطر تضعیف قرار گیرد.» [۱۰۱] همان‌طور که در ۱۹۰۳ لنین بر بند یک مقررات حزب به عنوان سلاخی علیه اپورتونیسم تکیه کرده بود، حال ۲۱ شرط ورودی برای بین‌الملل کمونیست تهیه کرد. این شروط شدیداً سخت بودند. شرط ۲ خواهان این بود که «هر سازمانی که مایل به الحاق به بین‌الملل کمونیست است، باید به طور مداوم و سیستماتیک رفرمیست‌ها و «سانتریست‌ها» را از هرگونه مواضع مسئول در جنبش کارگری، برکنار سازد.» [۱۰۲] شرط ۴ بر «تبلیغ و تهییج منظم ... در نیروهای نظامی» تأکید داشت. [۱۰۳] شرط ۱۴ ملزم می‌داشت که «احزاب کمونیست در کشورهایی که کمونیست‌ها می‌توانند فعالیتشان را قانوناً پیش ببرند باید تصفیه‌های ادواری اعضا را و (ثبت نام مجدد) با هدف خلاصی حزب از عناصر خرده بورژوا که بالاجبار در آن‌ها نفوذ می‌کنند، اجرا نمایند.» در جمع‌بندی ۲۱ نکته مزبور، زینویف اعلام کرد، «همان‌طور که برای یک شتر، گذشتن از سوراخ سوزن آسان نیست، همین‌طور امیدوارم که برای پیروان سانتریسم نیز نفوذ از میان این ۲۱ بند آسان نباشد.» [۱۰۴] رهبران برجسته میانه^۴ [مرکز] کریسپین و دیتمن^۵ از حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان و سراتی^۶ از حزب سوسیالیست ایتالیا «در کنگره حاضر بودند، ولی اعتراضات آن‌ها قویاً توسط لنین به عنوان اعتراضاتی اساساً کائوتسکیستی و آلوده به روحیه‌ی بورژوایی رد شد.» [۱۰۵]

به موازات مبارزه علیه سانتریسم، مناظره‌ای با گرایش ات گوناگون انقلابی ولی ماورای چپ یا سندیکالیستی جریان داشت. این امر با شیوه‌ای بسیار دوستانه‌تر انجام شد. اشتباهات «چپ» عمدتاً به «جوانی» و بی‌تجربگی آن‌ها نسبت داده شد. بعضی

^۱ - USPD: Unabhängig Sozialdemokratische Partei Deutschlands

^۲ - PSI

^۳ - PSF

^۴ - Centrist

^۵ - Dittmann

^۶ - Giacinto Menotti Serrati

از «چپ‌ها» مشخصاً پستانا^۱ از سندیکالیست‌های اسپانیا و تانر^۲ از جنبش نمایندگان کارگران بریتانیا، به قدری از اپورتونیسیم احزاب سوسیال دموکراتیک متنفر بودند، که به طور کلی ضرورت حزب پرولتری را نفی کردند. در جواب، لنین، تروتسکی و زینوویف صبورانه، الفبای تئوری لنینیستی حزب را طرح کرده، بر تباین بین یک حزب سوسیال دموکراتیک و یک حزب کمونیست تکیه کردند. [۱۰۶] قابل توجه است که هیچ نطق طولانی علیه «کونومیسیم» و هیچ ذکر از «بردن سوسیالیسم به داخل طبقه کارگر از بیرون» به میان نیامد. تزه‌های تصویب شده بیان می‌کنند که «سندیکالیست‌های انقلابی اغلب صحبت از نقش بزرگی که یک اقلیت مصمم انقلابی می‌تواند ایفا کند، می‌نمایند. یک اقلیت واقعاً مصمم طبقه کارگر، اقلیتی که کمونیست است، که مایل به عمل بوده و دارای برنامه است، که در صدد سازماندهی مبارزه توده‌هاست، دقیقاً آن چیزی است که حزب کمونیست است.» [۱۰۷]

مشکل تر و آموزنده‌تر، بحث با کسانی بود که ضرورت یک حزب انقلابی را می‌پذیرفتند، ولی می‌خواستند این حزب یک مشی خالص (به خلوص سیمون مقدس) بدون هیچ‌سازش، بدون مانور و بدون شرکت در پارلمان‌های بورژوایی یا اتحادیه‌های کارگری ارتجاعی، را دنبال کند. این خط حزب کارگران کمونیست آلمان^۳ (که اخیراً از حزب کمونیست آلمان انشعال کرده بود)، بوردیگا در ایتالیا، گورتر و پانه‌کوک^۴ در هلند، گالاچر و سیلویا پانک‌هارست در بریتانیا بود. برای لنین تمام این‌ها «لاطائلات آشنا و قدیمی» بود. [۱۰۸] ولی جواب او، «بیماری کودکانی چپ‌روی در کمونیسیم» که مخصوصاً برای کنگره دوم نوشته شده، یکی از کامل‌ترین و واضح‌ترین نوشته‌های او در مورد استراتژی و تاکتیک حزب انقلابی بود. با برشماری بعضی از حوادث تاریخ بلشویسم که کمتر درباره آن‌ها آگاهی وجود داشت، لنین استدلال کرد که باقیماندن در اتحادیه‌های کارگری و «ادامه فعالیت کمونیستی به هر قیمتی در درون آن‌ها» ضروری است. [۱۰۹] و اینکه «تا زمانی که نیروی کافی برای کنار گذاشتن پارلمان‌های بورژوایی و هر نوع نهاد ارتجاعی دیگر وجود ندارد، باید در درون آن‌ها فعالیت کرد. [۱۱۰] وی نوشت «وظیفه محوله به کمونیست‌ها، متقاعد کردن عناصر عقب مانده و فعالیت در بین آن‌هاست، و نه حصارکشی بین خود و آن‌ها با شعارهای مصنوعی و بچه‌گانه‌ی چپ» [۱۱۱] لنین معتقد بود که کمونیست‌ها نباید «آن‌چه را که برای ما کهنه است، برای یک طبقه و برای توده‌ها نیز چیزی کهنه محسوب کنند.» [۱۱۲]

مفهوم حزبی که لنین در «بیماری کودکانی چپ‌روی در کمونیسیم» طرح می‌کند، نه یک گروه دگماتیست چشم بسته که فقط در یک جهت مستقیم حرکت می‌کند، بل که مجموعه‌ی بسیار آگاه سیاسی قادر به مانور، و گاه سازش و عقب‌نشینی است، تا هرگز تماس با طبقه‌ای را که هدف رهبری‌اش را دارد از دست ندهد، و باز «از ورای تمام ایستگاه‌های میانی و تمام سازش‌ها... قادر به درک آشکار و تعقیب مداوم هدف نهایی باشد.» [۱۱۳] البته همیشه تشخیص سازش‌های ضروری از سازش‌های خیانت‌آمیز آسان نیست. ولی «فرموله کردن یک دستورالعمل یا قانون کلی یعنی قانون «هیچ‌گونه سازش» مناسب برای تمام موارد، مسخره است.» [۱۱۴]

لنین استدلال می‌کرد که آنچه لازم است تحلیل مشخص از شرایط مشخص است.

«در واقع، یکی از وظایف تشکیلات حزب و رهبران حزب که شایسته نامشان باشند، این است که از طریق تلاش‌های طولانی، مداوم، گوناگون و جامع، تمام نمایندگان متفکر یک طبقه معین، دانش و تجربه و علاوه بر دانش و تجربه، فراست

^۱ - Pestana

^۲ - Tanner

^۳ - KAPD

^۴ - Anton Pannekoek

آنتون پانه‌کوک (۱۸۷۳-۱۹۶۰) استاد ستاره‌شناس هلندی که تا پیش از جنگ جهانی ائل با حزب سوسیال دموکرات آلمان هم‌کاری داشت. در همین دوران به دلیل نگارش یک سلسله مقالات جدل‌آمیز درباره‌ی نظریه‌های کائوتسکی، شهرت یافته بود. عقاید سانتریستی کائوتسکی در طی همین مباحثات آشکار شد. در دوران جنگ جهانی اول و پس از آن رهبری «کمونیست‌های شورایی» را بر عهده داشت. لنین به این جناح رادیکال چپ حمله می‌کرد و آرای آن‌ها را «بیماری کودکی کمونیسیم» می‌خواند. با این‌که در اواسط دهه بیست از فعالیت سیاسی دست کشیده بود، اما تحت نام‌های دیگر، هم‌چنان مقالات سیاسی می‌نوشت.

سیاسی لازم برای حل سریع و صحیح مسائل پیچیده سیاسی را به دست آورند.» [۱۱۵]

طی سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ تأکید اصلی در درون کمینترن بر مبارزه علیه اپورتونیسیم بود و ماورای چپ بودن انحراف کمتری محسوب می‌شد. ولی در ۱۹۲۱ این امر تغییر کرد. در سرتاسر اروپا جنبش کارگری انشعاب کرده و اپورتونیست‌ها و سانتیست‌ها از بین‌الملل اخراج شده بودند. حال مبارزه با «چپ‌گرایی» مورد تأکید قرار گرفت. علت اساسی برای این امر، تغییر شرایط عینی بود. دوره بلافاصله بعد از جنگ، شاهد یک موج بین‌المللی مبارزات انقلابی مستقیم بود و بورژوازی دچار وحشت شده بود. چشم‌انداز بین‌الملل، انقلاب جهانی بلافاصله بود. ولی در کشورها یکی بعد از دیگری طبقه کارگر شکست خورده و بورژوازی اعتماد به خود را مجدداً کسب کرده بود. در تمام موارد احزاب کمونیست، آشکارا قادر به جلب حمایت اکثریت طبقه کارگر نشده بودند.

کاتالیزور برای تسریع در تجدید موضع‌گیری استراتژیک کمینترن، عمل مصیبت‌بار حزب کمونیست آلمان^۱ در مارس ۱۹۲۱ بود. با عکس‌العمل بیش از حد نشان دادن به تحریک عمده پلیس در اشغال معادن زغال‌سنگ مانسفیلد، رهبران کمونیست آلمانی بدون تدارک و بدون حمایت اکثریت، سعی در فراخواندن یک اعتصاب عمومی و تبدیل آن به قیام کردند. وقتی که کارگران عکس‌العملی نشان ندادند، به اعضای حزب دستور داده شد کارگران را به زور به خیابان‌ها بکشند و از بی‌کاران که در میانشان حزب پایه‌قوی‌ای داشت، علی‌رغم خواست کارگران برای اشغال کارخانه‌ها استفاده شد. نتیجه، زد و خورد شدید بین کارگران کمونیست و غیر کمونیست، شکست کامل کارگران کمونیست و کم شدن شدید اعضای حزب بود (تعداد اعضای حزب تقریباً یک سوم شد). [۱۱۶] ناراضی از این امر، رهبران «چپ» حزب کمونیست آلمان، تحت نام «تئوری تعرض»، سعی در تعمیم ماجراجویی مسخره خود به یک سیستم کردند.

آشکارا وقت آن بود که این جریانات متوقف گردند. لنین اعلام کرد که اگر «تئورسین‌های تعرض» یک گرایش مشخص را تشکیل می‌دهند «در این صورت یک مبارزه خستگی‌ناپذیر علیه این گرایش ضروری است، زیرا در غیر این صورت بین‌الملل کمونیستی وجود ندارد.» [۱۱۷] کنگره سوم بین‌الملل در ژوئن-ژوئیه ۱۹۲۱ شعار «به سوی توده‌ها» را پذیرفت و ذکر کرد که «امروز مهمترین مسئله در مقابل بین‌الملل کمونیست، به دست آوردن نفوذ غالب در اکثریت طبقه کارگر است.» [۱۱۸]

حال توجه خاصی باید به «مبارزات تدریجی و خواست‌های تدریجی می‌شد.» وظیفه احزاب کمونیست «بسط، تعمیق و متحد کردن این مبارزه برای خواست‌های مشخص است ... این خواست‌های تدریجی، که در نیازهای وسیع‌ترین توده‌ها نهفته اند، باید توسط احزاب کمونیست طوری طرح شوند که نه تنها توده‌ها را به مبارزه هدایت کنند، بل که به خاطر ماهیتشان سازمان دهنده‌ی توده‌ها باشند.» [۱۱۹] نتیجه منطقی این مشی جدید، سیاست جبهه متحد^۲ بود، که در دسامبر ۱۹۲۱ توسط هیأت اجرایی بین‌الملل اعلام و توسط کنگره چهارم در ۱۹۲۲ تصویب شد. ایده جبهه متحد این است که علناً با رهبران احزاب سوسیال دمکراتیک تماس گرفته شده، وحدت عمل بر اساس برنامه مشترک خواست‌های اساسی و اقتصادی و سیاسی منتج از نیازهای بلافاصله طبقه کارگر، پیشنهاد شود. اگر سوسیال دمکرات‌ها توافق می‌کردند، در این صورت احزاب کمونیست این شانس را داشتند که در عمل برتری خود را به عنوان مدافعین پرولتاریا ثابت کنند. اگر سوسیال دمکرات‌ها قبول نمی‌کردند، در این صورت قصور تشتت و پراکندگی به گردن آن‌ها می‌افتاد. ولی علاوه بر یک سلاح غیر مستقیم علیه سوسیال دمکرات‌ها بودن، جبهه متحد طرحی برای تطبیق وجود احزاب جداگانه کمونیست با نیاز طبقه کارگر برای وحدت در مبارزه‌ی روزمره علیه صاحبان صنایع و دولت بود. [۱۲۰]

^۱ - KPD

^۲ - تروتسکی درباره سیاست جبهه‌ی متحد در نوشته‌ی «جبهه‌ی واحد کارگری» می‌گوید: جبهه متحد مستلزم آمادگی ما تا حدی معین بر سر مسایل مشخص برای هماهنگی فعالیت‌های خود در عمل با فعالیت‌های سازمانهای اصلاح‌گراست. البته تا آن‌جا که سازمان‌های اصلاح‌گرا هنوز بیان‌گر امیال بخش‌های مهمی از پرولتاریای در حال مبارزه باشند.

برای این که احزاب بین‌الملل قادر به اجرای مؤثرتر این تهییج روزمره برای خواست‌های بلافاصله بوده و به آن‌ها خصیصه‌ای انقلابی بدهند، و برای فرصت‌های انقلابی آینده آمادگی بیشتری داشته باشند، به نظر ضروری آمد که آن‌ها نه تنها ایدئولوژی، استراتژی و تاکتیک‌هایشان، بل که جزئیات تشکیلات و متدهای فعالیتشان را هم «بلشویزه» کنند. ما قبلاً درباره تفاوت‌های بین تشکیلات حزب بلشویک در قبل انقلاب و این جریان در احزاب سوسیال دمکراتیک اروپایی بحث کردیم. در سال ۱۹۲۱ بسیاری از احزاب کمونیست غربی هنوز بر طبق مدل سوسیال دموکراتیک عمل می‌کردند. برای تصحیح این امر کنگره سوم تزهایی درباره «سازمان و ساختمان احزاب کمونیست» اتخاذ کرد که بایستی توسط هر بخش ملی اجرا شود. گذشته از ملاحظات کلی درباره سانترالیسم دمکراتیک، تزهایی مزبور بر تعهد تمام اعضا برای کار، نقش کلیدی سلول‌های کارخانه و سلول‌های اتحادیه کارگری، بر اهمیت گزارشات درباره تمام فعالیت‌ها و ضرورت یک شبکه ارتباط غیر قانونی (مخفی)، تأکید کرده و تعلیماتی در مورد چگونگی تدارک جلسات و کار در شعبات اتحادیه کارگری می‌داد.

با سازمان‌دهی میلیون‌ها کارگر در یک حزب واحد جهانی، بین‌الملل کمونیست، طی چند سال اول خود از بسیاری جوانب نشان‌دهنده بالاترین نقطه‌ای است که تا کنون توسط جنبش انقلابی مارکسیستی به دست آمده است و معهداً این یک شکست نیز بود. نه فقط از این نظر که بلافاصله انقلاب جهانی را عملی نکرد، بل که هم‌چنین این که در عرض چند سال دیگر کاملاً از صورت یک نیروی انقلابی به در آمده و تبدیل به ابزار مطیع سیاسی خارجی روسیه شد. تسلط روسیه سنگی بود که بین‌الملل کمونیست بر آن ویران شد. البته این که به رهبران اولین انقلاب موفق کارگری جهان با احترام گوش فرا داده می‌شد، اجتناب‌ناپذیر بود. علاوه بر این، در ابتدا این عامل مثبتی بود زیرا که رهبران روسیه، بخصوص لنین و تروتسکی به وضوح در تئوری و تجربه‌ی عملی مافوق دیگران در احزاب جدید اروپایی بودند. لنین صادقانه به واقعیت رهبری روسیه اعتراف نمود، ولی آن را صرفاً موقتی فرض کرد. «رهبری در بین‌الملل انقلابی پرولتاریایی برای مدتی -احتیاجی به تذکر نیست که برای مدت کوتاهی- به روس‌ها انتقال یافته است، همان‌طور که در ادوار مختلف قرن نوزدهم در دست انگلیسی‌ها، بعد فرانسوی‌ها، بعد آلمانی‌ها بود.» [۱۲۱] تا زمانی که انقلاب روسیه، سرنوشت خود را به موفقیت انقلاب در سطح بین‌المللی مرتبط می‌دانست [۱۲۲] تفوق رهبران روسی به بین‌الملل کمک می‌کرد، ولی به محض این که این جهت‌گیری کنار گذاشته شد، بین‌الملل نابود شد.

دو عامل، اطاعت غیرفعال و متداوم احزاب کمونیست خارجی از راهبری روسیه را توضیح می‌دهد. اولی یک مجموعه شکست‌های وارده بر جنبش طبقه کارگر بین‌المللی بود. تنها روس‌ها پرستیژ موفقیت خود را حفظ کردند، و بر اساس (این واقعیت که احزاب دیگر) هیچ چیز به غیر از عقب‌نشینی (انجام نداده بودند)، هیچ حزب دیگری اعتماد یا قدرتی به دست نیاورد که آن‌ها را به مبارزه بطلید. عامل دوم، عدم موفقیت بلشویک‌ها در برقراری ارتباط یا بالعکس، ضعف احزاب خارجی در آموزش بود. کمونیست‌های آلمان، ایتالیا، فرانسه و کشورهای دیگر به طور مداوم خود را مورد انتقاد و تصحیح، ابتدا از چپ و بعد از راست، یافتند. در این روند آن‌ها نه متد لنینیستی به طور کلی، که اصلاحات بر آن اساس بودند، بل که فقط این ایده که مسکو همیشه محق است را جذب کردند. در نتیجه آن‌ها هرگز توانایی تحلیل مشخص مستقل را، که لنین ایجاد آن را در رهبران حزبی، وظیفه حزب می‌دانست، به دست نیاوردند. لنین در سخنرانی آخر خود برای بین‌الملل کمونیست در نوامبر ۱۹۲۲، به نظر می‌رسد به این مسئله پی برده است، هر چند که شانس تکامل ایده‌هایش را پیدا نکرد.

«در کنگره سوم در ۱۹۲۱، ما قطع‌نامه‌ای را درباره سامانه‌ی احزاب کمونیست و متدها و محتوای فعالیت‌های آن‌ها از تصویب گذراندیم. قطع‌نامه عالی است، ولی تقریباً به کلی روسی است. به این معنا که همه چیز آن بر اساس شرایط روسیه بنیان گذاشته شده است. این وجه مثبت آن است، ولی هم‌چنین ضعف آن نیز هست. ضعف آن است، زیرا مطمئنم که هیچ خارجی‌ای نمی‌تواند آن را بخواند... و اگر استثنائاً یک خارجی آن را درک نماید، نمی‌تواند اجرایش کند... ما یاد نگرفته‌ایم چگونه تجربه روسی‌مان را برای خارجی‌ها مطرح کنیم... مهم‌ترین چیز برای همه‌ی ما، چه رفقای روسی و چه خارجی، این است که بنشینیم و مطالعه کنیم... ما به معنی اعم مطالعه می‌کنیم، لیکن آن‌ها باید به معنی اخص مطالعه کنند تا واقعاً

سامانه تشکیلاتی، متد و محتوی کار انقلابی را درک کنند.» [۱۲۳]

عدم موفقیت بین‌الملل و استحاله آن به ابزار بوروکراسی دولتی نوظهور روسیه، مفهوم حزب متمرکز جهانی را بی‌اعتبار نمی‌سازد، زیرا این مفهوم انعکاس ماهیت بین‌المللی مبارزه طبقاتی است. ولی این را هم نشان می‌دهد که ایجاد یک بین‌الملل، نه تنها امتیازات بل که خطرات مستتر در ایجاد حزب به طور کلی را نیز تقویت می‌کند. یک بین‌الملل سالم می‌توانست وزنه‌ای قوی علیه روند انحطاط در حال عمل روسیه باشد. آن‌چه که رخ داد این بود که بین‌الملل به یک حائل و پشتیبان مطمئن بوروکراسی استالینیستی تبدیل گشت. آن‌چه از سال‌های اولیه‌ی بین‌الملل کمونیست باقیماند، به قول تروتسکی «یک میراث گرانبهای برنامه‌ای بود.» [۱۲۴] بر این می‌توان اضافه کرد که اسناد، تزاها، بحث‌ها و از بعضی جوانب عمل آن، کامل‌ترین تصویر کاربرد تئوری کاملاً انکشاف یافته‌ی حزب لنینیستی را به نمایش می‌گذارند.

۷- جوهر تئوری لنین

از شرح مذکور واضح است که تئوری حزب لنین، یک دکترین بسیار پیچیده و دارای جوانب بسیار است. ما استدلال کرده‌ایم که برای درک کامل این تئوری لازم است تطوّر آن را دنبال کرد و هر گام در بسط آن را، به مشکلات تئوریک و عملی‌ای که باعث ایجادش می‌شدند، ربط دهیم. این کاری است که ما سعی در انجامش داشته‌ایم و بر این اساس می‌توان جرأت جمع‌بندی مختصر جوهر تئوری مزبور را به خود داد.

دو موضوع اساسی در تئوری حزب لنین وجود دارد: اول، سازمان مطلقاً مستقل کارگران پیشرو که شدیداً حامی منافع کلی طبقه کارگر و تمام استثمارشدگان بوده و هدف نهایی انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی را در نظر داشته باشد، دوم این‌که نزدیک‌ترین روابط ممکن با توده کارگران، از طریق رهبری عملی هر مبارزه‌ای که کارگران را درگیر کرده یا بر منافع آن‌ها تأثیر می‌گذارد، حفظ شود. اولی به معنای دنبال کردن ثابت اصول، تمایل به قبول برای مدتی - موقعیت یک اقلیت کوچک و آشکارا منفرد، و دامن زدن به مبارزه خستگی‌ناپذیر علیه کلیه مظاهر اپورتونسیسم است. دومی به معنای انعطاف‌پذیری شدید تاکتیکی و توانایی استفاده از هر راه برای حفظ تماس با توده‌ها است.

این دو عامل از یکدیگر جدا نیستند، بل که از نظر دیالکتیکی ارتباط درونی داشته و هر دو به هم وابسته‌اند. بدون اصول محکم و سازمان منضبط، حزب یا قادر به انجام چرخش‌های سریع تاکتیکی نبوده و یا توسط آن‌ها به بیرون از مسیر می‌افتد. بدون درگیری عمیق در مبارزات طبقه کارگر، حزب قادر به ایجاد و حفظ انضباط خود نبوده و تحت فشار طبقات بیگانه قرار خواهد گرفت. اگر مبارزه روزمره طبقه کارگر به هدف نهایی سرنگونی سرمایه‌داری ربط داده نشود، در مقصودش شکست خواهد خورد. اگر حزب نتواند هدف نهایی را به مبارزه بلافاصله ربط دهد، به یک فرقه بی‌مصرف انحطاط خواهد یافت. هرچه فعالیت خودانگیخته کارگران گسترده‌تر باشد، به همان نسبت نیز سازمان آگاه انقلابی برای پیش‌گیری از رنج شکست مصیبت‌بار، بیشتر لازم است. ولی سازمان انقلابی نمی‌تواند حفظ و تجدید شود مگر آن‌که خون تازه‌ای از (طریق) طغیان خود انگیخته توده‌ها دریافت دارد.

تمام اشکال تشکیلاتی ویژه بلشویسم (محافظت دقیق از حدود حزب، تعهد به فعالیت تمام اعضا، انضباط دقیق، دموکراسی کامل درون حزبی، نقش اساسی سلول محل کار، تلفیق کار علنی و مخفی) همه از نیاز به ترکیب این دو عنصر ناشی می‌شوند. حزب لنینیستی بیان مشخص سنتز مارکسیستی مشروط‌شدگی و تعیین‌یافتگی^۱ و اراده‌گرایی^۲ در عمل انقلابی است.

^۱ - Determinism

^۲ - Voluntarism

در سرتاسر مشغله انقلابی لنین، دو جنبه تشریح شده در این جا، دائماً حاضر بود، ولی در مواقع مختلف در میان علایق او یک جنبه بر دیگری می‌چربید. در ۱۹۰۳ و ۱۹۱۴ و در دو کنگره اول بین‌الملل کمونیست، استقلال حزب بود که جنبه غالب را داشت. در ۱۹۰۵ و در کنگره‌های سوم و چهارم بین‌الملل رابطه با توده‌ها جنبه غالب را دارا بود. در اکتبر ۱۹۱۷ این دو به طرز ناگسستنی درهم ادغام شد، دقیقاً به دلیل این‌که انقلاب بر ادغام خواست‌های بلافاصله و منافع کلان تاریخی طبقه کارگر دلالت داشت. بخشی از نبوغ بی‌نظیر لنین، توانایی او در قضاوت بر این‌که بر کدام جنبه تأکید کند و در یک زمان خاص به کدام جهت، «چوب را خم کند»، نهفته بود.

او نوشت: «کافی نیست یک انقلابی و مبلغ سوسیالیسم به طور کلی بود. لازم است بدانیم در هر لحظه، آن حلقه‌ی مشخص زنجیر را که باید با تمام نیرو به منظور حفظ تمام زنجیر بر سر جایش، گرفته شود، چگونه پیدا کنیم و تدارک حرکت قاطعانه به حلقه بعدی را ببینیم.» [۱۲۵]

از میان تمام مارکسیست‌ها، بی‌تردید لنین بیش‌ترین و مهم‌ترین سهم در انکشاف تئوری حزب را ادا کرد. ایده‌های او در درجه اول سازمان، استراتژی و تاکتیک‌های انقلاب روسیه و بعد جنبش طبقه کارگر جهانی را تغییر داد. این [ایده‌ها] معیارهایی هستند که توسط آن‌ها و تا حدود زیادی در چارچوب آن‌ها، تمام سهم‌های دیگر در تئوری حزب، من جمله سهم مارکس، می‌بایست ارزیابی شود.

فصل چهارم

نظریه متفاوت رزا لوکزامبورگ

تئوری لنین در مورد حزب، منتقدین و مخالفین بسیاری چه در خارج و چه در درون جنبش کارگری داشته است. ولی مهم‌ترین منتقد و برجسته‌ترین ارائه‌دهنده یک نظریه متفاوت در مورد حزب که خود نیز یک سوسیالیست انقلابی بود، رزا لوکزامبورگ می‌باشد.

۱- مباحثه در مقابل لنین، خود جوشی توده‌ها

رزا لوکزامبورگ، یکی از انقلابیون لهستان است که مهم‌ترین سال‌های حیات خود را در رهبری تئوریک چپ‌ترین جناح سوسیال دموکراسی آلمان گذارند. در سال ۱۸۹۹، او با جزوه «رفرم اجتماعی یا انقلاب» به صورت مهم‌ترین مخالف رویزیونیسم برنشتاین ظهور کرده و از آن پس نیز شناخت و مبارزه‌ی وی علیه محافظه‌گرایی و عدم تحرک میانه‌روان کائوتسکیست، هر روز فزونی یافت. لیکن توجه خاص وی به رشد و تکامل جنبش سوسیالیستی روسیه معطوف بود، [۱] که موجب تدوین نظریه مشخص وی در مورد نقش حزب انقلابی و رابطه آن با طبقه کارگر گردید. رزا که از انشعاب ۱۹۰۳ درون حزب سوسیال دموکرات روسیه و آنچه که وی «مرکزیت‌گرایی افراطی» لنین می‌نامید، نگران شده بود، به طرح مسئله در جزوه معروف «مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه» پرداخت. [۲]

در این نوشته همچنان که از یک مارکسیست انتظار می‌رود او ابتدا مسئله تشکیلات حزب را در زمینه وظایف و مسائل مشخص جنبش کارگری روسیه، مورد بررسی قرار می‌دهد. استدلال وی بر این مبنا است که از آنجایی که روسیه هنوز انقلاب بورژوا دموکراتیک خود را انجام نداده است و هنوز تحت سلطه یک سلطنت مطلقه قرار دارد، پرولتاریا فاقد تعلیمات سیاسی و تشکیلاتی‌ای است که از یک دوران دموکراسی بورژوایی، به‌طور اجتناب‌ناپذیری منتج می‌گردد. وی می‌نویسد که بنابراین در روسیه:

«سوسیال دموکراسی باید با کوشش خود یک دوران تاریخی را تکمیل کند، باید پرولتاریای روسیه را از شرایط پراکندگی اتم‌وار کنونی که رژیم استبدادی را تداوم می‌بخشد، بیرون آورده به چنان سازمان طبقاتی رهنمون گردد که بتواند طبقه کارگر را به اهداف تاریخی خود آگاه کرده، برای مبارزه در جهت به دست آوردن این اهداف آنان را آماده نماید... به عبارت دیگر آن‌ها نیز مانند خدای قادر مطلق می‌بایستی این سازمان را از هیچ بیافرینند.» [۳]

برچنین زمینه‌ای از مبارزه علیه تشکلهای پراکنده و گروه‌های مخفی که مشخصه دوران قبلی روسیه بود، از نظر رزا کاملاً قابل درک است که «چرا شعار کسانی که می‌خواهند یک سازمان سراسری ایجاد کنند باید سانتراالیست یا مرکزیت‌گرا باشد.» [۴]

لیکن وی هشدار می‌دهد که «سانترالیسم نمی‌تواند به تمام مسائل مربوط به تشکیلات سوسیال دموکراسی روسیه پاسخ دهد.» [۵] زیرا «هر چند که وجود یک گرایش قوی مرکزیت‌گرا، ذاتی جنبش سوسیال دموکراسی است (که از ساختمان اقتصاد سرمایه‌داری نشأت می‌گیرد)» [۶] ولی این گرایش به اندازه‌ای می‌تواند تشدید گردد که مانع رشد آزاد ابتکار عمل طبقه

کارگر گردد.

«در تاریخ جوامع طبقاتی، جنبش سوسیال دمکراسی اولین جنبشی است که در تمامی مراحل و سراسر روند رشد و تکاملش بر سازمان‌دهی و فعالیت مستقیم و مستقل توده‌ها تأکید کرده است. از این جهت نوع سازمان‌دهی سوسیال دمکراسی با جنبش‌های انقلابی گذشته مانند ژاکوبین^۱ها و پیروان بلانکی-کاملاً متفاوت است.» [۷]

از آنجا که پرولتاریا آگاهی طبقاتی و سازمان متشکل خود را در طول مبارزات خویش ایجاد می‌کند:

«هرگز یک سری تاکتیک‌های شخصی و دقیق وجود ندارد که یک کمیته مرکزی بتواند به شیوه تعلیمات نظامی سربازان، به اعضا حزب آموزش دهد.» [۸]

«از این رو مرکزیت سوسیال دمکراتیک نباید بر پایه تبعیت مکانیکی و اطاعت کورکورانه اعضا از رهبری مرکزی باشد. از این جهت جنبش سوسیال دمکراتیک نباید اجازه دهد که دیواری ما بین هسته مرکزی آگاه کارگری متشکل در حزب و محیط توده‌های پرولتاریای غیرحزبی اطراف آن، بر پا گردد.» [۹]

رزا استدلال می‌کند که لنین تفاوت اساسی ما بین سازمان‌دهی سوسیال دمکراسی و ژاکوبینیسم و بلانکیسم را فراموش کرده است و یا لاقلاً اهمیت آن را درک نکرده است. به نظر لنین یک «سوسیال دموکرات انقلابی در واقع همان ژاکوبینی است که به طور جدایی‌ناپذیری با سازمان پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی خود، پیوند خورده است.» بر خلاف این حکم رزا می‌نویسد:

«واقعیت این است که سوسیال دمکراسی به تشکیلات طبقه متصل نشده است، بل که خود، همان طبقه کارگر است.» [۱۰]

بنابراین سوسیال دمکراسی به هر قیمتی شده نباید از طریق یک نوع سازمان‌دهی انضباطی و سانترالیستی افراطی در قید و بند قرار گیرد، بل که باید امکان رشد آزاد داشته باشد. پیشرفت‌های عمده تاکتیکی و متدهای مبارزه، نه ساخته رهبران و یا کمیته مرکزی بل که «محصول خودبه‌خودی جنبش در حال رشد است.» [۱۱]

«ناخودآگاه بر خودآگاه تقدم دارد. منطق روند تاریخی بر منطق ذهنی^۲ انسان‌هایی که در این روند شرکت می‌کنند مقدم است. گرایش ارگان‌های رهبری حزب سوسیالیست این است که نقش محافظه‌کاران‌های داشته باشند.» [۱۲]

به نظر لوکزامبورگ، عدم توجه لنین به این گرایش محافظه‌کارانه به ویژه در شرایط روسیه، که در آن جنبش کارگری جوان بوده و در فرهنگ سیاسی خود بلوغ نیافته است، امر خطرناکی بود.

«تلاش در محدود نمودن ابتکار عمل حزب در این لحظه و احاطه آن به وسیله شبکه سیم خاردار، همانا سلب توانایی از حزب در انجام وظایف خطیر روز می‌باشند...» [۱۳]

«برای قراردادن جنبش کارگری تازه‌پا، تحت تسلط قشری از برگزیدگان روشنفکر و قدرت‌طلب، هیچ چیز موثرتر از قید و بندهای بوروکراتیک نیست. این بروکراسی جنبش را فلج کرده و آن را مبدل به عروسکی کوچکی می‌کند که تحت کنترل کمیته مرکزی قرار دارد.» [۱۴]

علاوه بر این هشدارهای کلی درباره خطرات «سانترالیسم افراطی» لنین، لوکزامبورگ به مسئله مقررات حزبی و فرصت‌طلبی نیز برخورد می‌کند. او نیز مانند تروتسکی معتقد است که «با ماده‌های تشکیلاتی نمی‌توان مانع رشد فرصت‌طلبی در درون حزب شد. [۱۵] اپورتونیسم ریشه در تایخ داشته و مرحله‌ای غیر قابل اجتناب در جنبش می‌باشد. او تأکید می‌کند که: «ساده‌گرایانه است اگر امید داشته باشیم که می‌توان از این مرحله به وسیله فرمول‌های اساس نامه‌ای جلوگیری کرد.»

^۱ - Jacobinism

گرایشی سیاسی و رادیکال در جریان انقلاب فرانسه که عناصر رادیکال انقلاب فرانسه چون روبسپیر، دانتون، دکولن و مارا نماینده‌ی آن بودند. در دوره «حکومت ترور» گرایش فوق به رهبری روبسپیر و سن‌ژوست جوان، قدرت را در دست داشت.

^۲ - Subjective

در تکمیل نقد تزه‌های تشکیلاتی لنین، لوکزامبورگ، به مبدأ حرکت خود باز می‌گردد و در یک عبارت شیوا و فراموش‌نشده‌ی، برخورد جامعی به مناظره مربوط به رشد مبارزه طبقاتی می‌کند.

«در تمایل بیش از حد لنین برای استقرار قیومیت یک کمیته مرکزی عالم و قادر مطلق برای حمایت کامل از جنبش کارگری، در برابر هر نوع لغزشی، می‌توان آثار همان ذهنی‌گرایی که بارها بر افکار سوسیالیستی در روسیه اثر گذاشته را تشخیص داد.»

بررسی اشکال مختلف و جالبی که «نفس انسانی»^۱ در طول تاریخ معاصر روسیه به خود گرفته است، قابل توجه می‌باشد. سرکوب کامل «نفس انسانی» تحت سلطه مخوف استبداد روسی موجب شد که ضمیر^۲ [خود] با روی آوردن به فعالیت‌های ائتلافی انتقام سرکوب‌های گذشته را بگیرد و با تشکیل یک کمیته توطئه‌گر، تحت نام «اراده‌ی خلقی» که وجود خارجی ندارد، خود را بر مسند حاکمیت نشانده و ادعای قدرت کامل می‌کند. ولی به نظر می‌رسد که عین^۳ قوی‌تر است. تازیانه‌ی قدرت پیروز می‌شود. زیرا که قدرت تزاری تبلور «مشروع» تاریخ می‌باشد.

پس از مدتی فرزند مشروع دیگری روی صحنه تايخ هویدا می‌شود و آن جنبش کارگری روسیه است و برای اولین بار زمینه ایجاد یک «اراده خلق» واقعی در روسیه مهیا می‌گردد.

لیکن در این‌جا نیز «نفس» انقلابی روس پدیدار می‌گردد و یک‌بار دیگر با چرخشی دیگر خود را هدایت‌کننده توانای تاریخ اعلام می‌کند، این بار به نام «جناب مستطاب کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات روسیه». آکروبات باز ماهر ما درک نمی‌کند که امروز تنها ذهنی که شایسته مقام رهبری است «نفس اشتراکی»^۴ طبقه کارگر است و طبقه کارگر خواستار حق مسلم خود می‌باشد که مرتکب اشتباه گردد و در دیالکتیک تاریخ از اشتباهات خود درس بگیرد. بگذارید روشن‌تر صحبت کنیم. از نظر تاریخی اشتباهات یک جنبش واقعاً انقلابی، بسیار پرثمرتر از لغزش‌ناپذیری زیرک‌ترین کمیته مرکزی است. [۱۷]

به نظر لوکزامبورگ، برنامه تشکیلاتی لنین از دید ماتریالیسم تايخی یک انحراف ذهنی‌گرایانه و اراده‌گرایانه (و به زبان فلسفی، ایده‌آلیستی) می‌باشد.

این انحراف محصول شرایطی است که در آن یک جنبش کارگری تازه‌پا با وظایف بسیار سنگینی روبه‌رو می‌گردد. در مقابل تأکید لنین به نقش حزب و رهبری آن، رزا نقش بالقوه محافظه‌کارانه یک چنین ارگانی را تأکید کرده و آن را در مقابل خودانگیزی انقلابی توده‌های درگیر در مبارزه قرار می‌دهد.

این مطالب را رزا در جزوه‌ای به نام «اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری» در سال ۱۹۰۶ به رشته تحریر درآورد، تا اهمیت وقایع سال ۱۹۰۵ روسیه را برای طبقه کارگر آلمان تشریح کند. وی نشان می‌دهد که چگونه بسیاری از نظرات تئوریک و عام مطروحه در «مسائل تشکیلاتی سوسیال دمکراسی روسیه» در شرایط اعتلای عظیم انقلابی ۱۹۰۵ مبدل به واقعیت‌های مشخصی گردید. این نوشته در واقع تجلیلی از جرأت و خلاقیت طبقه کارگر در پاسخ به مسائلی است که سال‌ها تئوریسین‌ها از جواب به آن‌ها درمانده بودند.

لوکزامبورگ نشان داد که ۱۹۰۵ فقط نقطه اوج دوران پنج‌ساله‌ی پرآشوبی بود که طی آن اعتصاب عظیم توده‌ای سراسر روسیه را فرا گرفته بود. این اعتصابات تظاهر خارجی رشد و بلوغ درونی انقلاب بود. غالباً، این اعتصابات بدون تدارک کافی و حتی صندوق مالی کمک به اعتصابیون آغاز می‌شد و بر خلاف نمونه‌های قبلی به عوض این‌که دنباله‌روی اتحادیه‌های کارگری باشد، اکثر پیشاپیش اتحادیه‌ها حرکت کرده و به آن‌ها نیرو و توان می‌بخشید. هم‌چنین غالباً علت اولیه اعتصابات اعتراض‌های غیر عمده بود. مثلاً اعتصاب توده‌ای ژانویه ۱۹۰۵ در سن‌پترزبورگ که منجر به راهپیمایی به طرف قصر

^۱ - Human Ego

^۲ - Ego

^۳ - Object

^۴ - Collective Ego

زمستانی گردید از مسئله اعتراض به اخراج دو کارگر در کارگاه‌های پوتیلف آغاز شد. فصل مشترک تمام این فعالیت‌ها، خودانگیختگی آن‌ها بود. هیچ برنامه‌ی از قبل تدوین شده‌ای نداشتند و حزب و ارگان رهبری‌کننده‌ی خاصی آن‌ها را فرا نخوانده بود. امکان‌پذیری این اعتصابات فقط در این بود که انقلاب توانسته بود نیروی عظیمی از اراده، فداکاری، خلاقیت و ابتکار عمل را در توده‌ها شکوفا کند. لوکزامبورگ همچنین اشاره می‌کند که چگونه در مراحل آخرین جنبش، کوشش کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه جهت فراخواندن یک اعتصاب عمومی بر سر مسئله بازکردن دوما، با شکست کامل روبرو شد.

مسئله مرکزی دیگر در نقد لوکزامبورگ، به درک‌های موجود از مبارزه طبقاتی، حمله‌ی وی به تفکیک مکانیکی مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی است (که در کتاب «چه باید کرد؟» لنین به وضوح به چشم می‌خورد). در حالی که مبارزات کارگران روسیه با این چنین تقسیم‌بندی‌ای تطبیق نمی‌کرد.

«هر مرحله جدید و هر پیروزی نوینی در مبارزه سیاسی، محرک قدرت‌مندی برای بسط مبارزه اقتصادی می‌گردد... و بالعکس. زمانی که جنبش سیاسی دچار وقفه می‌شود مبارزه اقتصادی بلاانقطاع کارگران با سرمایه‌داران، توان مبارزاتی آنان را زنده نگه می‌دارد.

به طور خلاصه مبارزه اقتصادی، وسیله انتقال جنبش از یک مرکز مبارزه سیاسی به مرکز بعدی است و مبارزه سیاسی به طور متناوب زمینه مبارزه اقتصادی را توان می‌بخشد. علت و معلول در این جا به طور دائم جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند. بدین ترتیب عامل اقتصادی و سیاسی در دوران اعتصابات وسیع توده‌ای، اگر چه طبق طرح‌های تئوریک به کلی از یکدیگر جدا و یا نفی‌کننده یکدیگر باشند، دو روی یک سکه را در مبارزه طبقاتی پرولتاریای روسیه تشکیل می‌دهند.» [۱۸]

به طوری که می‌بینیم جزوه «اعتصاب توده‌ای» مجادله‌ای است با نظریه لنین. به همان نسبت که برنامه تشکیلاتی لنین ذهنی‌گرایان‌هاست، آنان که بدنال برنامه‌ریزی قبلی اعتصابات توده‌ای می‌باشند نیز دچار ذهنی‌گرایی هستند. در این دو اثر منظور اصلی لوکزامبورگ هشدار علیه پُر بها دادن به امکانات و توانایی حزب، به ویژه رهبری آن، می‌باشد.

«ابتکار عمل و رهبری آگاهانه محدودیت‌های کاملاً مشخصی دارد. در زمان انقلاب برای ارگان‌های رهبری‌کننده‌ی جنبش کارگری بسیار مشکل است که پیش‌بینی کنند چه عوامل و شرایطی می‌توانند موقعیت انفجاری را ایجاد کنند. در این جا نیز ابتکار عمل رهبری از طریق انطباق درست با شرایط و موقعیت مشخص و حفظ تماس نزدیک با روحیه توده‌ها تأمین می‌گردد و نه صدور دستورالعمل‌های دل‌خواهانه.» [۱۹]

دوازده سال بعد، لوکزامبورگ در نوشته «انقلاب روسیه» اساساً همین نظریات را دوباره طرح می‌کند. در این اثر وی بلشویک‌ها را به خاطر محدود کردن دموکراسی مورد انتقاد قرار می‌دهد.

«پیش‌فرض ضمنی تئوری لنین-تروتسکی در مورد دیکتاتوری چنین است: برای تحول سوسیالیستی، فرمول پیش ساخته شده‌ای به صورت تمام و کمال در جیب حزب انقلابی قرار داد و فقط باید آن را در عمل پیاده کرد. متأسفانه و یا شاید خوشبختانه چنین چیزی نیست... نظام سوسیالیستی جامعه باید یک محصول تاریخی باشد و هست. که در پروسه تحقق خود و بر زمینه تجربیات خاص خودش، انکشاف می‌یابد و محصول تکامل تاریخ زنده می‌باشد. توده‌ی مردم باید در آن شرکت کنند. در غیر این صورت سوسیالیسم به صورت احکامی در می‌آید که از پشت میز توسط یک مشت روشنفکر صادر می‌شود.» [۲۰]

۲- نقش حزب

با در نظر گرفتن تأکید شدیدی که رزا بر خودانگیزی و ابتکار عمل طبقه کارگر نهاده است، که هم در فعالیت‌سیاسی و هم در آثار تدوین شده او به چشم می‌خورد، ببینیم نتیجه‌گیری او در مورد ماهیت و نقش حزب انقلابی چیست. برای پاسخ به این سؤال باید در ابتدا دید که چه نتیجه‌گیری‌هایی متعلق به او نیست. زیرا که نظریات وی بارها، خواه از طرف به اصطلاح طرفدارانش و خواه از طرف منتقدینش به نادرستی نقل شده است.

بر خلاف آنچه که مکرراً گفته می‌شود، رزا هرگز تئوری‌ای مبنی بر این که انقلاب صرفاً خود انگیخته بوده و رهبری سیاسی و حزبی هیچ نقشی و جایگاهی در آن ندارد، ارائه نداد. این را به راحتی می‌توان اثبات نمود، زیرا که سراسر زندگی سیاسی وی و تقریباً تمام نوشته‌های لوکزامبورگ علیه این مسئله شهادت می‌دهد. رزا از همان دوران جوانی عضو حزب طبقه کارگر لهستان شد و تا آخر عمر همیشه در یک حزب سیاسی عضویت داشت. در واقع «حزب سوسیال دموکرات پادشاهی لهستان و لیتوانی»^۱ که نزدیک‌ترین دوست رزا یعنی لئوویگیشس^۲ مؤسس آن بود، در شرایطی مشابه روسیه قرار داشت و دارای تشکیلاتی بسیار قوی، متمرکز و توطئه‌گرانه بود. رزا در جزوه «مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه» می‌نویسد: «سوسیال دموکراسی به طور کلی با هرگونه مظاهر محلی‌گرایی^۳ و فدرالیسم مخالف است و تلاش آن در جهت متحد کردن تمام کارگران و کلیه تشکلهای کارگری در یک حزب واحد می‌باشد.» [۲۱]

قسمتی از نوشته «اعتصاب توده‌ای، حزب و اتحادیه‌های کارگری» [که در سال ۱۹۰۶ به تحریر درآمد] به بحث درباره ضرورت وحدت عمل بین اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیال دموکرات - تحت کنترل عمومی حزب - اختصاص یافته است. [۲۲] پس از ۱۹۱۴ و در غلطیدن بین‌الملل دوم به ورطه «برتری‌طلبی ملی»^۴، لوکزامبورگ مانند لنین به تبلیغ ایجاد یک بین‌الملل متمرکز در مقابل تز بین‌الملل فدرال پرداخت. وی در قسمت آخر «دفتر جونیوس»^۵ در ضمیمه «تزه‌های مربوط به وظایف سوسیال دموکراسی بین‌المللی» می‌نویسد:

«- بین‌الملل مرکز ثقل تشکیلات طبقه کارگر است. در زمان صلح بین‌الملل باید تاکتیک‌های لازم را در مورد مسائل مختلف از قبیل نظامی‌گری، سیاست استعماری، سیاست تجاری، بزرگ‌داشت اول ماه مه، و بالاخره در صورت بروز جنگ، تاکتیک جمعی را برای این که از جانب بخش‌های مختلف ملی خود اتخاذ شوند، مشخص کرده و ارائه دهد. - قبل از هر چیز اعضای بین‌الملل موظف هستند که مصوبات آن را انجام دهند. اعضای که به این امر تن ندهند در واقع خود را خارج از بین‌الملل قرار می‌دهند.» [۲۳]

از همین مختصر روشن می‌شود که لوکزامبورگ به همان شدت لنین، به لزوم رهبری طبقه کارگر از طرف حزب انقلابی معتقد بود. اختلاف نظر او با لنین بر سر چگونگی نوع حزب و وظایف آن بود. از آن جا که او به توانایی کارگران در پیش‌برد مبارزه ایمان راسخ داشت، فراخواندن فعالیت‌های خاص و سازمان‌دهی پراتیک مبارزه را برای حزب غیرضروری می‌دانست و در مقابل، وظیفه عمده حزب را رهبری سیاسی می‌دید. او معتقد بود که «سوسیال دموکرات‌ها به جای این که خود را با مسائل تکنیکی و چگونگی برنامه‌ریزی اعتصاب عمومی مشغول کنند، باید بتوانند در دوران انقلاب رهبری سیاسی را در دست گیرند.» [۲۴]

به طور کلی، آنچه بیان شد درکی از وظایف حزب است که بر محوریت امر تبلیغ گردش می‌کند و استنباط‌های مشخصی

^۱ - SDKPL

^۲ - Leo Jogiches

^۳ - Localism

^۴ - Chauvinism

^۵ - Junius Pamphlet

است درباره درجه مرکزیت و انضباطی که برای تشکیلات حزب لازم است. **انضباط مطلق**ی که لنین ضروری می‌دید، بیش از هر چیز برای ایجاد یک پارچگی در عمل لازم بود. حزبی که به طور کلی نقش خود را به تبلیغ سیاسی محدود می‌کرد، نیازی به چنین سیستم سختی ندارد. یکی از بهترین نمونه‌های این اختلاف نظر لنین و لوکزامبورگ را، در برخورد به مسائل اجرایی و روزمره حزب می‌توان مشاهده کرد. لنین همواره در کوچک‌ترین مسائل تشکیلاتی و مالی حزب و تدارک و برنامه ریزی کنگره‌ها، فعال بود، در حالی که لوکزامبورگ چه در حزب لهستان و چه در حزب آلمان، به ندرت به این‌گونه مسائل توجه می‌کرد. نِتِل^۱ زندگینامه‌نویس لوکزامبورگ می‌گوید:

«در یک دروه، حزب حزب سوسیال دموکرات پادشاهی لهستان و لیتوانی، رسماً تصمیم گرفت که رزا به هیچ وجه نباید خود را با مسائل تشکیلاتی مشغول کرده و در هیچ یک از کنفرانس‌ها یا کنگره‌های رسمی حزب شرکت کند.» [۲۵]

هم‌چنین از آن‌جا که توجه رزا به وظایف سیاسی-تبلیغاتی حزب معطوف بود، تفکیک قائل شدن بین اعضای حزب، که مقررات تشکیلاتی حزبی شامل حال آن‌ها می‌شد و هواداران حزب برای رزا اهمیتی نداشت، تفکیکی که از نقطه نظر لنین بسیار مهم بود. هشدار رزا که نباید مابین اعضای حزب و محیط انسانی اطراف آن‌ها دیوار غیرقابل نفوذی کشید نیز، در ارتباط با همین مسئله است.

بنابراین برای لوکزامبورگ نفوذ حزب در میان پرولتاریا عمدتاً از طریق نظریات، برنامه و شعارهایش باید تضمین گردد و نه قدرت تشکیلاتی و ابتکارات عملی. در حالی که از نظر لنین درجه اهمیت این دو عامل بسیار نزدیک به هم است. توجه به اختلاف نظرهای فوق‌الذکر بین لنین و لوکزامبورگ بسیار مهم است. چرا که کوشش‌هایی، بر این بوده‌اند که اختلاف لوکزامبورگ با لنین بر سر ماهیت حزب را این‌گونه وانمود کنند که گویا لوکزامبورگ اساساً از مدار اصلی مارکسیسم انقلابی قرن بیستم خارج شده است و گرایش مارکسیست‌های دمکرات و تا حدودی لیبرال را در مقابل گرایش سخت‌گیر و دیکتاتورمآبانه لنین، نمایندگی می‌کرده است. برترام. دی. ولف یکی از پرچم‌داران این نظریه در مقدمه کتاب «انقلاب روسیه و مارکسیسم لنینیسم» می‌نویسد:

«گرچه لنین و لوکزامبورگ هر دو سوسیالیست‌های انقلابی نامیده شده‌اند، لیکن برخورد متفاوت آن‌ها به ماهیت رهبری سوسیالیستی، مسئله تشکیلات حزب، ابتکار عمل و فعالیت خودبه‌خودی طبقه کارگر، آنان را فرسنگ‌ها از یکدیگر جدا می‌کند.» [۲۶]

در این جا استدلال می‌شود که اعتراض لوکزامبورگ به مرکزیت افراطی لنین از مسائل اساسی بوده است، حال آن‌که اتفاق نظر آن دو بر سر سوسیالیست انقلابی، ظاهری و تصادفی بوده است. این تحریف عظیم که هدفش استفاده از رزا در مبارزه ایدئولوژیک جنگ سرد بود، از قضا به طور کامل در همان نوشته «انقلاب روسیه آ» که ولف آن را شاهد اصلی مدعای خود قرار می‌دهد، نفی می‌گردد. [۲۷]

«بلشویک‌ها نشان داده‌اند که در حد یک حزب انقلابی راستین و در محدوده امکانات تاریخی، توانایی کامل دارند... مسئله بر سر این یا آن تاکتیک غیرعمده نیست، بل که بحث بر سر ظرفیت پرولتاریا برای حرکت و قدرت حرکت وی و خواست حاکمیت سوسیالیستی است. در این ارتباط لنین-تروتسکی و یارانشان پیش‌قدم بودند. آن‌ها برای پرولتاریای جهانی اولین نمونه‌ای بودند که قدم به پیش گذاشتند و امروز نیز فقط آن‌ها هستند که می‌توانند به درستی فریاد برآورند: ما جرأت کردیم.»

این آن چیزی است که در سیاست بلشویک‌ها اساسی و پایدار است. خدمت تاریخی فناپذیر آن‌ها این بود که در پیشاپیش پرولتاریای بین‌المللی حرکت کردند، قدرت سیاسی را تسخیر نمودند و در جهت تحقق سوسیالیسم گام برداشتند و برای

^۱ - Nettl

^۲ - نوشته‌ای که رزا آن را در سال ۱۹۱۸ و در زندان نوشت، لیکن پس از مرگ وی و در سال ۱۹۲۲، انتشار یافت.

اولین بار در تمام دنیا با قدرت کامل، توازن مابین کار و سرمایه را دگرگون ساختند. در روسیه، مسئله فقط می‌توانست طرح شود، ولی نمی‌توانست راه حل خود را نیز بیابد، و از این روست که می‌توان گفت آینده در همه جا متعلق به بلشویم است [چرا که راه حل را نمایاند].» [۲۸]

از این گذشته، فقط چند ماه بعد از تحریر این نوشته بود که لوکزامبورگ با شرکت در بنیان‌گذاری حزب کمونیست آلمان همبستگی عملی خود را با لنین به طور کاملاً مشخص نشان داد. [۲۹]

رزا لوکزامبورگ متفکری بلند پایه و آزاداندیش بود. بنابراین اختلافات وی با لنین بر سر مسائل تئوریک و تاکتیک‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌بود. ولی نقطه شترک آنان یعنی تعهد کامل به مارکسیسم انقلابی و مبارزه طبقاتی بین‌المللی پرولتاریا، بسیار اساسی‌تر از اختلافاتشان است. مجادله شدید آن‌ها در چهارچوب واحدی انجام می‌گرفت و این کاملاً متفاوت است با، برای مثال، مبارزه هر دو آن‌ها علیه بر نشتین و بعدها کائوتسکی. بدین ترتیب فقط با در نظر گرفتن دیدگاه و چهارچوب فکری مشترک رزا و لنین است که می‌توان اختلافات آنان را بر سر ماهیت و نقش حزب به گونه‌ای صحیح بررسی نمود.

۳- زمینه نظریات لوکزامبورگ

همان‌طور که گفتیم لنین و لوکزامبورگ از پیش‌فرض‌های اساسی واحدی حرکت خود را آغاز می‌کنند. پس چگونه می‌توان اختلافات واقعی آنان را بر سر مسئله حزب توضیح داد؟ بدون شک مربوط کردن مسئله به روحیه و خصایص لوکزامبورگ نمی‌تواند بیان‌گر چیزی باشد. روشن است که لوکزامبورگ دارای انضباط انقلابی کافی بود که در صورت وجود ضرورت‌های سیاسی بتواند اختلاف سلیقه شخصی خود را با لنین کنار گذارد، درست همان‌طوری که تروتسکی در سال ۱۹۱۷ عمل کرد، و باز نمی‌توان این اختلافات را ناشی از ضعف فکری رزا دانست، زیرا همان‌گونه که فرانکس مرینگ^۱ وی را توصیف نموده، رزا بدون اغراق «درخشان‌ترین متفکر در میان پیروان علمی مارکس و انگلس بوده است» [۳۰]

ریشه‌های اصلی اختلافات لوکزامبورگ و لنین را باید در موقعیت‌های تاریخی متفاوتی که هر یک از ایشان را احاطه کرده بود، جستجو نمود. با وجود این‌که دو اثر فوق‌الذکر یعنی «مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه» و «اعتصاب توده ای، حزب و اتحادیه‌های کارگری»، جنبش کارگری روسیه را مورد بحث قرار می‌دهند، به روشنی می‌توان دید که لوکزامبورگ با در نظر داشتن موقعیت آلمان و تجربه جنبش کارگری آلمان مسائل را ورد بررسی قرار می‌دهد. در نوشته «اعتصاب توده ای، حزب و اتحادیه‌های کارگری» این گرایش صریحاً به چشم می‌خورد. حتی در نوشته قبلی وی نیز، هرگاه نمونه‌های مشخصی از خطرات مرکزیت افراطی و گرایش ات محافظه‌کارانه رهبری آورده شده، مستقیماً از تجربیات سوسیال دموکراسی آلمان و گرایشات پارلمانتاریستی آن نمونه آورده شده است. این تجربه و موقعیت آلمان بود که بیش از هر چیز نظریات او را در مورد حزب شکل داد. روشن است که شرایطی که جنبش کارگری آلمان با آن روبرو بود با شرایط جنبش کارگری روسیه عدم تشابه فاحش داشت.

در وجه اول، لوکزامبورگ به محض ورود به آلمان به عضویت یک حزب توده‌ای وسیع و سازمان‌یافته در آمد. حزبی که بزرگ‌ترین و موفق‌ترین حزب سوسیالیستی دنیا بود و صدها هزار عضو، هزاران حوزه و بیش از هشتاد نشریه روزانه و چند ده‌سال سابقه‌ی تجربه مبارزاتی داشت. در حالی که لنین در روسیه می‌بایست ساختمان حزب را از صفر شروع کند. بدین ترتیب در حالی که لنین مجبور بود مسائل عملی (و لا جرم تئوریک) سازماندهی و کارایی تشکیلاتی و تخصصی را مورد

^۱ - Frantz Mehring

فرانتس مرینگ (۱۹۱۹ آلمان - ۱۸۴۶ پومرانیا) عمدتاً به دلیل نوشتن زندگی‌نامه کارل مارکس مشهور است. او هم‌چنین مورخ حزب سوسیال دموکرات آلمان نیز بوده است. مرینگ از اعضای مؤسس اتحادیه اسپارتاکیست در ۱۹۱۴ و نیز حزب کمونیست آلمان در اواخر دسامبر ۱۹۱۸ بود.

بررسی دقیق قرار دهد، لوکزامبورگ می‌توانست به راحتی از کنار تمام این مسائل بگذرد. این‌که حزب به طور مشخص، چگونه باید سازمان یابد هرگز برای حزب سوسیال دموکرات آلمان مسئله‌ی مهمی نبود و هیچ‌گونه مدرکی مبنی بر این‌که رزا به طور جدی به جزئیات سازمان‌دهی حتی فکر کرده باشد، در دست نیست. از این نقطه نظر شاید بتوان گفت که تفاوت رزا با لنین بسیار عمیق است.

ثانیاً، حزب سوسیال دموکرات آلمان و اتحادیه‌های کارگری وابسته به آن، از همان وقت دارای بوروکراسی پیشرفته‌ای بودند و باید در نظر داشت که آلمان خود مرکز بوروکراسی و نظم بود. همان‌طور که گفته شد جنبش کارگری آلمان دارای قشر وسیعی از صاحب‌منصبان جا افتاده و امتیازدار بود و برای آن‌ها لفظ تشکیلات بهانه‌ی با دوامی برای اجتناب از عمل بود. [استدلال آن‌ها این بود که] تشکیلات ما هنوز قدرت کافی ندارد که وارد فعالیت عملی گردد و یا این‌که فعالیت عملی می‌تواند تشکیلات را به مخاطره اندازد. رزا این انحرافات را به دقت و قبل از سایر مارکسیست‌ها (و به طور قطع قبل از لنین) مشاهده کرد و به شدت در مقابل آن عکس‌العمل نشان داد. دقیقاً برای شکافتن و پشت سر گذاشتن همین باتلاق محافظه‌کاری بوروکراتیک بود که وی تا این حد بر خلاقیت خودانگیخته‌ی توده‌ها پافشاری می‌کرد.

از آن گذشته، دقیقاً همین مبارزه و خودانگیزی بود که کمبودش در جنبش کارگری آلمان احساس می‌شد. تعداد اعتصابات طبقه کارگر آلمان در سال‌های اول قرن بیستم بسیار ناچیز بود. از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ به طور متوسط سالیانه ۱۱۷۱ اعتصاب که در بر گیرنده ۱۲۲۶۰۶ اعتصاب‌کننده بود، به وقوع پیوست، به طوری که تعداد متوسط کارگران شرکت‌کننده در هر اعتصاب ۱۰۴ نفر بود. [۳۲] با مقایسه این آمار با آمار روسیه مشاهده می‌کنیم که در آن‌جا با وجود حجم به مراتب کوچکتر طبقه کارگر، در سال ۱۹۰۳ بیش از ۸۷۰۰۰ نفر اعتصاب کردند و در سال ۱۹۰۵ این تعداد به ۲۸۶۳۰۰۰ نفر رسید که ۱۸۴۳۰۰۰ نفر آنان در اعتصابات سیاسی شرکت کردند، و در سال ۱۹۱۲ تعداد شرکت‌کنندگان در اعتصابات سیاسی ۵۵۰۰۰۰ نفر بود. [۳۳] از این مختصر می‌توان نتیجه گرفت که جنبش کارگری آلمان با وجود حزب سوسیالیست قدرت‌مند و تشکیلات درخشان، در ابتدایی‌ترین مبارزه طبقاتی علیه کارفرمایان، نسبتاً ضعیف و غیرفعال بود. در حالی‌که در روسیه که جنبش فاقد حزب وسیع توده‌ای بود و تقریباً در شرایط عدم وجود اتحادیه‌های کارگری، کارگران توانستند مبارزات درخشانی علیه کارفرما و دولت بنمایند. این در طبیعت انقلابی بزرگی چون رزا لوکزامبورگ (و به همین ترتیب لنین) بود که تمام تأکید خود را بر عنصر عمده مفقود در موقعیت موجود قرار دهد - عنصری که برای وی عبارت بود از خودانگیزی و حرکت توده‌ای از پایین. بنابراین لنین، با فرض وجود خودانگیزگی، می‌نویسد: «چنان‌چه سازمان متشکلی از انقلابیون در دست داشتیم، روسیه را زیر و رو می‌کردیم.» حال آن‌که لوکزامبورگ می‌گوید: «چنان‌چه خودانگیزی توده‌ها موجود بود در آستانه انقلاب قرار داشتیم.»

علاوه بر این عوامل عام، لوکزامبورگ تحت تأثیر شرایط خاص داخل حزب سوسیال دموکرات آلمان نیز قرار داشت. بدون شک قدم اول جهت سازمان‌دهی یک حزب انقلابی واقعی در آلمان، ایجاد یک جناح (فراکسیون) درون حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. ولی این امر برای رزا بسیار مشکل بود، زیرا که نظریه‌ی وی طرفداران بسیار محدودی می‌توانست داشته باشد. حتی لنین نیز قبل از اوت ۱۹۱۴ از چنین عمل جسارت‌آمیزی پشتیبانی نمی‌کرد. اتوریته دو رهبر بزرگ حزب، کائوتسکی به عنوان تئوریسین و آگوست بیل به عنوان سازمان‌دهنده، بسیار زیاد بود به مراتب بیشتر از پلخانف که در واقع تنها شخصیت قابل مقایسه با آنان در روسیه به شمار می‌رفت. از آن گذشته نفوذ لوکزامبورگ در جنبش آلمان تا حدی مرهون مورد تحمل واقع شدن وی از طرف رهبری، و نظر مساعد کائوتسکی نسبت به او تا ۱۹۱۰ بود. مهم‌تر از این

لوکزامبورگ مجبور به ائتلاف با گروه میانه‌رو یا سانتر حزب [یعنی جناح کائوتسکی] بود تا بتواند با خطر برنشتاینیسم^۱ مبارزه کند.

بالاخره این‌که، مسئله مهم دیگر این بود که داشتن یک فراکسیون، لاجرم مسئله انشعاب را پیش می‌آورد و این امری بود که لوکزامبورگ شدیداً با آن مخالف بود. شاید مخالفت وی با انشعاب تا حدودی تحت تأثیر سرنوشت عبرت‌انگیز حزب مستقل سوسیالیست قرار داشت. این سازمان که گروه نسبتاً کثیری از انقلابیون را در برمی‌گرفت، در سال ۱۸۹۱ با متهم کردن حزب سوسیال دموکرات به رفرمیسم از آن انشعاب کرد. ولی طولی نکشید که کاملاً از صحنه روزگار محو گردید. لوکزامبورگ حتی تا ژانویه ۱۹۱۷ نیز هنوز علیه انشعاب استدلال می‌کرد:

«هر اندازه که کم‌حوصلگی و سرخوردگی‌ای که بسیاری از بهترین عناصر حزب را به ترک آن و می‌دارد حقانیت داشته باشد، عمل [انشعاب] جز گریز چیزی نیست. این عمل خیانت به توده‌هایی است که به بورژوازی فروخته شده‌اند و در حالی که گلوهایشان در دست شایدمان^۲ ها و لژین^۳ هاست، به خود می‌پیچد و خفه می‌شوند. شاید به راحتی بتوان از گروه‌های کوچک، در صورت اختلاف نظر، بیرون آمد و به بنیان‌گذاری گروه جدیدی پرداخت، ولی این خیال خامی بیش نیست که با خروج از حزب بتوان توده عظیم پرولتاریا را از یوغ سنگین و وحشتناک سرمایه‌داری رها کرده و بدین ترتیب نمونه‌ای جسورانه ارائه نمود. به دورانداختن کارت عضویت، به امید آزادی و رهایی تصویر وارونه‌ی این خیال واهی است که قدرت در بطن کارت عضویت نهفته است. این دو وجوه مختلف بیماری حماقت تمام و کمال تشکیلاتی است، مرضی که سال‌هاست سوسیال دموکراسی آلمان به آن مبتلاست» [۳۴]

۴- نقاط ضعف و نقاط برجسته‌ی موضع رزا لوکزامبورگ

تا این‌جا نشان دادیم که چگونه تأکید لوکزامبورگ بر مسئله خودانگیزی توده‌ها و درک وی از نقش حزب، تابع موقعیت تاریخی مشخص او بوده است. ولی این توضیح به مثابه توجیه نیست، لازم است که ارزیابی دقیقی از نظریات او و توانایی این نظریات در پاسخ‌گویی به مسائل مطروحه در مقابل مبارزه طبقه کارگر برای تسخیر قدرت، بنماییم. و نیز باید از نکات مثبت و برجسته نظریات او آغاز کنیم، زیرا که اکثر مارکسیست‌ها تحت تأثیر اتوریته کتاب «چه باید کرد؟»^۴ لنین، نسبت به عقاید رزا بی‌توجه بوده‌اند.

رزا لوکزامبورگ به درستی طرح می‌کند که مهم‌ترین پیشرفت‌ها در زمینه تاکتیک و شیوه مبارزه پرولتاریا، توسط خود کارگران و درکوران مبارزه به وجود می‌آید و نه از طرف کمیته مرکزی و یا رهبری حزب. این مسئله بارها و بارها چه در سطح وسیع و چه در سطح محدود به اثبات رسیده است. در سطح وسیع می‌توان به پیدایش خودبه‌خودی یک نوع دولت جدید (در کمون پاریس و شوراهای روسیه) اشاره کرد و در سطح محدود می‌توان اشغال کارخانه‌ها توسط کارگران و ایجاد صف جنبشی اعتصابیون (به‌طور نمونه کارگران معدن و ساختمانی انگلستان در سال ۱۹۷۲) را نام برد.

^۱ - Brensteinism

^۲ - Philipp Scheidemann

فیلیپ شایدمان (۱۸۶۵-۱۹۳۹) از رهبران جناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان. در فاصله سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۲۰ و نیز ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ نماینده مجلس بود. با این عبارت مشهور از سیاست شوونیستی حزب سوسیال دموکرات آلمان در جنگ جهانی اول دفاع کرد: «ما سوسیال دموکرات‌ها برای چیرگی بر سرزمین پدری‌مان اکنون به دفاع از آن برمی‌خیزیم.»

^۳ - Legien

از رهبران سندیگاه‌های آزاد و نیز جناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان

وی در این امر مُحق بود که در مرحله‌ی شکوفایی مبارزه طبقاتی، تفکیک مکانیکی مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی امکان‌پذیر نیست. فرمول‌بندی رزا بر سر این مسئله در نوشته «اعتصاب توده‌ای، حزب و اتحادیه‌های کارگری» خیلی بیشتر با روح دیالکتیک منطبق است تا بعضی از فرمول‌های مجرد و انتزاعی «چه باید کرد؟». در این جا نیز باید گفت که مبارزات اخیر طبقه کارگر انگلستان به اثبات نظریه رزا کمک می‌کند. «پیمان‌نامه‌ی مناسبات صنعتی حزب توری^۱» از یک طرف و سیاست دولت در ثابت نگهداشتن دستمزدها در اوایل دهه ۱۹۷۰ از طرف دیگر، منجر به این شد که مبارزات صرفاً اقتصادی و صنفی اتحادیه‌های کارگری، مانند مبارزات کارگران بندر در سال ۱۹۷۲، و اعتصاب [کارگران] کارخانه «کن مچ^۲» برای رسمین یافتن اتحادیه‌شان در سال ۱۹۷۳ و اعتصاب کارگران معدن در سال ۱۹۷۴، خود مبدل به مبارزات سیاسی علیه این قانون و علیه دولت انگلیس گردد. در واقع از آن جا که امروز دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته اجباراً بیشتر و بیشتر به مداخله در صنایع پرداخته و محدودیت دستمزدها را اصل مرکزی استراتژی خود قرار داده‌اند، مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر بیش از پیش با هم گره خورده و این جنبه از نظریات لوکزامبورگ صحت خود را هرچه بیشتر نشان می‌دهند.

هم‌چنین لوکزامبورگ به درستی، علیه گرایش محافظه‌کاری ذاتی در رهبری احزاب سوسیالیست (و حتی در احزاب به طور اعم) هشدار می‌دهد. به نظر وی این گرایش نتیجه‌ی جدایی از نیروهای پویای فعال در بطن طبقه کارگر می‌باشد. لنین خود این واقعیت را در درون حزب بلشویک، هم در سال ۱۹۰۵ و هم در سال ۱۹۱۷، تجربه کرد. دانکن هالاس^۳ یک مارکسیست معاصر [و از اعضای مؤسس و رهبری حزب سوسیالیست کارگران^۴ انگلیس] نشان می‌دهد که چگونه این جریان در همه جا و حتی در درون کارخانه نیز می‌تواند وقوع یابد:

«گاه اتفاق می‌افتد که رزمنده‌ترین مبارزین، تحت تأثیر وقایع، در کوتاه‌مدت و یا درازمدت، مواضعی راست‌تر از کارگرانی که در گذشته فعالیت مبارزاتی نداشته‌اند، اتخاذ می‌کنند. این تجربه‌ای آشنا برای صفوف اتحادیه‌های کارگری است. گاه شعارها و خواسته‌هایی که در گذشته فقط برای آگاه‌ترین عناصر قابل پذیرش بوده است، می‌تواند در اثر رشد سریع و غیرمنتظره‌ی جنبش برای اکثریت طبقه نیز دیگر محدود و ناکافی گردد. بدون شک تجربه طولانی و آگاهی عناصر رزمنده نوعی احتیاط و دوراندیشی را ایجاب می‌کند که معمولاً مناسب و ضروری‌ست. ولی در شرایط سریعاً متغیر این خصوصیت می‌تواند مانعی برای پیشرفت گردد.» [۳۵]

هم‌چنین رزا به درستی در مقابل درک لنین از لزوم وارد کردن سوسیالیسم در جنبش کارگری «از بیرون» به طرح دست‌آوردها و نقش مهم حرکت خودانگیخته‌ی توده‌ها پرداخت. حزب به هیچ وجه منشأ تمام دانش‌ها و هدایت‌کننده کاملاً آگاه مبارزه طبقاتی نیست و در این ادعا که لنین متمایل به اراده‌گرایی بوده است، عناصری از حقیقت وجود دارد. (گرچه همان‌طور که نشان دادیم، این خود یکی از دست‌آوردهای لنین بود.)

بنابراین در مورد بسیاری از مسائل می‌توان گفت که رزا لوکزامبورگ بیش از لنین، در سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۴ به تحلیل صحیح مارکسیستی نزدیک بود. [۳۶] متأسفانه درک وی دارای نقطه ضعف‌های مهمی بود که در طول تاریخی به اثبات رسید. به راحتی می‌توان یک‌جانبه‌گری نظریات وی را در مورد خودانگیزی اعتصابات توده‌ای مشاهده کرد. با وجود این که این اعتصابات اغلب به طور خودبه‌خودی شروع می‌شود، هیچ‌گونه الزامی و یا امتیازی در خودبه‌خودی بودن آن‌ها نیست. اعتصاب عمومی انگلستان در ۱۹۲۶ این نکته را به خوبی نشان می‌دهد. تمام انرژی، توان و ابتکار اعتصاب از پایین سرچشمه گرفت، ولی برنامه‌ریزی و فراخواندن از طرف رهبری، یعنی کنگره اتحادیه‌های کارگری^۵ اعلام شده بود. مهم‌تر این که، در

^۱ - Tory Industrial Relation Act

^۲ - Con Mech

^۳ - Duncan Hallas

^۴ - SWP: Socialist Workers Party

^۵ - TUC: Trade Union Congress

لحظه‌ی حساس از طرف همان رهبری، اعتصاب متوقف شد. در ماه‌های قبل از اعتصاب، طبقه حاکم انگلستان با دقت تمام خود را از نظر سیاسی و نظامی برای مقابله‌ی رو در رو آماده می‌کرد. بدون شک در چنین موقعیتی، انتقاد مارکسیست‌ها این نیست که چرا اعتصاب برنامه‌ریزی داشت، بل که انتقاد به شورای عمومی در این است که با وجود این که می‌دانست دشمن در حال تدارک است چرا برنامه‌ریزی و تدارک کافی برای مقابله با دشمن ننمود. البته این اشتباه نسبتاً کوچکی بود و لوکزامبورگ به راحتی می‌توانست آن را اصلاح کند. [۳۷] مهم‌تر این بود که استراتژی وی در خود تجربه‌ی آلمان با شکست روبرو شد.

اتحادیه اسپارتاکوس^۱ (که در آغاز فراکسیون بود درون حزب سوسیال دموکرات آلمان که در ۱۹۱۶ به وجود آمد) در واقع تنها جریانی بود که در طول انقلاب ۱۹۱۸-۱۹ آلمان همواره به مثابه یک نیروی انقلابی حرکت کرد. ولی از آن جا که از نظر کمیت ناچیز و فاقد تجربه و انسجام تشکیلاتی لازم بود، نمی‌توانست تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر سیر وقایع بگذارد. در نتیجه دائماً در طوفان انقلاب به تلاطم کشیده می‌شد و نمی‌توانست استراتژی منسجمی را ارائه دهد، جز این که به طور مکرر توده‌ها را به اعتصاب و تظاهرات فرا خوانده و شعار «تمام قدرت به دست شوراها و کارگری و سربازی» را طرح نماید. رادک^۲ نماینده روسیه در آن جا، گزارش می‌دهد که در آغاز انقلاب، اسپارتاکوس فقط ۵۰ عضو متشکل در [شهری چون] برلین داشتند. [۳۸] و حتی در مورد کنفرانسی که در آن اتحادیه اسپارتاکوس حزب کمونیست آلمان را بنیان نهاد، رادک می‌گوید که: «هنوز احساس نمی‌کردم که واقعاً در مقابل یک حزب قرار دارم.» [۳۹]

حتی راسخ‌ترین هوادار لوکزامبورگ یعنی پال فرولیش نیز ضعف اسپارتاکوس را تصدیق می‌کند. (اگر چه اثر منفی آن را در تعیین استراتژی قبول ندارد): «هنگامی که انقلاب آغاز شد اتحادیه اسپارتاکوس فدراسیونی بود از گروه‌های محلی که تقریباً در تمام شهرهای بزرگ وجود داشت، ولی هنوز به حزب سیاسی مبدل نشده بود» [۴۰] از آن گذشته تمام بی‌نظمی‌های کودکانه‌ی یک سازمان جوان در آن به چشم می‌خورد. در کنفرانس بنیان‌گذاری حزب کمونیست آلمان بر سر مسئله شرکت در انتخابات مجلس ملی، رزا و هیأت اجراییه [که موافق شرکت در انتخابات بودند] در اقلیت قرار گرفتند (در حالی که بلشویک‌ها این نوع چپ‌روی افراطی را ده سال قبل از آزمایش ۱۹۱۷، کنار گذاشته بودند). اتحادیه اسپارتاکوس که نمی‌توانست تأثیر قابل توجهی بر شوراها و کارگری بگذارد، مجبور شد با سوسیال دموکرات‌های مستقل که از حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۹۱۷ انشعب کرده بودند) و نمایندگان انقلابی کارگران در اتحادیه‌ها، وارد ائتلاف گردد، و سپس مجبور شد که انرژی خود را مصروف جدا شدن از بخشی که متزلزل شده بود، بنماید. بالاخره علی‌رغم متن برنامه‌اش که به طور مشخصی بیان می‌کرد که: «اتحادیه اسپارتاکوس، هرگز قدرت دولتی را در دست نخواهد گرفت، مگر این که اراده و خواست روشن اکثریت قریب به اتفاق توده‌های پرولتاریای آلمان آن را تأیید کند» [۴۱] اتحادیه اسپارتاکوس ناچار تحت تأثیر شرایط به یک قیام زودرس مبادرت ورزید که منجر به سرکوب انقلاب و کشته شدن لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت^۳ شد.

^۱ - Spartacus League

^۲ - Radek

^۳ - Karl Libknecht

کارل لیبکنشت (۱۸۷۱-۱۹۱۹) فرزند ویلهلم از دوستان کارل مارکس و وکیل دعوی بود. از زمره نمایندگان بود که می‌دانست چگونه از کرسی مجلس در جهت تهییج آرای عمومی استفاده کند. اخلاق‌گرا و ضد نظامی‌گری بود. به دلیل جزوه ضد امپریالیستی‌اش که در سال ۱۹۰۶ نوشت، به ۱۸ ماه زندان محکوم شد. در سال ۱۹۱۴ علیه اعتبارات جنگی رأی داد. همراه با مرینگ و کلارا زتکین (Klara Zetkin، ۱۸۵۷-۱۹۳۳)، چهار سرشناس جنبش کارگری آلمان و جهان، سردبیر روزنامه زنان حزب سوسیال دموکرات آلمان، نویسنده کتاب «نظریه‌های لنین درباره‌ی مسئله زنان» و دوست نزدیک رزا و لوکزامبورگ، اتحادیه‌ی اسپارتاکوی را بنیان گذاشت. در تظاهرات روز ۱ می ۱۹۱۶ در برلین با سر دادن شعار «مرگ بر جنگ» دستگیر و زندانی شد. در سال ۱۹۱۸ از زندان آزاد شد و بلافاصله به تبلیغ برای انقلاب پرداخت. در تشکیل حزب کمونیست آلمان نقش داشت. روز ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹، چند روز پس از قیام کارگران برلین، به همراه رزا لوکزامبورگ توسط جند افسر ارتش آلمان دستگیر و کشته شد.

بدون شک لوکزامبورگ به اشتباهاتی که حزب مرتکب می‌شد آگاهی داشت، ولی توانایی پیش‌گیری آن را دارا نبود. بدین ترتیب در واقع عدم توانایی تشکل دادن کارگران پیشرو در یک حزب منسجم، پیشرو و مستقل بالاخره به قیمت زندگی او تمام شد. بدون شک شرایط و عوامل تاریخی اجتناب‌ناپذیر موجب شد که او این وظیفه را مانند لنین از همان سال ۱۹۰۳ آغاز ننماید، ولی عدم توجه وی به این مسئله در سال‌های بعد نتیجه تصمیم آگاهانه او بود. نتل می‌نویسد: «رهبران اسپارتاکوس در ۱۹۱۷ رسماً تصمیم گرفتند که هیچ سازمانی به وجود نیاورند. آنان معتقد بودند که امکانات انقلابی موجود این کوشش را غیر ضروری می‌کند.» [۴۲]

ضعف دیگر استراتژی لوکزامبورگ، کم بها دادن وی به توانایی رهبران فرمیست در عقب نگه داشتن و منحرف کردن طبقه کارگر بود. هرچند که وی اولین کسی بود که نتایج تئوریک برنشتانیسم و عدم تحرک کائوتسکیست‌ها را تشخیص داد، ولی نتوانست اثر فلج‌کننده و تفرقه‌افکنان‌های که این گرایش‌ها - حتی در بحبوحه‌ی آن فعالیت‌های توده‌ای که وی خواهانش بود- بر سر راه طبقه کارگر می‌نهند را پیش‌بینی کند. در سال ۱۹۱۳ او می‌نویسد: «رهبرانی که عقب می‌افتند، بدون شک توسط توده‌های پرتحرک به کناری رانده خواهند شد.» [۴۳]

ولی در حقیقت، این امر به این سادگی‌ها هم نبود، در عوض، سوسیال دمکرات‌ها توانستند از تعهد و وفاداری دیرینه‌ی میلیون‌ها کارگر بهره‌برداری کرده و در انقلاب خراب‌کاری نمایند. به خاطر عدم درک به موقع همین مسئله بود که لوکزامبورگ به مبارزه تشکیلاتی - یعنی از طریق بندهایی در اساس‌نامه‌ی حزب، از طریق انشعاب و نیز از طریق مناظره سیاسی- نیازی ندید.

۵- ریشه‌های تئوریک اشتباهات رزا لوکزامبورگ

ما تا این‌جا کار، زمینه نظریات لوکزامبورگ را نشان داده‌ایم، و به خوبی می‌توان دید که چگونه نقاط ضعف و نقاط برجسته مواضع وی متأثر از شرایط تاریخی بوده‌اند. ولی در مورد ریشه‌های تئوریک اشتباهاتش چه می‌توان گفت؟ برای پیدا کردن منشأ این اشتباهات، باید دو بخش به هم مرتبط افکار وی را مورد بررسی قرار داد: تحلیل وی از روندی که توسط آن پرولتاریا آگاهی انقلابی‌اش را تکامل می‌بخشد، و نظریه وی در مورد چگونگی پویه‌ی^۱ خود انقلاب.

برای بخش عمده جریان‌ات سوسیال دموکراسی، رشد آگاهی عبارت از پروسه‌ایست هماهنگ، از انباشت تدریجی آگاهی و بدون هیچ‌گونه تضاد و یا جهش کیفی. تأکید لوکزامبورگ بر خودانگیزی توده‌ها، وی را بیش از هر مارکسیست غربی دیگری از این نظریه‌ی ارتدکس دور نمود، لیکن وی هنوز کاملاً از این دایره خارج نگردید. مسئله این نبود که وی آن‌چه که کارگران به‌طور خودانگیخته می‌توانستند بدان دست یابند را زیاد برآورد می‌نمود، بل که این بود که وی یکنواختی‌ای که روند مزبور می‌توانست با دارا بودن آن به وقوع بپیوندد را زیاد برآورد نموده بود. روشن است که وی می‌دانست که برخی کارگران تواناتر و پرجرات‌تر از سایرین می‌باشند و این که برخی از آنان دارای سطح آگاهی سوسیالیستی بالاتری نسبت به بقیه هستند. آن‌چه را که وی کاملاً درک نمی‌کرد این بود که بین آن کارگر انقلابی‌ای که خواهان سرنگون کردن سرمایه‌داری‌ست، و کارگر عقب مانده‌ای که خواهان بهبود شرایط [زندگی] خویش در چارچوب سرمایه‌داری‌ست، تقابلی وجود دارد (هرچند که نه یک تقابل لاینحل)، و این که بر مبنای تقابلی مزبور، احزابی به وجود می‌آیند که مدعی حزب طبقه کارگر بودن هستند، لیکن عملاً به مثابه عوامل بورژوازی در درون جنبش کارگری عمل می‌کنند.

^۱ - Dynamics

به خاطر همین شکاف در تئوری‌هایش بود که رزا لوکزامبورگ نتوانست لزوم سازماندهی کارگران انقلابی پیشرفته را به صورت مجزا و مستقل احساس نماید تا بدین طریق نفوذشان را در درون طبقه کارگر در مجموع افزایش داده و آنان را برای مبارزه علیه تأثیرات اپورتونیستی و رفرمیستی بر طبقه، تجهیز نماید. کم بها دادن وی به تأثیرات منفی رهبران بد نیز از همین منبع سرچشمه می‌گیرد. زیرا اگر طبقه کارگر نه فقط به طور خودبه‌خودی، بل که همچنین به صورت هم‌گون، رادیکالیزه می‌شد، در این صورت واقعاً رهبرانی که عقب می‌افتند، توسط توده‌های پرتحرک به کناری رانده خواهند شد» [۴۴]

در رابطه با نظریه لوکزامبورگ در مورد انقلاب، توضیح تونی کلیف^۱ می‌تواند نقطه شروع [مناسبی] باشد: «دلیل اصلی برای پُر بها دادن رزا لوکزامبورگ به عامل خودانگیزی و کم بها دادنش به عامل تشکیلات، احتمالاً در مبارزه بلافاصله علیه رفرمیسم- در ضرورت تأکید بر خودانگیزی به مثابه اولین قدم در کلیه انقلابات، نهفته است. از این یک مرحله در مبارزه پرولتاریا، وی تعمیم‌دهی زیاده از حد گسترده‌ای می‌نماید تا در بر گیرنده مبارزه به طور کلی باشد.» [۴۵] ما با افزودن این مورد که، لوکزامبورگ گرایش به یکی انگاشتن اعتصاب توده‌ای (که غالباً با شروع خودبه‌خودی انقلابات مطابق است) با نقطه اوج خود انقلاب دارد، می‌توانیم مطالب فوق‌الذکر را بسط دهیم. در باب اعتصاب توده‌ای رزا لوکزامبورگ چنین نوشت:

«امروز، زمانی که طبقات کارگر در جریان مبارزات انقلابی خویش به آگاهی دست می‌یابند، هنگامی که باید نیروهای خود را منظم کرده و خود را رهبری نمایند و زمانی که انقلاب به همان اندازه که علیه قدرت دولتی قدیمی است، علیه استثمار سرمایه‌داری نیز هست، اعتصاب توده‌ای به مثابه ابزار طبیعی بسیج وسیع‌ترین اقشار پرولتاریا برای مبارزه - و در عین حال ابزاری برای تضعیف و سرنگونی نیروی دولتی قدیمی و ریشه کن کردن استثمار سرمایه‌داری- جلوه‌گر می‌شود ... مشکل اصلی انقلابات بورژوازی گذشته که عبارت بود از جنگ در سنگرها و درگیری علنی با قدرت مسلح دولتی، در انقلاب امروزی فقط لحظه و نقطه اوجی است در روند مبارزه طبقاتی پرولتاریا.» [۴۶]

ولی در حقیقت، اعتصاب عمومی - اندازه، توان و رزمندگی آن هر قدر هم که باشد - صرفاً مسئله قدرت را طرح می‌کند، [ولی] مسئله مزبور را نه حل کرده و نه قادر به حل آن است. تنها انهدام قدرت دولتی قدیم از طریق قیام، قادر به انجام این کار است و قیام باید به علت ماهیتش، سازمان یافته باشد، قیام باید عمل متحد و هم‌زمان بخش‌های تعیین‌کننده‌ای از پرولتاریا باشد که از قبل و مخفیانه تدارک دیده شده و زمان آن مشخص گردیده باشد. بنابراین، اجرای آن مستلزم یک سلسله مراتب فرماندهی پابرجاست که نفوذ و اتوریته آن در سراسر طبقه گسترده باشد. به عبارت دیگر، همان‌طور که در بررسی انقلاب اکتبر در فصل سوم این کتاب نشان دادیم، قیام تنها توسط حزب می‌تواند به طور موفقیت‌آمیز سازمان‌دهی گردد و آن هم نه هر نوع حزبی، بل که یک حزب منضبط جنگی که قادر به حرکت یک پارچه باشد.

درست نیست که گفته شود رزا لوکزامبورگ هرگز مسئله قیام را مورد بررسی قرار نداد. (وی در ژانویه ۱۹۰۶ جزوه کوتاهی در این مورد نوشت) [۴۷] ولی مسئله‌ی مزبور [صرفاً] به طور گذرا در مقاله اعتصاب توده‌ای ذکر شده و شواهدی در دست نیست که وی هرگز به صورت تمام و کمال به این مسئله پرداخته و یا در مورد مفاهیم ضمنی آن در رابطه با ماهیت حزب، اندیشیده باشد. اگر وی چنین کرده بود، ناچار می‌گردید که نظریه تبلیغ‌گرایانه‌ی خویش مبنی بر نقش حزب (زیرا دقیقاً در قیام است که تعادل بین تبلیغ و عمل در کارکرد حزب، به طور تعیین‌کننده‌ای به نفع عمل تغییر می‌یابد) و نیز نظریات خویش در مورد انضباط و مرکزیت را مورد تجدیدنظر قرار دهد. بالعکس، لنین از همان ابتدا ماهیت حزب را با امر تسخیر قدرت [سیاسی] مرتبط نموده بود.

^۱ - Tony Cliff

هم‌چنین، مسئله قیام و حزب به گونه‌ای به امر ناموزونی آگاهی پرولتاریا مرتبط است که به ویژه به سرنوشت رزا لوکزامبورگ در انقلاب آلمان مرتبط می‌گردد. روی دیگر همین سکه، که باعث می‌گردد که بخش‌هایی از طبقه نسبت به بخش‌های دیگر عقب‌تر باشند (و به پیروی از احزاب رفرمیست ادامه دهند)، عبارت از تحرکی است که انقلاب برای کوششی نابهنگام جهت تسخیر قدرت به کارگران پیشرو می‌دهد. این امر دقیقاً در انقلاب روسیه با [وقایع زودرس] «روزهای ژوئیه» و در انقلاب آلمان با شورش‌های [زودرس] ژانویه، پیش آمد. همان‌طور که در فصل سوم متذکر شدیم، در روسیه بلشویک‌ها به وضوح توانستند در مقابل ماجراجویی [مزبور] بایستند، و از وارد شدن خُسران بیشتر توسط آن، جلوگیری نمودند، سازمان خویش را حفظ کرده و برای دور بعدی نبرد آماده گردند. در آلمان اتحادیه اسپارتاکوس دست‌خوش حوادث گردیده، به فاجعه کشیده شد. تفاوت [این دو نمونه] نه در «فراست» یا «واقع‌بینی لنین در مقابل «رمانتیسیسم انقلابی» رزا لوکزامبورگ، بل که در این نهفته است که در روسیه حزبی آبدیده وجود داشت که در میان کارگران پیشرو دارای اُتوریته بود، و حال آن‌که در آلمان چنین حزبی وجود نداشت.

۶- مارکس، لنین و لوکزامبورگ

برای هرگونه قضاوت کلی در رابطه با تئوری رزا لوکزامبورگ در مورد حزب، ضرورتاً باید مارکس و لنین را معیار قرار داد. رزا لوکزامبورگ از بسیاری جهات به مارکس نزدیک‌تر بود تا به لنین. وی دارای توانایی‌های مارکس بود: مخالفت وی با سکتاریسم و تأکیدش بر فعالیت توده‌ای طبقه کارگر. در عین حال رزا نقاط ضعف مارکس را نیز داشت: دیدگاهی زیاده از حد خوشبینانه، از روندی که در آن «طبقه‌ی در خود» خویشان را به «طبقه برای خود» تبدیل می‌نماید. [یعنی] این فرض که وحدت اقتصادی عینی طبقه کارگر به طور خودبه‌خودی به وحدت سیاسی نهایی آن منجر خواهد شد. در نتیجه رزا لوکزامبورگ در داشتن گرایش‌ی به جانب قدرگرایی در زمینه تشکیلات با مارکس شریک بود. ما قبلاً ذکر نموده‌ایم که رزا لوکزامبورگ در مجادلات [پلمیک‌های] سال ۱۹۰۴ علیه لنین، کاملاً به خطا نرفته بود، لیکن لنین از طریق تجربه ۱۹۰۵ توانست یک‌جانبگی فرمولبندی‌های اولیه خویش را تصحیح نموده و بدین‌طریق نسبت به مارکس قدمی به جلو بردارد، در حالی که رزا لوکزامبورگ قادر به چنین کاری نگردید. اگر وی زنده مانده بود و می‌توانست تجربه انقلاب آلمان را جذب و هضم نموده و در موردش غور نماید، ممکن و در واقع محتمل است که وی به تصحیح مزبور دست می‌یافت.

آن‌گونه که هست، تئوری حزب رزا لوکزامبورگ و رابطه آن با طبقه کارگر، سلاح مؤثریست. در جنبش کارگری‌ای که در سراسر جهان دست‌خوش تسلط بوروکراتیک ده‌ها ساله‌ی سوسیال دموکراسی و استالینیزم بوده است. ولی در نهایت تئوری مزبور تنها تا جایی یک سلاح مؤثر است که جزئی مکمل از چهارچوب لنینیسم شده باشد. [لیکن] به مثابه بدیلی برای لنینیسم، باید لوکزامبورگیسم را نامعتبر دانست.

فصل پنجم

میراث دوگانه تروتسکی

سهام تروتسکی در تئوری مارکسیستی حزب انقلابی دارای دو جنبه است: جنبه اول دفاع اوست از مفهوم لنینی حزب در مقابل تهاجم عملی و تئوریک استالین و بوروکراسی استالینیستی، دفاعی که عمدتاً از طریق اپوزیسیون چپ صورت می‌گیرد. جنبه دوم کوشش اوست در ایجاد یک بدیل اصیل مارکسیستی برای بین‌الملل کمونیستی سوم [که تحت سیطره استالینیزم] به انحطاط گراییده بود، و این کوشش با تأسیس بین‌الملل چهارم به اوج خود می‌رسد. البته گرچه این دو جنبه از این رو که دومی به طور منطقی از درون اولی رشد کرد، دارای پیوستگی می‌باشند، با وجود این میان آن‌ها اختلافی کیفی وجود دارد. در دوران اپوزیسیون چپ، تروتسکی در برابر سیاست اپورتونیستی استالین یک سیاست پی‌گیر انقلابی را ارائه نمود. اکنون تروتسکی، با کوشش در جهت ساختن بین‌الملل چهارم، می‌بایست سیاست خود را در یک سازمان متعلق به خویش تجسم بخشد، به خاطر این اختلاف، منطقی‌ست که بررسی تئوری تروتسکی در مورد حزب را به دو بخش تقسیم کنیم: دفاع از لنینیسم، و بین‌الملل چهارم.

الف) دفاع از لنینیسم

تروتسکی بر سر دو موضوع اساسی با استالین و اکثریت رسمی حزب کمونیست شوروی اختلاف داشت: انحطاط بوروکراتیک دولت روسیه، و تئوری استالینیستی «سوسیالیسم در یک کشور». این دو موضوع طبیعتاً با هم مربوط بودند. بوروکراسی به واسطه تحلیل رفتن و پراکنده شدن پرولتاریای انقلابی و به مثابه نتیجه‌ی انبوه رنج‌های جنگ اول جهانی و جنگ داخلی، ویرانی اقتصادی، قحطی، مرض و نابودی جسمی‌ای [۱] که با آن همراه بود، به وجود آمد. این بوروکراسی که به طور عمده از افرادی حرفه‌گرا^۱، مدیرانی که از رژیم سابق تحویل گرفته شده‌اند، بلشویک‌های سابق و کارگرانی که مدت‌هاست فاقد طبقه گردیده‌اند تشکیل می‌شود، بیش از هر چیز خواستار خاتمه‌ی شورش‌ها و برقراری روال عادی داد و ستد بود. آن‌ها به آن‌چه در نظرشان ماجراجویی رمانتیک و خطرناک انقلاب جهانی بود هیچ علاقه‌ای نداشتند. بدین ترتیب تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» تنها یک اختراع استالینیستی نبود، بالعکس، «تئوری مزبور به صورت آشکاری حالت و روحیه بوروکراسی را بیان می‌داشت. آن‌گاه که صحبت از پیروزی سوسیالیسم در میان بود، منظورشان پیروزی خودشان بود.» [۲]

بدین ترتیب، این مشاجره‌ای بر مسر مسائل اساسی بود، به همان عمق جدایی بین کمونیسم و سوسیال دموکراسی. این مشاجره بر سر دو مفهوم کاملاً متفاوت و متضاد از سوسیالیسم بود. برای تروتسکی، همان‌گونه که برای مارکس و لنین، سوسیالیسم [به معنای] جامعه‌ای بدون طبقه، بدون دولت و خود اداره‌کننده‌ی خود بود که بر وفور اجناس ضروری متکی بود و در آن «تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد اجتماع است.» [۳] دیکتاتوری، برنامه‌ریزی دولتی، رشد اقتصادی، راندمان، انضباط آهنینی و غیره، وسائلی بودند در خدمت این هدف (وسایلی که تروتسکی از آنان بی‌نیی نداشت)، ولی نه

^۱ - Careerist

اهدافی در خود. برای استالین، همان‌گونه که برای بوروکراسی‌ای که وی بارزترین نماینده آن بود، سوسیالیسم دقیقاً برابر بود با ملی کردن^۱، کنترل دولتی و رشد اقتصادی و نظامی روسیه [و تبدیل شدن آن] به یک قدرت جهانی طراز اول. از نقطه نظر تروتسکی، حدی از بوروکراتیزه شدن، شاید امری اجتناب‌ناپذیر بود، یعنی این خطری است که همواره حضور دارد و می‌بایست با دقت تحت نظر قرار گرفته و در اولین فرصت ممکن به دور انداخته شود. از نقطه نظر استالین، بوروکراسی پایه و هسته اساسی رژیم نو بود. با در نظر داشتن مفهوم سوسیالیسم از نظر تروتسکی، دور نمای تحقق آن در یک کشور، آن‌هم در روسیه عقب مانده یک اتوپی ارتجاعی بود، لیکن نظر استالین در این زمینه این‌گونه بود که این تنها دورنمای عملی و واقع بینانه است.

این برخورد، که مشاجره‌ای بر سر مسائل اساسی بود، لزوماً به آنجا گسترش یافت که بر تمام وقایع و کلیه سیاست‌ها در زندگی جنبش بین‌المللی طبقه کارگر و من‌جمله بر ماهیت، نقش، استراتژی و تاکتیکی حزب انقلابی و بین‌المللی انقلابی، تأثیر گذارد. برای وضوح، می‌توان مشاجره تروتسکی با استالین بر سر تئوری لنینیستی حزب را تحت دو عنوان مرود بررسی قرار داد. دموکراسی حزبی در حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و استراتژی احزاب کمونیستی بین‌المللی.

۱- دموکراسی حزبی

بوروکراتیزه شدن تدریجی دولت شوروی، در غیاب طبقه‌ی کارگرِ پرتوان و از نظر سیاسی فعال، لزوماً مسئله بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست و از بین رفتن دموکراسی درون -حزبی را مطرح ساخت. زیرا اگرچه جدایی رسمی بین تشکیلاتِ شورا و حزب وجود داشت، لیکن در حقیقت بلشویک‌ها حزب دولتی بودند. از زمان جنگ داخلی، حزب، انحصار سیاسی و کنترل کامل کلیه‌ی مقامات مهم را در اختیار گرفته بود. در نتیجه، اگر ماشین دولتی در حال بوروکراتیزه شدن بود، این امر نمی‌توانست بر روی حزب تأثیری نداشته باشد. آن‌چه این امر را اهمیت بسیار بخشید این بود که حزب، به عنوان پیشاهنگ پرولتاریا، با هسته بلشویک‌های قدیمی فسادناپذیرش، سنت انقلابی‌اش، قانون حداکثر درآمدش^۲ [۴] و انضباط دقیقش، عموماً به عنوان سه اصل علیه بوروکراسی شمرده می‌شد. اگر حزب از پا در می‌آمد، با در نظر گرفتن انفعال کارگران، دیگر خط دفاعی‌ای وجود نمی‌داشت. در سال ۱۹۲۳ بود که تروتسکی احساس کرد وضعیت آن‌قدر جدی شده است که وی می‌بایست مبارزه‌ای علنی برای دموکراسی درون حزبی را با یک سلسله مقاله برای پرآودا، که مجموعه آن‌ها تحت نام «دوره جدید» بود، آغاز نماید. [۵]

لحن مسیر جدید محتاطانه است و برخی از فرمول‌بندی‌های آن مرددانه می‌باشد، یعنی از جهات بسیاری بیانی تحسین‌آمیز از مسئله دموکراسی درون حزبی است که دارای ارزش پایدار می‌باشد. تروتسکی مسئله دموکراسی را به عنوان حقی مجرد مطرح نمی‌سازد، بل که لزوم آن را در تکامل حزب و صحنه جدید تاریخی‌ای که به آن وارد می‌شویم مشخص می‌نماید. ابتدا وی مناسبات بین نسل قدیم و جدید (قبل از اکتبر و بعد از اکتبر) اعضای حزب را مورد بررسی قرار می‌دهد: «فتح قدرت، رشد سریع و حتی غیرعادی حزب را به دنبال داشت» [۶] جریانی از کارگران بی‌تجربه که از آگاهی ناچیزی برخوردار بودند، و نیز جریانی از عناصر بیگانه، کارگزاران و انگل‌ها وجود داشت. «در این دوران هرج و مرج، تنها به شکرانه دیکتاتوری درونی اعضای قدیمی، که در اکتبر از کوران آزمایش گذشته بودند، (حزب) قادر گشت ماهیت بلشویکی خود را حفظ نماید.» [۷]

لیکن از آن پس اوضاع تغییر کرده بود. اکنون نسل جدید به خاطر رشد سیاسی خود و برای آینده حزب به‌طور کلی، باید به‌طور فعال به زندگی سیاسی و روند تصمیم‌گیری حزب کشیده شود. آن‌گاه تروتسکی به ترکیب اجتماعی حزب می‌نگرد و

^۱ - Nationalisation

^۲ - این قانون بر این امر تأکید می‌کرد که میزان درآمد اعضای حزب نمی‌بایست از مقدار مشخصی [تقریباً برابر درآمد یک کارگر ماهر] تجاوز می‌کرد.

نشان می‌دهد که چگونه نیاز به پر کردن سِمَت‌های اداری به وسیله کارگران، به تضعیف «سلول‌های اساسی آن یعنی هسته‌های کارخانه» [۸] انجامید و این یک منبع مهم بوروکراتیسم بود. تروتسکی در مورد ضرورت تقویت پایه پرولتاریایی حزب و در مورد استفاده از دانشجویان و جوانان به عنوان نیرویی در برابر بوروکراسی، بحث و استدلال می‌کند. او در مورد ضرورت دموکراسی داخلی می‌نویسد:

«مزیت اساسی غیر قابل قیاس حزب ما در این است که در هر لحظه قادر است به صنعت از دریچه چشم ماشین-کار کمونیست، متخصص کمونیست، مدیر کمونیست و تاجر کمونیست بنگرد، تجارب این کارگران متقابلاً مکمل هم را جمع‌آوری کند، از آن‌ها نتیجه‌گیری نمایند، و بدین ترتیب مسیر خود برای هدایت اقتصاد به طور اعم و هر مؤسسه به طور اخص را تعیین نماید. واضح است که چنین رهبری‌ای تنها بر مبنای یک دموکراسی پایدار و فعال در درون حزب، قابل اطمینان می‌باشد.» [۹] این تذکرات خطاب به حزبی در [مسند] قدرت و در شرایطی مشخص نوشته شده است، لیکن اصلی را که در برمی‌گیرد، یعنی لزوم دموکراسی برای رهبری صحیح، دارای اعتباری عام می‌باشد. بار اصلی پاسخ رهبری به انتقاد تروتسکی، دفاع سخت از سنن عظیم اعضای قدیمی و تأکید بر لزوم حتمی وحدت حزب، و خطرات فراکسیونیسم بود. پاسخ تروتسکی خاطر نشان می‌سازد که در جنبش انقلابی، «سنت» همان‌گونه که دارای جنبه مثبت است، دارای جنبه منفی نیز می‌باشد. تروتسکی، با آوردن مثال‌های متعدد من جمله موضع بلشویک‌های قدیمی علیه «ترهای آوریل» لنین، چنین استدلال می‌کند که «بازرزش‌ترین کیفیت تاکتیکی و اساسی «بلشویسم»، توانایی بی‌همتای آن است در جهت‌یابی سریع، در تغییر سریع تاکتیک، در تجدید مهماتش و در به کار گرفتن شیوه‌های جدید و در یک کلمه در انجام چرخش‌های تند.» [۱۰] و این‌که هیچ سنتی، هر قدر هم که انقلابی باشد، به خودی خود تضمین‌های لغزش‌ناپذیری مافوق تاریخی‌ای^۱ را علیه انحطاط تامین نمی‌نماید. در مورد مسئله فراکسیون‌ها، تروتسکی خطر بزرگ فراکسیونیسم در آن شرایط را می‌بیند، و احتمال این را که اختلافات فراکسیونی بتوانند به سرعت فشار نیروهای اجتماعی و طبقاتی متخاصم با پرولتاریا را منعکس نمایند، تشخیص می‌دهد، لیکن ادعا می‌کند که یک رژیم غیر دموکراتیک حزبی، خودش علتی برای فراکسیونیسم است. «ارگان‌های رهبری‌کننده‌ی حزب باید به صدای توده‌های وسیع حزبی گوش فرا دهند، و هر انتقادی را به عنوان نشانی از روحیه فراکسیونی نپندارند و بدین‌وسیله کمونیست‌های هوشیار و منضبط را به آن‌جا نکشانند که سکوتی سیستماتیک را حفظ نموده و یا در غیر این صورت تشکیل یک فراکسیون بدهند.» [۱۱] اصل مسئله‌ی تروتسکی در نوشته‌های «دوره جدید» این است که:

«در تضادها و اختلاف نظرها است که شکل‌گیری افکار عمومی حزب به طور اجتناب‌ناپذیری صورت می‌گیرد. محدود کردن این پروسه فقط و فقط در درون دستگاهی که موظف است ثمره زحماتش را به صورت شعارها، دستورها و غیره در اختیار حزب قرار دهد، ستورن کردن حزب است از نظر ایدئولوژیک و سیاسی.» [۱۲]

در عین حال، ادعاهای [مبنی بر] اتروویته داشتن، در شرایط عینی فوق‌العاده دشوار [آن هنگام]، هنوز دارای تأثیر نیرومندی بر تروتسکی می‌باشد. ضمن خواستار دموکراسی درون حزبی بودن، وی معهذاً می‌پذیرد که «ما تنها حزب کشور هستیم و در دوران دیکتاتوری، نمی‌تواند جز این باشد.» [۱۳] و با انجام این کار، تروتسکی در آن فعالیت جاری شرکت جست که چیزی که در ابتدا تنها به صورت اقدامی موقت و به مناسبت شرایط فوق‌العاده جنگ داخلی دیده می‌شد را به سطح یک اصل عمومی ارتقا دهد. ماکس شاختمن^۲ پیرو سابق تروتسکی، در این امر تضادی اساسی مشاهده می‌کند:

«تروتسکی ... هیچ نشانه‌ای دال بر تشخیص این نکته نشان نداد ... که نفی حقوق دموکراتیک کسانی که در خارج از حزب قرار دارند، تنها می‌تواند با نفی دیر یا زود همان حقوق برای اعضای خود آن حزب تضمین گردد. زیرا که این یک قانون

^۱ - Supra Historical

^۲ - Max Shachtman

واقعی سیاست است که هر اختلاف عقیده‌ی جدی، در یک حزب سیاسی جدی، متضمن فراخوانی است مستقیم یا غیر مستقیم، صریح یا با اشاره، عمدی یا غیر عمدی- به فلان یا بهمان بخش از مردم خارج از این حزب.» [۱۴] این نکته‌ای اساسی است، لیکن واقعاً تمامی موضع تروتسکی را بی‌اعتبار نمی‌سازد. شکی نیست که در دراز مدت، «دیر یا زود»، دیکتاتوری به وسیله یک حزب به دیکتاتوری درون آن حزب خواهد انجامید، لیکن، همان‌گونه که تروتسکی غالباً می‌گوید، در سیاست زمان عامل مهمی است. از نقطه‌نظر تروتسکی، بلشویک‌ها درگیر عمل کرد کج‌دار و مریض فوق‌العاده سخت و دقیقی بودند: بین «دیرتر» یا «زودتر»، امکان‌گشایش و «رسیدن» کمک از جانب انقلاب بین‌المللی وجود داشت. با گسترش کنترل مستبدانه استالین بر حزب و کشور و با فاصله گرفتن هر چه بیشتر سیاست او از مارکسیسم انقلابی، فریادهایی که طالب دموکراسی حزبی بودند نیز مضرتر می‌شدند و مخالفت با شیوه‌های سازمانی استالینی آشتی‌ناپذیرتر می‌گردید.

پلاتفرم اپوزیسیون مشترک در سال ۱۹۲۷ که توسط تروتسکی، زینوویف^۱ و یازده نفر دیگر از اعضای کمیته مرکزی امضاء شده بود، حاوی کیفرخواست پرطنینی [علیه] رژیم حزبی است:

«چند سال اخیر شاهد الغای سیستماتیک دموکراسی درون حزبی در تخلف از کلیه سنن حزب بلشویک، در تخلف از تصمیم مستقیم یک سلسله کنگره‌های حزبی- بوده‌اند. انتخاب بی‌ریا و صحیح مسئولین، در عمل دارد از بین می‌رود و اصول سازمانی بلشویسم در هر قدم به انحراف کشانده می‌شود. اساس‌نامه‌ی حزب به طور سیستماتیک تغییر داده می‌شود تا حجم حقوق [و درآمدها] را در بالا افزایش دهد و حقوق شاخه‌ها را در پایین تقلیل دهد.

واقعیت کنونی چنین است که رهبری کمیته‌های منطقه‌ای، کمیته‌های اجرایی منطقه‌ای، شوراهای و اتحادیه‌های کارگری منطقه‌ای و غیره، غیر قابل تغییر می‌باشند ... حق هر عضو حزب، هر گروه از اعضای حزب [بنا به نظر لنین] به «ارجاع اختلافات اساسی‌اش به دادگاه تمام حزبی» در واقعیت کنونی ملغی گشته است. کنگره‌ها و کنفرانس‌ها، بدون یک بحث آزاد مقدماتی توسط تمامی حزب در مورد کلیه مسائل (آن‌گونه که همیشه در زمان لنین انجام می‌شد)، فراخوانده می‌شوند. درخواست چنین بحث‌هایی، بعنوان سرپیچی از انضباط حزبی در نظر گرفته می‌شود ...

از میان رفتن دموکراسی درون حزبی به از میان رفتن دموکراسی کارگران به طور اعم در اتحادیه‌های کارگری و در تمام دیگر سازمان‌های توده‌های غیرحزبی- می‌انجامد.» [۱۵]

در این پلاتفرم، تحلیل‌ها، اخطارها و پیشنهادات «دوره جدید» به صورت خواسته‌های برنامه‌وار متبلور شده‌اند: زمینه‌سازی برای پانزدهمین کنگره بر اساس دموکراسی درون حزبی واقعی، همه رفقا و گروه‌های رفقا امکان داشته باشد از نقطه نظرات خود در برابر حزب دفاع نمایند، بهبود ترکیب اجتماعی [حزب] از طریق پذیرش فقط کارگرانی که در کارخانه‌ها و روی زمین کار می‌کنند به درون حزب، پرولتاریزه کردن و کوچک کردن دستگاه حزبی، باز گرداندن فوری مخالفین اخراجی، تجدید ساختمان کمیته کنترل مرکزی^۲ که مستقل از دستگاه [حزبی] است. لیکن در این مرحله این محکوم ساختن‌ها و خواسته‌ها هنوز در چارچوب وفاداری کامل به حزب کمونیست روسیه و پذیرش انحصار سیاسی آن صورت می‌گیرد.

«ما با همه نیروی خود علیه تشکیل دو حزب مبارزه می‌کنیم، زیرا که دیکتاتوری پرولتاریا به یک حزب واحد پرولتاریای به مثابه هسته‌ی آن نیاز دارد.» [۱۶]

در سال ۱۹۳۳ بعد از فلج شدن کمینترن در برابر هیتلر و از بین رفتن کامل هرگونه مخالفت و انتقاد در روسیه، تروتسکی این ملاحظه اخیر را رها کرد. با اعلام این‌که حزب بلشویک لنینی توسط استالینسیسم کاملاً ویران شده است، وی خواستار تجدید بنای احزاب انشعابی و سرنگونی بوروکراسی از طریق انشعاب سیاسی گردید. در سال ۱۹۳۶ تروتسکی در اثر بنیادین

^۱- Zinoviev

^۲- Central Control Committee

و اساسی خویش یعنی کتاب «انقلابی که به آن خیانت شد»^۱، توانست نظرات خود را به وضوح کامل در مورد دموکراسی حزبی ارائه دهد:

«رژیم درونی حزب بلشویک با شیوه سانترالیسم دموکراتیک مشخص می‌شد. تجمع و ترکیب این دو مفهوم، دموکراسی و سانترالیسم، به هیچ وجه متضاد نیست. حزب توجه وافی داشت نه تنها به این امر که حدودش همواره به طور دقیق مشخص باشد، بل که هم‌چنین بر این امر که همه آن‌هایی که به درون این محدوده وارد می‌شدند بتوانند از حق واقعی [شرکت در] تعیین جهت سیاست حزب بهره‌مند گردند. آزادی انتقاد و مبارزه فکری، محتوای تغییرناپذیر دموکراسی حزبی بود. آیین کنونی مبنی بر اینکه بلشویسم، فراکسیون‌ها را تحمل نمی‌کند، افسانه‌ی دوران سقوط و تباهی است. در واقع، تاریخ بلشویسم تاریخ مبارزه فراکسیون‌هاست و در حقیقت هم کدام سازمان واقعی، که وظیفه سرنگونی جهان و متحد ساختن گستاخ‌ترین بت‌شکنان، جنگ‌جویان و شورشیان به زیر پرچم خود را، در برابر خویش قرار می‌دهد، می‌تواند بدون برخورد‌های فکری، بدون گروه‌بندی‌ها و شکل‌بندی‌های فراکسیونی موقت، زندگی کند و تکامل یابد؟ دوران‌دیشی رهبری بلشویک اکثر اوقات این امکان را می‌داد که برخورد‌ها ملایم گردد و طول مبارزات فراکسیونی کوتاه‌تر شود، لیکن نه چیزی بیش از این. کمیته مرکزی به این پشتیبانی دموکراتیک جوشان اتکا می‌کرد و از آن، بی‌پروایی‌اش در تصمیم‌گیری‌ها و فرمان دادن‌ها را کسب می‌نمود. صحت آشکار رهبری در تمام مراحل حساس، به رهبری، آن اتوریته‌ی بزرگی را داد که سرمایه‌ی احقاقی و ذی‌قیمت سانترالیسم می‌باشد.

بدین ترتیب رژیم حزب بلشویک، خصوصاً قبل از این‌که به قدرت برسد، در تضاد کامل با رژیم بخش‌های کنونی بین‌الملل کمونیستی بود، با «رهبرانی» که از بالا منتخب شده‌اند، که با دریافت یک کلمه فرمان، کاملاً تغییر سیاست می‌دهند، با دستگاه‌های بدون کنترلی که در برخوردشان با پایه‌های حزبی متکبرند، و در برخوردشان با کرملین برده‌وار.» [۱۷]

تروتسکی نه تنها موضع اصلی بلشویکی را در مورد فراکسیون‌ها حفظ می‌کند، بل که هم‌چنین از نظریه دولت یک حزبی می‌برد.

«در آن زمان حزب آرزو می‌کرد و امیدوار بود تا آزادی مبارزه سیاسی در چهارچوب شوراها را حفظ نماید. جنگ داخلی موانع سختی بر این محاسبات و ملاحظات افزود. احزاب اپوزیسیون یکی بعد از دیگری ممنوع شدند. رهبران بلشویسم به این اقدام، که آشکارا در تضاد با روحیه دموکراسی شورایی بود، نه به صورت یک اصل بل که به صورت یک عمل دفاع از خود مرحله‌ای و موقت می‌نگریستند.» [۱۸]

تروتسکی یکی دانستن دیکتاتوری طبقه و دیکتاتوری حزب را رد می‌کند.

«از آن رو که یک طبقه دارای «قسمت‌های» متعددی است - [که] برخی پیش‌گرا و برخی عقب‌گرایند - یک طبقه واحد می‌تواند چندین حزب به وجود آورد. به همین دلیل هم یک حزب می‌تواند به بخش‌هایی از طبقات مختلف اتکا نماید. این را که تنها یک حزب در رابطه با یک طبقه باشد در تمام طول تاریخ سیاسی نمی‌توان یافت البته مشروط بر این‌که ظاهر پلیسی به جای واقعیت در نظر گرفته نشود.» [۱۹] و برنامه سال ۱۹۳۸ بین‌الملل چهارم بیان می‌دارد که «دموکراتیزه شدن شوراها بدون قانونی شدن احزاب شورایی غیر ممکن است. کارگران و دهقانان خود با رأی آزادشان مشخص خواهند نمود که چه احزایی را به عنوان احزاب شورایی به رسمیت می‌شناسند.» [۲۰]

زمانی که کارنامه مبارزات تروتسکی در راه دموکراسی کارگران در حزب کمونیست روسیه و دولت روسیه مورد مطالعه قرار گیرد واضح می‌شود که وی اشتباهات زیادی مرتکب شد.

^۱ - The Revolution Betrayed

به برکت بررسی گذشته در پرتو معلومات کنونی می‌توان گفت: او می‌بایست مقاومت خود را زودتر آغاز کرده بود، که بوده‌اند اوقاتی که وی از روی ناچاری به اموری تن داده است، که در سال ۲۴-۱۹۲۳ او می‌بایست با توان و پی‌گیری بیشتری می‌جنگید، که وی می‌بایست زودتر به توده‌های حزبی و به خود توده‌های کارگران رجوع می‌کرد. بسیاری از این انتقادات ممکن است موجه باشند، لیکن در ضمن، انتقاداتی یک‌جانبه‌اند، زیرا که دشواری‌های عظیمی که تروتسکی با آن‌ها روبرو بود، خصوصاً انفعال عمیق کارگران روسی و من جمله توده‌های عضو حزب در این دوران را در نظر نمی‌گیرند. تروتسکی همچنین در غیاب هرگونه آلترناتیو موجود، به وضوح این را وظیفه انقلابیون می‌دانست که تا آخرین لحظه‌ی ممکن به حزب انقلابی وفادار باقی بمانند. این ملاحظه‌ی مهمی بود که در پایان دوره‌ی انحطاط آن حزب، بسیار ساده‌تر می‌شود آن را رد کرد، تا در گرم‌گرم مبارزه. قضاوت و نظر متعادل، می‌باید دست‌آورد عظیم تروتسکی را در دفاع و حفظ سنت دموکراسی درون حزبی، سنت حزب به عنوان ارگان‌یسمی جمعی و زنده، بدون در غلطیدن به رد سوسیال دموکراتیک‌وار و یا آنارشستی سانترالیسم دموکراتیک و حزب پیشرو - آن طوری که در مورد بسیاری دیگر پیش آمد- تشخیص دهد.

۲- استراتژی احزاب کمونیست بین‌الملل

تئوری سوسیالیسم در یک شکور که ناقض کلیه سنت‌های مارکسیسم بود برای اولین بار در پاییز ۱۹۲۴ توسط استالین اعلام گردید. تأثیرات بلافاصله آن نه در خود روسیه، بل که بر بین‌الملل کمونیست و استراتژی احزاب کمونیست در سراسر جهان بود. مادام که بقای انقلاب روسیه با انجام انقلاب جهانی مرتبط بود، مشخص‌ترین شکل همبستگی با روسیه، و اولین وظیفه هر حزب «خارجی»، عبارت بود از دست زدن به انقلاب در کشور خودش. لیکن آن زمان که ساختمان سوسیالیسم به تنهایی در روسیه ممکن دانسته می‌شد، انقلاب جهانی دیگر نه یک امر واجب بل که تنها یک امر اضافی اختیاری بود، و نقش کمینترن، در نظر مسکو، عبارت می‌شد از تضمین این امر که هیچ امر نامساعدی، این پروسه ساختمان «سوسیالیستی» را متوقف ننماید. بدین ترتیب احزاب کمونیست از عاملان انقلاب طبقه کارگر به عاملان سیاست خارجی بوروکراسی روسیه مبدل گشتند. این استحاله به طور اجتناب‌ناپذیری به معنی یک سلسله انحراف از، و تجدیدنظر طلبی در سنن لنینیستی سیاست‌های انقلابی بود. سنت‌هایی که مدافع اصلی‌شان لئون تروتسکی بود. [۲۱]

در اینجا غیر ممکن است تمام مسائل مربوط به استراتژی حزب که مورد اختلاف تروتسکی و استالین بودند را مورد بررسی قرار دهیم، لیکن با چهار مثال می‌توان سهم تروتسکی (در تکامل) تئوری حزب را در این زمینه روشن ساخت.

تروتسکی از آغاز با سیاست استالین مبنی بر این که حزب کمونیست چین می‌بایست خود را تابع حزب کومین‌تانگ بورژوا ناسیونالیست سازد (امری که به شکست خونین انقلاب چین در سال ۱۹۲۷ منجر گردید) مخالف بود. وی در تمام مدت بر روی اصل لنینی استقلال کامل سازمانی و سیاسی حزب انقلابی پافشاری می‌کرد.

همچنین تروتسکی با همکاری با رهبری کنگره اتحادیه‌های کارگری انگلستان، از طریق کمیته اتحادیه کارگری آنگلو-سوویت (که استقلال حزب کمونیست انگلستان را به شدت به مخاطره انداخت و برخورد نقادانه نسبت به رهبران «چپ» اتحادیه کارگری که به اعتصاب عمومی خیانت کردند را از آن سلب نمود) مخالفت کرد.

وی همچنین انتقادی درخشان و پیش‌گویانه از سیاست استالین در سالهای ۳۳-۱۹۲۹ در آلمان، ارائه داد. حزب کمونیست آلمان که با تئوری «سوسیال فاشیسم» استالین کار می‌کرد، با سوسیال دموکرات‌ها به عنوان دشمن اصلی برخورد نمود و خطر فاشیسم را کم اهمیت دانست. تروتسکی علیه این استراتژی فاجعه‌آمیز، به لزوم فوری جبهه متحد احزاب طبقه کارگر علیه هیتلر اصرار ورزید.

و بالاخره، تروتسکی ضعف‌کننده‌ی «استراتژی جبهه خلقی» که در سال ۱۹۳۴ تصویب گردید و طبقه کارگر و حزب آن را با بورژوازی به هم پیوند داده و به شکست‌های آینده در اسپانیا و فرانسه منجر شد، را نشان داد. [۲۲] نقد مزبور به ویژه امروزه صادق است، چرا که اکنون سیاست تقریباً تمام احزاب کمونیست در سراسر جهان این یا آن نوع از جبهه خلق‌گرایی می‌باشد و اخیراً شاهد تکرار کامل نتایج مصیبت‌بار این امر در شیلی بوده‌ایم.

در مجموع، دوران استالینیستی دوران انحراف و قلب‌پی‌گیری تئوری لنینیستی حزب تا حد تبدیل آن به ضد خود، بود. این تئوری از تئوری انتخاب و سازمان‌دهی پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا، به افسانه‌ی خطاناپذیری‌ای که در خدمت توجیه کلیه اشکال مانیپولاسیون [دست‌کاری] بورکراتیک و خیانت توأم با ریش‌خند، قرار می‌گرفت، تبدیل گشت. این امر آن‌چنان موفقیت‌آمیز بود که تئوری‌های لنینی و استالینی حزب، که در پراتیک این‌چنین متفاوت‌اند، به‌طور کلی در انتظار عموم به صورت [یک تئوری] واحد شناخته شدند. اگر به خاطر کوشش خستگی‌ناپذیر تروتسکی نبود، این یکی دانستن می‌توانست عملاً بدون مورد اعتراض واقع شدن در جنبش مارکسیستی، راه خود را طی کند و لنینیسم اصیل کاملاً در زیر کوهی از دروغ مدفون گردد.

ب) بین‌الملل چهارم

دفاع تروتسکی از تئوری لنینی در مورد حزب، به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر دفاع او از مارکسیسم لنینیسم به مثابه یک مجموعه، دست‌آوردی عظیم بود. لیکن نه دست‌آوردی که بتواند او را ارضا نماید. وی از آغاز قرن، نسبت به انقلاب پرولتاریایی بین‌المللی متعهد بود، و زمانی که قانع شد که دیگر بین‌الملل کمونیستی استالینیستی قادر به دستیابی به این هدف نیست، چاره‌ای نداشت جز این‌که خود برای تأسیس سازمانی جدید کوشش نماید. سقوط کامل حزب کمونیست آلمان در برابر هیتلر و عدم توانایی حتی یک بخش از کمینترن در اعتراض به مشی رسمی، بود که بالاخره تروتسکی را مصمم نمود این راه را برگزیند.

«سازمانی که با رعد فاشیسم به تحرک در نیامده و مطیعانه تسلیم چنان اعمال تجاوزکارانه‌ی بوروکراسی می‌شود، بدین طریق نشان می‌دهد که سازمانی مرده می‌باشد و نمی‌تواند احیا گردد.»
درست همان‌طور که به دنبال تسلیم بین‌الملل دوم در ۴ اوت ۱۹۱۴ [در مقابل جنگ جهانی اول] لنین فوراً فراخوان به تشکیل بین‌الملل سوم داد، تروتسکی نیز در سال ۱۹۳۳ فراخوان به تشکیل بین‌الملل چهارم را صادر کرد.

۱- مبارزه برای بین‌الملل چهارم

حمایت از تروتسکی در سال ۱۹۳۳ بسیار محدود بود، و مسئله تأسیس فوری بین‌الملل جدید مطرح نبود. در عوض بین‌الملل جدید می‌بایست به تدریج ساخته می‌شد - متأسفانه شرایط عینی [برای] انجام این امر فوق‌العاده نامطلوب بود. گرچه در آغاز جنگ جهانی اول لنین فوق‌العاده منفرد بود، لیکن وی حداقل این مزیت را داشت که از یک پایگاه ملی یک‌دست، به صورت حزب بلشویک، برخوردار بود. با وجود این، تا دو سال پس از پیروزی انقلاب روسیه طول کشید تا بین‌الملل سوم بتواند تأسیس شود. تروتسکی نه چنین پایگاهی داشت و نه چنین سرنوشتی که پیروزی دوم انقلاب پرولتری را در طول حیات خود ببیند. بالعکس دهه ۱۹۳۰ دوران شکست عمیق طبقه کارگر بود که با سرکوب پرولتاریای آلمان آغاز گشت (کامل‌ترین و شرم‌آورترین شکست یک طبقه کارگر مبارز و از نظر سیاسی آگاه، در تاریخ). در آن زمان نظام‌های فاشیستی و یا شبیه به آن، مرکز اروپا را در چنگال خود داشتند و آن‌گاه پیروزی فرانکو در اسپانیا فرا رسید. در ضمن در

طول دهه ۱۹۳۰ رکود اقتصادی و بی‌کاری طولانی مدت، نیروی مبارزه‌جویی طبقه کارگر را رفته‌رفته سست نمود و سازمان‌های کارگران را در همه جا تضعیف کرد.

علاوه بر این تصویر عمومی ارتجاع سیاه، برخی عوامل مشخص بودند که علیه رشد تروتسکیسم عمل می‌کردند. خطر وحشتناک فاشیسم فشاری عظیم در بین کارگران به وجود آورد تا صفوف خود را فشرده سازند و در برابر دشمن و علیه انشعابات جدید متحد شوند. همراه با این فشار و برای اتحاد، احساس احتیاج به یافتن یک هم پیمان، یک قدرت نظامی عظیم که در مقابل هیتلر بایستد، وجود داشت، و این قدرت البته روسیه شوروی بود. صرف نظر کردن از قدرت عظیم استالین و روی آوردن به نیروهای قلیل [طرفدار] تروتسکی، امری فوق‌العاده دشوار بود. بدین طریق هیتلر در واقع به استالین و استالینیسیم در درون جنبش کارگری کمک نمود. [۲۳]

آن‌گاه این حقیقت وجود داشت که تروتسکی در معرض چنان بدگویی و بهتانی در درون جنبش طبقه کارگر قرار داشت که در تاریخ بی‌سابقه بود. این اتهام که تروتسکی و همه متهمین دیگر در محاکمات مسکو، عوامل هیتلر و میکادو^۱ بودند، آشکارا اتهامی پوچ و نامربوط بوده هست، معهداً قدرت «دروغ بزرگ» چنان بود که میلیون‌ها نفر در سراسر جهان آن را باور کردند. تنها کمونیست‌های سرسخت و قدیمی نبودند که تهمت فاشیستی بودن تروتسکی را پذیرفتند، بسیاری از هنرمندان و روشنفکران غربی، که رومن رولان^۲ نمونه‌ی آن‌ها بود با این اتهام هم‌صدا شدند.

دیگرانی چون برنارد شاو^۳ و آندره مالرو^۴ که فشار جبهه خلق را احساس می‌کردند، یا مبهم‌گویی کردند و یا سکوت اختیار نمودند. بدین ترتیب پرونده‌سازی بزرگ استالین در کوتاه مدت بسیار موفقیت‌آمیز بود. این امر در وهله‌ی اول تضمین نمود تا تنها آنان که دارای شخصیتی قوی بودند و می‌توانستند در برابر تهدیدات و بدگویی‌های مداوم مقاومت نمایند، به تروتسکیسم بپیوندند. ثانیاً، این امر سد عظیمی بین تروتسکیست‌ها، من‌جمله افرادی که انقلابی‌ترین کارنامه‌ها را داشتند و کارگرانی که از آگاهی سیاسی برخوردار بودند، به وجود آورد و تروتسکیست‌ها را از فرصت توضیح صادقانه‌ای که طی آن بتوانند مسائلشان را مطرح سازند محروم ساخت. انتقاد، هر قدر هم مسئولانه و درست باشد، اگر در موردش این تصور وجود داشته باشد که از جانب یک «عامل فاشیست» ارائه می‌گردد، کمتر امکان دارد مورد توجه قرار گیرد.

بالاخره این حقیقت ساده وجود داشت که هر چه دشوارتر می‌شد مردم را به این امر قانع نمود که در فاصله‌ای به این کوتاهی بعد از تأسیس بین‌المللسوم، لازم است همه چیز از نو آغاز گردد. تروتسکی وضع را این‌چنین تشریح نمود:

«ما از نظر سیاسی در حال پیشرفت نیستیم. معهداً، این حقیقتی است که مبین انحطاط عمومی جنبش کارگران در پانزده سال گذشته است ... اکنون وضعیت ما به طور غیر قابل قیاسی دشوارتر از وضع هر سازمان دیگری در هر زمان دیگر می‌باشد، زیرا ما خیانت وحشتناک بین‌الملل دوم را با خود داریم. فساد بین‌الملل سوم چنان با سرعت و به طور غیرقابل انتظاری رشد کرد که همان نسلی که از تأسیس آن مطلع گشته بود اکنون صدای ما را می‌شنود و می‌گوید: ولی ما یک بار این جریان را شنیده‌ایم.» [۲۴]

تأثیر این وضعیت به غایت دشوار بود که جنبش تروتسکیستی با سه مؤلفه مشخص شد: اول این که بسیار کوچک بود و در خیلی از کشورها از مثنی افراد تشکیل شده بود. دوم این که از نظر ترکیب اجتماعی شدیداً خورده بورژوا بود. سوم این که، حداقل در مدارج بالایی‌اش، سازمانی از تبعیدیان بود نه لزوماً تبعیدی از کشورشان (هرچند که این در مورد برخی صادق بود) لیکن تبعیدی از موطنی که برگزیده بودند، یعنی از جنبش کارگری توده‌ای. انشعاب در گروه‌های کوچک‌تر، همیشه

^۱ - Mikado

لقب امپراتور ژاپن

^۲ - Romain Rolland

^۳ - George Bernard Shaw

^۴ - Andre Malraux

ساده‌تر و بیشتر از احزاب بزرگ‌تر رخ می‌دهد. زیرا که چیز بسیاری کمتری برای از دست دادن در اختیار دارند. روشنفکران خرده بورژوا همواره برای فراکسیون‌های مستعدتر هستند تا کارگران. به گفته رهبر تروتسکیست امریکایی ج. پی. کانن^۱ «همه این نوع مرام‌ها، یک صفت مشخصه مشترک دارند: آن‌ها علاقه دارند در مورد چیزها، بدون حد و پایانی بحث کنند.» [۲۵] و سیاست (پرداز) تبعیدی‌ها با دسیسه‌ها و رسوایی‌های معروف به بدنامی است. در اساس، این پدیده‌ها جملگی علت واحدی دارند: افراد از نیروی انضباط‌دهنده‌ی عظیم مبارزه طبقاتی و جنبش بین‌الملل چهارم از (ابتلا به) همه این‌ها به شدت رنج می‌برد. تروتسکیسم از ابتدای کار، با مرض فراکسیون‌های، انشعابات و سکتاریسم مفرط دست به گریبان بود. تروتسکی به بهترین وجهی که می‌توانست جنگید تا خود را از این محیط چاره‌ناپذیر و بی‌فرجام خارج سازد و راهی برای رسیدن به جنبش کارگران بیابد. در آغاز او پیروان خود را متوجه گروه‌های گوناگون چپ نمود، متوجه گروه‌های سوسیال دموکرات و سانتریست (همچون حزب کارگر انگلستان و حزب کارگران سوسیالیست آلمان) که از بین‌الملل دوم و سوم مستقل بودند، به این امید که این امر بتواند زیمروالد^۲ جدیدی باشد. [۲۶]

آن‌گاه وی آن‌ها را به سوی داخل شدن کوتاه مدت در احزاب سوسیال دموکرات توده‌ای راهنمایی کرد، و باز آنان را به خروج (از همان سازمان‌ها) رهنما شد. در سال ۱۹۳۷ و دوباره در ۱۹۳۹ تروتسکی به حزب کارگران سوسیالیست آمریکا^۳ پیشنهاد کرد تا اعضای خرده بورژوازی که قادر نبودند کارگران را به عضویت در حزب جلب کنند را، اخراج نماید. [۲۸] لیکن این کارها سودی نداشت. هر تاکتیک جدید انشعاب جدیدی را باعث شده و هر یک در رسیدن به هدف خود دچار شکست می‌گردید. جنبش تروتسکیستی هرگز موفق نشد تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران را جلب نماید و نیز نتوانست جزء مکملی از جنبش کارگری شود.

سؤالی که باید اکنون طرح کنیم چنین است: تأثیر این شرایط بر تئوری تروتسکی در مورد حزب چه بود؟ زیرا هرچند که برای نظریه‌پرداز این امکان وجود دارد که با محکم چسبیدن به دست‌آوردهای تئوریک گذشته و نقطه‌های اوج جنبش در گذشته در برابر تأثیرات دلسرد کننده وقایع نامطلوب مقاومت نماید همان کاری که لنین در دوران ارتجاع استولپینی^۴ در روسیه انجام داد، و تروتسکی بعدها کرد. با این وجود، غیرممکن است که تئوری از پراتیک هیچ‌گونه تأثیری نپذیرد. برای تروتسکی نیز چنین بود. فاصله بسیار عظیم بین آن‌چه که شرایط شدیداً ایجاب می‌کرد و نیروهای فوق‌العاده ضعیفی که تروتسکی با آن می‌توانست به روبرو شدن با شرایط مزبور مبادرت ورزد، وی را به چیزی بیش از مبالغه صرف در مورد سرزندگی و قدرت سازمان کوچکش رهنمون گردید. وی هم‌چنین در زیاده برآورد کردن تئوریک نقشی که می‌تواند توسط یک رهبری بین‌المللی جدا از توده‌ها ایفا گردد، و در جانشین کردن برنامه حزب (برنامه‌ای) که از حاشیه‌ی و نه از بطن و در ارتباط روزمره با مبارزه طبقاتی تنظیم گردیده- به جای خود حزب به عنوان تجسم پیشاهنگ واقعی پرولتاریا و (نیز به مثابه) تعمیم‌دهنده به تجارب طبقه کارگر در بحبوحه وقایع بزرگ، (در کلیه این موارد) به کج‌راهه رفته بود. بررسی تصمیمی که در سال ۱۹۳۸ برای تأسیس عملی بین‌الملل چهارم اتخاذ شد و دورنمایی که به همراه داشت، این نکات را به بهترین وجهی روشن می‌سازد.

^۱ - J. P. Cannon

^۲ - Zimmer Wald

^۳ - SWP: Socialist Workers Party

^۴ - Stolypin

۲- پایه تئوریک بین‌الملل چهارم

بارزترین خصیصه بین‌الملل چهارم، تفاوت‌نمایی بود که با سه بین‌الملل قبلی کارگران نشان می‌داد. کنفرانس مؤسس در مقایسه با بین‌الملل‌های قبلی تجمع حقیری بیش نبود. کنفرانس که به طور مخفیانه در فرانسه و در خانه دوست قدیمی تروتسکی آلفرد رزمر^۱ برگزار شد، تنها یک روز طول کشید و فقط ۲۱ نماینده در آن شرکت جستند. این نمایندگان مدعی نمایندگی سازمان‌هایی در ۱۱ کشور بودند، لیکن اغلب این سازمان‌ها، گروه‌های کوچکی بودند و یکی از آن‌ها یعنی به اصطلاح «بخش روسیه»، کاملاً ساختگی بوده و به وسیله یک جاسوس پلیس مخفی شوروی به نام اتی^۲ نمایندگی می‌شد. تنها ماکس شاختمن، نماینده آمریکا، از بخشی می‌آمد که بیش از چند صد عضو داشت. در سال ۱۹۳۵ تروتسکی این امر که «تروتسکیست‌ها می‌خواهند پنج شنبه‌ی آینده بین‌الملل چهارم را اعلام نمایند» [۲۹] را به عنوان یک «شایعه بی‌اساس احمقانه» تکذیب کرده بود. پس چرا علی‌رغم این حقیقت که هیچ رشد قابل ملاحظه‌ای در جنبش او صورت نگرفته بود، تروتسکی به انتشار این بیانیه مبادرت ورزید؟

پاسخ این سؤال در تئوری «بحران در رهبری» پرولتاریای تروتسکی نهفته است. تروتسکی اعتقاد داشت که هم سرمایه‌داری و هم استالینیسم به بن‌بستی چاره‌ناپذیر رسیده‌اند. حل موفقیت‌آمیز این بحران برای همه بشریت، کاملاً به پیدایش یک رهبری انقلابی جدید بستگی داشت. عامل حیاتی در موفقیت‌های انقلابی‌ای که به طور اجتناب‌ناپذیری نزدیک می‌شود عبارت خواهد بود از کیفیت رهبری انقلابی، و به همین‌گونه در چنین شرایطی سازمان‌هایی که در ابتدا کوچک‌اند خواهند توانست به سرعت پیروان (و پایه‌های) بسیار و استواری بیابند و بر وقایع تأثیری تعیین‌کننده بنهند.

برنامه‌ای که در کنفرانس مؤسس به تصویب رسید، یعنی «احتضار سرمایه‌داری و وظایف بین‌الملل چهارم» چنین آغاز می‌شود:

«اوضاع سیاسی جهان در مجموع، عمدتاً توسط بحران تاریخی رهبری پرولتاریا مشخص می‌شود... پیش‌شرط‌های عینی برای انقلاب پرولتاریایی نه تنها «رسیده شده‌اند» بل که آن‌ها کم و بیش آغاز به گندیدن کرده‌اند. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوران تاریخی بعدی، فاجعه همه فرهنگ بشر را تهدید می‌کند. اکنون گردش رو به پرولتاریاست، یعنی به طور عمده به پیشاهنگ انقلابی‌اش. بحران تاریخی بشریت به بحران رهبری انقلابی تأویل شده است.» [۳۰]

تئوری «بحران رهبری»، عصاره‌ی تجربه انقلابی یک دوران تاریخی بود، از نمونه مثبت اکتبر ۱۹۱۷ تا نمونه‌های منفی مجارستان در سال ۱۹۱۹، ایتالیا در ۱۹۲۰، آلمان در ۱۹۲۳ و ۱۹۳۳، چین در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵ و اسپانیا در سال‌های ۳۷-۱۹۳۱. لیکن این صحت «عمومی» تئوری، مسئله را تمام نمی‌کند. تروتسکی هرگز برای یک لحظه هم ادعا نکرد که رهبری، انقلاب را آفریده یا «به پا می‌نماید» (طوری‌که مثلاً برخی طرفداران نظریات چه گوارا را اظهار داشته‌اند). وی تنها چنین گفته که رهبری حلقه «تعیین‌کننده در زنجیره وقایع می‌باشد و دیگر قطعات اولیه زنجیر را بحران‌های عینی اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری، خیزش توده‌های طبقه کارگر و وجود یک حزب انقلابی آماده تشکیل می‌دهد. لیکن بدون این زنجیر، «رهبری» منفرد بوده و معلق در خلأ و نسبتاً ناتوان می‌گردد، و موضع آن، هر میزان که از توانایی و اهمیت خود، تصویری اغراق‌آمیز و یا نادرست داشته است، بدتر خواهد بود. مسئله‌ای که برای تروتسکی وجود داشت این بود که زمانی که در سپتامبر ۱۹۳۸ وی بین‌الملل چهارم را تأسیس کرد (حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی)، حلقه‌های حیاتی زنجیر موجود نبودند. نه خیزش طبقه کارگر وجود داشت و نه در هیچ جای جهان حزب انقلابی‌ای بود که از پایه‌ای مستحکم برخوردار باشد.

^۱ - Alfred Rosmer

^۲ - Etienne

تروتسکی طبیعتاً به این امر آگاهی وافی داشت. او با یک سلسله پیشگویی‌ها در مورد پدیدار شدن اجتناب‌ناپذیر حلقه‌های زنجیره انقلابی در آینده نزدیک، مسئله را «حل» کرد.

اولاً، او اعتقاد داشت که سرمایه‌داری وارد آخرین بحران خود شده است. «اکنون پیش‌شرط اقتصادی برای انقلاب پرولتاریایی عموماً به عالی‌ترین مرحله‌ای رسیده است که در نظام سرمایه‌داری قابل دسترسی است.» [۳۱] شرایط چنان بود که «هیچ بحثی بر سر رفرم‌های اجتماعی سیستماتیک و افزایش سطح زندگی توده‌ها» [۳۲] نمی‌توانست در میان باشد که در نتیجه آن سوسیال دموکراسی به طور کشنده‌ای صدمه خواهد خورد.

ثانیاً وی جنگ جهانی دوم را هم‌چون جنگ قبلی لیکن شدیدتر از آن، به مثابه رهاکننده‌ی موج انقلابی عظیمی می‌دید: «زایمان دوم معمولاً از زایمان اول آسان‌تر است. در جنگ جدید لازم نخواهد بود دو سال و نیم تمام برای اولین قیام صبر کرد.» [۳۳]

ثالثاً، او بر این اعتقاد بود که رژیم استالینی در روسیه بسیار بی‌ثبات است - «مانند هرمی که بر روی رأسش تعادل یافته باشد» - و نتواند در برابر ضربه جنگ تاب تحمل داشته باشد. «اگر امپریالیسم توسط انقلاب در غرب فلج نشود، نظامی را که محصول انقلاب اکتبر بود خواهد روید.» [۳۴] و در حالی که تروتسکی پشتیبان دفاع از اتحاد شوروی بود، نمی‌توانست این حقیقت را به حساب نیاورد که چنین سرنگونی‌ای، ضربه‌ای مهلک بر آن چه که آن را نیروی ضد انقلابی اصلی در جنبش کارگری می‌دانست وارد خواهد آورد.

رابعاً، هم‌سو با تئوری امپریالیسم لنین و تئوری انقلاب پیگیر خودش، تروتسکی فکر می‌کند که مستعمرات قادر نیستند بدون برخورد رویاروی با امپریالیسم استقلال خود را به دست آورند، و از آن رو که بورژوازی ایت کشورها به واسطه این تعارض تحلیل خواهد رفت، جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در حال رشد می‌بایست مسیر انقلاب سوسیالیستی را برگزینند. «پرچمی که مبارزه برای آزادی مردم مستعمره و نیمه مستعمره، یعنی بیش از نیمی از بشریت، بر روی آن نقش بسته، به طور قطع در دست بین‌الملل چهارم قرار گرفته است.» [۳۵] در مجموع، این امر به دورنمایی انجامید که در آن:

«دورانی ... که دارد برای انسانیت اروپایی آغاز می‌شود ردی از ابهام و فساد در جنبش کارگری برجای نمی‌گذارد. بخش‌های بین‌الملل دوم و سوم بدون هیچ صدایی یکی بعد از دیگری از صحنه خارج می‌شوند. تجدید گروه‌بندی جدید و عظیم صفوف کارگران اجتناب‌ناپذیر است. کادرهای انقلابی جوان گوشت و خون بدست می‌آورند (قوت می‌گیرند).» [۳۶]

برای هر یک از پیش‌گویی‌هایی که این دورنما را می‌ساخت، شواهد زیادی وجود داشت، لیکن این حقیقت هست که تک‌تک آن‌ها توسط تاریخ مردود گردیدند. تدارک جنگ، شروع به بیرون آوردن سرمایه‌داری از رکود و آن بحران نهایی نظام که توسط تروتسکی تشخیص داده شده بود، نمود، پس از جنگ رژیم استالین ساقط نشد، بل که از آن پیروزمند و بسیار قوی‌تر بیرون آمد و کنترلش را بر تمام اروپای شرقی گستراند. [۳۷] به جای «ترک صحنه بدون هیچ‌گونه صدا»، احزاب سوسیال دموکراتیک و کمونیست بر اساس این جریان‌ها، اجازه حیات جدیدی در سراسر اروپا به دست آوردند. امپریالیسم اکثراً نتوانست از طریق معامله با بورژوازی مستعمراتی به مستعمرات آزادی بدهد، و بدین ترتیب رابطه بین انقلاب آزادی‌بخش ملی و انقلاب پرولتاریایی را قطع نماید. بدین ترتیب بین‌الملل چهارم به گل نشسته باقی ماند.

تروتسکی پیش‌بینی کرده بود:

«در طی ده سال آینده برنامه بین‌الملل چهارم راهنمای میلیون‌ها نفر خواهد شد، و این میلیون‌ها انقلابی می‌دانند چگونه به آسمان و زمین یورش برند.» [۳۸]

لیکن زمانی که پس از ده سال در سال ۱۹۴۸، دومین کنگره جهانی بین‌الملل چهارم تشکیل شد، هنوز صرفاً گروه‌های بسیار کوچک را نمایندگی می‌کرد. غلط از کار درآمدن پیش‌بینی‌های تروتسکی، تئوری «بحران رهبری» او را که به طور مجرد درست بود، عملاً بی‌مورد ساخت. لیکن فرض کنیم که دورنمای مزبور در اصولش درست می‌بود، آیا در این صورت

همه چیز درست می‌شد؟ آیا بین‌الملل بسیار کوچک چهارم می‌توانست رهبری پرورده جهانی انقلاب را با اطمینان به دست گیرد و آن را به پیروزی رهنمون گردد؟ البته چنین سؤالی، مانند همه «ممکن بودها»ی تاریخ، به سخن دقیق، غیرقابل پاسخ گفتن می‌باشد، لیکن واضح است که حداقل دو مسئله مهم، که از تصمیم تشکیل دادن بین‌الملل ناشی می‌شوند، پیش می‌آیند.

اولاً، گروه‌های تروتسکیست آن‌قدر کوچک و ضعیف بودند، بسیار ضعیف‌تر از مثلاً بلشویک‌ها در سال ۱۹۰۳، یا اسپارتاکیست‌ها در سال ۱۹۱۴، یا گروه مژرایونتسی^۱ تروتسکی در سال ۱۹۱۷ [۳۹] که برایشان بسیار سخت می‌بود که وجود خود را در میان طغیان عظیم انقلابی محسوس نمایند. درست است که یک حزب کوچک می‌تواند در دوران انقلاب به طور حیرت‌آوری رشد یابد، لیکن مگر این‌که از آغاز کار از حداقل اندازه و حیاتی معین برخوردار باشد. در غیر این صورت، احتمال دارد که به وسیله وقایع مضمحل گردد. این نکته، اهمیت کار طولانی حزب‌سازی را در دوران ماقبل انقلابی می‌رساند. تروتسکی امیدوار بود بتواند از طریق مجموعه‌ای از «خواسته‌های انتقالی» که می‌توانست گروهی کوچک را قادر سازد که با مبارزه توده‌ها مرتبط گردیده و پیکانی برای آن باشد، بر این دشواری غلبه نماید. وی نوشت:

«وظیفه استراتژیک دوران بعدی ... مشتمل است بر فائق آمدن بر تضاد بین رسیدگی و آمادگی شرایط انقلابی عینی و نارسیدگی و ناپختگی پرولتاریا و پیشاهنگش ... کمک به توده‌ها در پرورده مبارزه روزانه‌شان برای یافتن پل بین خواسته‌های کنونی و برنامه سوسیالیستی انقلاب، ضروری‌ست. این پل باید شامل مجموعه‌ای از خواسته‌های انتقالی باشد که از شرایط امروزی و آگاهی امروز اقشار وسیعی از طبقه کارگر ناشی شده باشد و به طور غیرقابل تغییری به یک نتیجه نهایی واحد منجر گردد: فتح قدرت توسط پرولتاریا.» [۴۰]

لیکن از آنجا که تروتسکی تصمیم گرفته بود که بدون داشتن پایه‌ای در طبقه کارگر، (موجودیت) بین‌الملل (چهارم) را اعلام نماید، وی ناچار گشت که این «خواسته‌های انتقالی» را تنظیم نموده و آن‌ها را در یک مجموعه لایتغیر، جدا و جلوتر- از مبارزات توده‌ای، فرمول‌بندی نماید. این یک روش کاذب بود. خواسته‌هایی که واقعاً از «آگاهی امروزی» ناشی می‌شوند و عملاً به «فتح قدرت» منجر می‌گردند، نمی‌توانند صرفاً از مغز یک نظریه‌پرداز هر قدر هم که نابغه باشد- تراش کنند، بل که باید بیان رسای مبارزات توده‌ها باشند. برای این منظور، به حزبی احتیاج هست که دارای ریشه‌هایی باشد تا بتواند به صورت یک دستگاه انتقالی دو طرفه، بین کارگران و رهبری عمل نماید. لیکن بین‌الملل چهارم ضعیف‌تر از آن بود که این نقش را ایفا کند. «برنامه انتقالی» تروتسکی یعنی «احتضار سرمایه‌داری و وظایف انترناسیونال چهارم»، بدون هیچ‌گونه متمم و تقریباً بدون هیچ‌گونه بحثی مورد پذیرش قرار گرفت، لیکن خواسته‌های آن برای تغییر سطح دستمزدها بر مبنای تغییر قیمت‌ها، بررسی دفاتر شرکت‌ها و سرمایه‌های بزرگ، ملی کردن بانک‌ها و (ایجاد) میلیشیای کارگری- هرگز توسط کارگران اتخاذ نگردیدند.

برخلاف تصور تروتسکی، این نیز ممکن نیست که بتوان از قبل برنامه انقلاب را به درستی حدس زده و آن را تدوین نمود. جهات عمومی نبرد را می‌توان پیش‌بینی نمود. لیکن اشکال خاص مبارزه را نمی‌توان، و با وجود این، بر همین اشکال خاص مبارزه است که خواسته‌های مشخص باید مبتنی باشند. بلشویک‌ها برای رهبری نمودن انقلاب روسیه، ناچار گشتند که در برنامه خود کاملاً تجدید نظر نمایند؛ و حتی شعارهایی اساسی مانند «سرنگون باد حکومت موقت» و «تمام قدرت به دست شوراها»، گاهی باید به ناچار کنار گذاشته شده و مجدداً بعدها به میان آورده می‌شدند.

مسئله دوم این بود که دورنمای تروتسکی «تجدید گروه‌بندی جدید و عظیم صفوف کارگران» را شامل می‌شد. این امر می‌بایست از طریق انشعاباتی در احزاب سوسیال دموکرات و استالینیست و از طریق پیدایش سازمان‌های متعدد انقلابی و

^۱ - Mezhrayontsy

نیمه انقلابی جدید به وجود آید. با وجود این، تروتسکی با تأسیس بین‌الملل (چهارم) قبل از این که هیچ‌یک از این جریانات به وقوع پیوسته و یا حتی آغاز شده باشند، کوشش می‌کرد دقیقاً در مورد شکل سازمانی‌ای که این تجدید گروه‌بندی به خود می‌گرفت، از پیش قضاوت نماید. در چنین شرایطی، وجود از قبل یک بین‌الملل متشکل از فرقه‌ها، با بسیاری از عادات سکتاریستی، که از سازمان‌ها و جنبش‌های جدید خواسته می‌شد تا به آن بپیوندند، به احتمال زیاد مانعی جدی بر سر راه ایجاد یک بین‌الملل کارگری توده‌ای اصیل به وجود می‌آورد.

در بررسی مجدد مسئله بین‌الملل چهارم و ثئوری تروتسکی در مورد حزب، مفید خواهد بود به آن چه که او در سال ۱۹۲۸ (علیه سیاست استالینیستی کمیته اتحادیه کارگری انگلیسی-روسی) نوشت مراجعه شود:

«این بدترین و خطرناک‌ترین چیز است، اگر چنانچه مانوری از کوشش‌های عجولانه و فرصت‌طلبانه، برای سبقت بخشیدن به تکامل آن حزب را، خود به وجود آورده و از روی مراحل لازم در مقابل آن حزب، جهش‌وار بگذرند (درست در این جاست که از روی هیچ مرحله‌ای نباید جهش‌وار گذشت)» [۴۱]

ممکن است اعلام بین‌الملل (چهارم) اپورتونیستی نبوده باشد، لیکن این امر قطعاً کوششی بود (از جانب تروتسکی) برای سبقت دادن به تکامل حزب خودش. اساساً این اقدامی عظیم، برای برافراشتن پرچم پاک انقلاب بود. این امر هم‌چنین نقش خود را همراه با دیگر کارهای تروتسکی، در زنده نگه‌داشتن شعله مارکسیسم تحریف نشده، هنگامی که این شعله، رو به خاموشی می‌رفت، ایفا کرد. لیکن هم‌چنین برای جنبش تروتسکیستی، تصویری غلط در مورد نقش و ماهیت رهبری انقلابی، و تعدادی مفاهیم نادرست در مورد «برنامه» و «خواستهای انتقالی» و انبوهی تصورات واهی در مورد قدرت و اهمیت خود را به ارث گذارد.

۳- انحطاط تدریجی بین‌الملل چهارم

در اینجا لازم است اجمالاً به آن چه که بعد از مرگ تروتسکی بر سر بین‌الملل چهارم آمد نظری بیفکنیم، زیرا در این زمان بود که اشتباهات سال‌های آخر حیات تروتسکی کاملاً خود را آشکار ساختند. در سال ۱۹۳۸ تروتسکی نوشته بود:

«اگر بین‌الملل ما هنوز از نظر تعداد ضعیف باشد، از نظر نظری، برنامه، سنت، آبدیدگی غیرقابل قیاس کادراهایش، نیرومند است. آن کس که این را امروز نمی‌یابد بگذار فعلاً به کناری بایستد. فردا این امر آشکارتر خواهد شد.» [۴۲]

مابقی «رهبری بین‌الملل» بدون تجربه‌ی جدی در جنبش کارگری و بدون هیچ دست‌آورد مستقل ثئوریک و به اعتبار خویش، نشان دادند که در جهت دادن خویش در جهانی متغیر، ناتوانند. این یکی از عیوب یک بین‌الملل بدون پایه است که دیدگاه‌هایش از «جهان» می‌تواند هرچه بیشتر از واقعیت دور شود، بدون این که توسط عمل، تحت آزمایش و کنترل قرار داشته باشد؛ و این دقیقاً چیزی بود که اتفاق افتاد. علی‌رغم کلیه شواهد عکس قضیه، رهبری بین‌الملل چهارم به برنامه خود چسبید و تأیید دورنماهای خود را اعلام داشت. بعضی اوقات این روند مضحک می‌شد، مانند وقتی که ج. پی. کانن، رهبر حزب کارگران سوسیالیست آمریکا شش ماه بعد از روز «وی. ای.»^۱ نوشت: «تروتسکی پیش‌بینی کرد که سرنوشت اتحاد شوروی در جنگ تعیین خواهد شد. این هنوز اعتقاد راسخ ماست. ما تنها با کسانی مخالفیم که با بی‌توجهی فکر می‌کنند جنگ پایان یافته است ... جنگ پایان نیافته و انقلابی که گفتیم حاصل جنگ اروپا خواهد بود، از دستور خارج نشده است.» [۴۳]

^۱ - V. E Day: Victory in Europe Day

روز ۸ می، که توسط اروپاییان برای پیروزی در جنگ جهانی دوم و پایان آن در سال ۱۹۴۵، هر ساله جشن گرفته می‌شود.

در مورد دیگر، بی‌بصیرتی جدی‌تر بود، مانند وقتی که ارنست مندل^۱ در سال ۱۹۴۶ نوشت: «هیچ‌گونه دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم که در برابر دورانی جدید از تعادل و تکامل سرمایه‌داری قرار داریم. برعکس، جنگ تنها باعث تشدید عدم تناسب بین بارآوری افزایش‌یافته اقتصاد سرمایه‌داری، و ظرفیت بازار جهانی در جذب آن گشته است.» [۴۴]

در چنین شرایطی، انشعابات و پراکنده شدن جنبش امری اجتناب‌ناپذیر بود. موضوعی که این انشعابات را به وجود آورد و بین‌الملل (چهارم) را از هم فروپاشاند، «مسئله‌ی روسیه» و مسئله‌ی اروپای شرقی ناشی از آن بود. روسیه در نظر تروتسکی به خاطر روابط مالکیت ملی شده‌اش یک دولت کارگری باقی ماند، لیکن نقش بوروکراسی استالینی، در کشور به عنوان امری ارتجاعی و در صحنه جهانی به عنوان امری ضدانقلابی دیده می‌شد. این فرض آخر در حقیقت توجیه تاریخی وجود بین‌الملل چهارم بود. فتح اروپای شرقی توسط کمونیست‌ها به هیچ وجه در این تحلیل راه نداشت. لیکن آن‌گاه که این امر به وقوع پیوست، مسئله دیگری پیش آمد که نمی‌شد آن را نادیده گرفت و با ارجاع به «برنامه» به آن پاسخ داد، یعنی این سؤال که: مشخصه طبقاتی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی چه بود؟ در اینجا جنبش تروتسکیستی بر سر دوراهی قرار گرفت. اگر دولت‌های اروپای شرقی دولت‌های کارگری بودند، آن‌گاه این امر نه تنها نظریه ضدانقلابی بودن استالینیسم را رد می‌کرد، بل که همچنین با تئوری مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی در تضاد قرار می‌گرفت، زیرا تقریباً در همه موارد طبقات کارگر اروپای شرقی هیچ نقشی در «رهایی» خود ایفا نکرده بودند. اگر (کشورهای مزبور) سرمایه‌داری باقی مانده بودند، آن‌گاه چگونه یکی بودن کامل ساخت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن‌ها با اتحاد شوروی، قابل توضیح بود؟ تنها راه حلی که با مارکسیسم انقلابی سازگار بود این بود که از کاراکتریزه کردن روسیه به عنوان یک دولت کارگری صرف‌نظر می‌شد، [۴۵]

لیکن این به معنی تجدیدنظر صریح در برنامه مقدس می‌بود.

در عوض، بین‌الملل چهارم، زیگزاگ رفت و منشعب شد. در ابتدا بین‌الملل چهارم سعی کرد این موضع را بگیرد که «دولت‌های میانی» هنوز دولت‌های سرمایه‌داری هستند، سپس تحت تأثیر جدایی استالین - تیتو در سال ۱۹۴۸، موضع ضمنی دفاع از نقطه نظر استالینیستی در این باره که ارتش سرخ یک رشته «دولت‌های کارگری دفرمه» به وجود آورده است را اتخاذ کرد. این موضع‌گیری همراه بود با کوششی فرصت‌طلبانه برای مغالزه با مارشال تیتو و سپس، تحت رهبری میشل پابلو^۲، حرکتی بزرگ به سوی استالینیسم که با این تئوری که جنگ جهانی جدیدی در حال نزدیک شدن است که در آن احزاب استالینیست مجبور خواهند بود خود را رادیکالیزه نمایند، به اوج خود رسید. پابلو از این نظریه، این نتیجه منطقه را استنتاج نمود که احزاب تروتسکیست باید خود را منحل سازند و موضع‌گرایی چپ در درون احزاب کمونیست را برگزینند. تمامی این پروسه همراه بود با انشعابات و اخراج‌های بی‌شمار. لیکن در این زمان رویدادی عمده صورت گرفت، بخش‌های بزرگی از بین‌الملل که توسط حزب کارگران سوسیالیست آمریکا رهبری می‌شدند، این انحلال‌طلبی را کنار زده و از رهبری بریدند - لیکن، این تنها نتیجه‌گیری‌های پابلو بودند که مردود اعلام می‌شدند و نه مفروضات او. جنبش بین‌الملل (چهارم) که توسط تروتسکی پایه‌گذاری شده بود اکنون از نظر تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی ویران شده بود.

حاصل تمامی این داستان غم‌انگیز، این است که امروز اقل‌چهار سازمان وجود دارند که خود را بین‌الملل چهارم می‌دانند، و مقدار زیاد دیگری که می‌کوشند آن را مجدداً بنا نمایند. تنها در انگلستان اکنون حدوداً نزدیک به دوازده گروه تروتسکیست «ارتدکس» وجود دارند که ادعای پیروی از برنامه «انجیل‌وار» ۱۹۳۸ را دارند.

^۱ - Ernest Mandel

ارنست مندل (۱۹۲۳-۱۹۹۵)، یکی از اقتصاددانان مهم بعد از جنگ جهانی دوم بود. او یک تروتسکیست بلژیکی بود و در نهضت مقاومت علیه نازی‌ها فعال بود و پیش از حضور فعالش در بین‌الملل چهارم، به عنوان یکی از رهبران آن، دست‌گیر شد. آثار مهم مندل که در چارچوب مارکسیسم ارتدوکس می‌گنجد، معطوف به تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری بعد از جنگ جهانی دوم است.

^۲ - Michel Pablo

طبیعتاً تئوری لنینی در مورد حزب، که برای مدتی این‌چنین طولانی مورد دفاع تروتسکی قرار داشت، به واسطه این انحطاط تروتسکیسم از صدمه مصون نمانده است. در حالی که کلیه فرق‌های تروتسکیست طرفدار این تئوری می‌باشند، «روح» آن دو گونه تجدیدنظر را تجربه کرده است. اولی را می‌توان با سکتاریسم فوق‌العاده جزمی، مشخص نمود. در این معنا که سازمان هر چقدر هم کوچکی و بی اهمیت بودنش آشکار باشد، مدعی و خواهان حق خود در رهبری طبقه کارگر است. این سازمان، نه بر مبنای نقشش در مبارزه طبقاتی، بل که بر مبنای در دست داشتن «تئوری درست» و «مشی درست»، خود را حزب انقلابی طبقه کارگر می‌داند. حزب در اساس به صورتی مجزا از نه تنها طبقه کارگر به طور کلی، بل که هم‌چنین مجزا از کارگران پیشرفته در نظر گرفته می‌شود.

اگر برای لنین حزب، هم تعلیم‌دهنده و هم تعلیم‌گیرنده بود، در این نوع از تروتسکیسم، حزب می‌کوشد نقش مدیر مدرسه را برای طبقه کارگر ایفا نماید. این‌چنین سازمان‌هایی از نظر درونی به طرف سلطه‌جویی و از میان بردن هرگونه مخالفتی، به دلایل واهی، و حتی در مواردی به طرف کیش شخصیت رهبر، میل می‌کنند. از یک منظر بیرونی، آن‌ها نمایانگر توهمات شدید عظمت، پارانویا، و مهم‌تر از همه عدم توانایی در روبرو شدن با حقیقت می‌باشند.

نوع دوم را می‌توان به صورت اپورتونسیسم خرده بورژوازی تعریف کرد. اگرچه در مناسبت‌های مختلف تشریفات احترام نسبت به «نقش طبقه کارگر» به عمل می‌آید، عدم توانایی در به دست آوردن پایه‌ای در طبقه کارگر، در عمل، به صورت یک واقعیت زندگی پذیرفته شده و برای آن بدیل‌هایی جستجو می‌شود. دامنه این بدیل‌ها از جنبش‌های هم‌بستگی با جهان سوم، تا شورش‌های دانشجویی، تا قدرت سیاهان، تا آزادی زنان گسترش می‌یابد، لیکن این‌ها همه در برگیرنده یک چیزند و آن عبارت است از

الف) باقی ماندن در محیط خرده بورژوازی و خود را با آن تطبیق دادن.

ب) معوق کردن وظیفه مرکزی نفوذ به درون طبقه کارگر صنعتی و سازمان‌دهی آن به آینده‌ای نامعلوم.

بدین ترتیب فرقه به یک گروه مطالعه آکادمیک با تأکید بر دقت و همه چیزدانی تئوریک- شباهت پیدا می‌کند که [محیط آن] برای کارگران مطلقاً غیرقابل زیست می‌باشد.

هر دوی این انواع «تروتسکیسم»، برای تئوری‌هاشان در مورد حزب به تئوری اولیه لنینی، که بر طبق آن سوسیالیسم می‌بایست از خارج به داخل طبقه کارگر برده شود، تکیه می‌کنند، زیرا که هر دوی آن‌ها از آن به عنوان بهانه و توجیهی برای تفرد و جدایی خود از طبقه استفاده می‌نمایند. در حقیقت آنان به نام لنین و تروتسکی، به کاریکاتوری کامل از تئوری اصیل حزب لنینی و تروتسکیستی رسیده‌اند.

البته منصفانه نخواهد بود که تروتسکی را برای همه لیچارپردازی‌هایی که توسط مقلدین او صورت می‌گیرد مسئول بدانیم. با وجود این تداوم خاصی بین اشتباهات موجود در درک وی از بین‌الملل چهارم و تکامل بعدی آن وجود دارد. با به کار بردن استعاره‌ای از خود وی، خراشی که توسط شرایط دشوار دهه ۱۹۳۰ بر تئوری حزب او وارد آمد، چرک کرد و بالاخره به فساد عضوی منجر شد که سبب دست کشیدن از مفهوم حزب انقلابی به عنوان سازمان کارگران پیشرو گردید.

فصل ششم

«امیر [شهریار] نوین» گرامشی

در حالی که تروتسکی در محاصره‌ی (مخالفتش) برای حفظ و عملی کردن تئوری لنینیستی حزب می‌جنگید، مارکسیستی دیگر، یعنی آنتونیو گرامشی^۱، مدت یازده سال در زندان فاشیست‌ها به کار تئوریک پرداخت تا ایده‌های نو و اصیلی را در رابطه با استراتژی انقلابی تدوین کند. ثمره این کار عظیم، و قسمت اصلی استراتژی گرامشی، عبارت بود از نظریه‌ای جدید در مورد نقش و تکالیف حزب انقلابی، که از زمان لنین به بعد، تنها افزایش بنیادی به تئوری مارکسیستی حزب به شمار می‌آید. آنچه که گرامشی را قادر به این ره‌گشایی کرد، دیدگاه فلسفی ویژه‌ای بود که وی مسئله حزب را از آن زاویه مورد بررسی قرار داد. در نتیجه، هرگونه تحلیلی از نظریه گرامشی درباره حزب باید با بررسی پیش‌فرض‌های فلسفی‌ای که نظریه مزبور بر آن‌ها متکی است، آغاز شود.

۱- فلسفه پراکسیس

گرامشی نیز مانند گئورگ لوکاج^۲ فیلسوف بزرگ مارکسیست دیگر در دوران بین دو جنگ- از طریق هگل و بنابراین «از طریق فلسفه» به مارکسیسم رسید. شخصیت‌های اصلی در شکل‌گیری فکری گرامشی، عبارت بودند از بنه‌دیتو کروچه^۳ و آنتونیو لاپریولا^۴. کروچه یک فیلسوف ایده‌آلیست بود که برایش هدف اصلی فلسفه، درک تاریخ بود و بنابراین وی خود را یک «تاریخ‌گرای مطلق» می‌نامید. گرامشی وی را بلندپایه‌ترین نماینده فرهنگ بورژوازی ایتالیا و در واقع یکی از مهم‌ترین سخن‌گویان لیبرالیسم در جهان می‌دانست. کروچه به مارکسیسم انتقاد داشت، لیکن از نظر گرامشی، آثار او در سطح فکری بسیاری پیشرفته‌تری از مارکسیسم عامیانه و تحصّل‌گرایی^۵ رایج در ایتالیای قبل از ۱۹۱۴، قرار داشتند. بدین ترتیب رابطه گرامشی با کروچه را می‌توان به رابطه بین مارکس و هگل تشبیه کرد. در ابتدا تحت تأثیر استاد و سپس در نظر گرفتن وی به مثابه شخصیت بزرگی که باید وی را به مبارزه طلبید و در یک سنتز جدید بر وی فائق آمد. آنچه که گرامشی از کروچه

^۱- Antonio Gramsci

^۲- Georg Lukacs

گئورگ لوکاج (۱۸۸۵-۱۹۷۱)، فیلسوف، نویسنده و انقلابی مجار که در قرن بیستم میلادی تأثیر بسیار بر جریان‌های مارکسیستی نهاد. وی در ۱۹۱۸ به حزب کمونیست مجارستان پیوست و در دولت مستعجل بلاکون، که با دیکتاتوری ژنرال هورتی ساقط شد، وزیر فرهنگ و آموزش بود. پس از سقوط این دولت به وین رفت و ۱۰ سال در آن جا ماند. لوکاج بیش از ۳۰ کتاب در موضوعات فلسفه مارکسیستی و زیبایی‌شناسی و تحلیل رمان و ... نوشته است. وی را به عنوان فیلسوف لنینیسم می‌شناسند. از مشهورترین کتاب‌های وی می‌توان به «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، «تأملی بر وحدت اندیشه لنین»، «هستی‌شناسی هستی اجتماعی»، «رمان تاریخی» و «هگل جوان» اشاره کرد.

^۳- Benedetto Croce

بندتو کروچه (۱۸۶۶-۱۹۵۲) فیلسوف هگلی در نیمه اول قرن بیستم ایتالیا که مطالعاتش در تاریخ و فلسفه بر ناعصرانش بسیار تأثیر گذاشت. او چنان‌که خود می‌گوید، مدتی با سوسیالیسم و مارکسیسم «تفنن» کرد، اما نهایتاً منتقد آن‌ها شد.

^۴- Antonio Labriola

^۵- Positivism

گرفت و پرورش داد، عبارت بود از رد کردن جبرگرایی اقتصادی و تحصیل‌گرایی و اهمیت لحظه «اخلاقی سیاسی» یا «ایدئولوژیکی» در تاریخ.

معبّر (مورد لزوم گرامشی) بین ایده‌آلیسم کروجهای و مارکسیسم، توسط آنتونیو لاپریولا، «بنیان‌گذار» مارکسیسم در ایتالیا در انتهای قرن نوزدهم فراهم گردید. لاپریولا استاد فلسفه دانشگاه رم بود که از شخصیت‌های بزرگ مکتب هگلی ایتالیا به شمار می‌رفت و در سنین بالای عمر به مارکسیسم روی آورد. لاپریولا اولین کسی بود که عبارت «فلسفه پراکسیس» را به کار برد، عبارتی که گرامشی آن را در «یادداشت‌های زندان» خود به جای کلمه «مارکسیسم» بکار می‌برد تا از سانسور زندان خلاصی یابد. [۱] گرامشی به لاپریولا ارج بسیار می‌نهاد و به خصوص تأکید او بر وحدت تئوری و عمل و استقلال مارکسیسم از دیگر جریان‌های فلسفی را ارزش‌مند می‌دانست. در «یادداشت‌های زندان» گرامشی از لاپریولا به عنوان «تنها کسی که کوشیده است فلسفه پراکسیسی را به طور علمی بنا کند» نام برده است. [۲]

جهت حرکت افکار گرامشی در مقاله‌ای که در آن وی انقلاب روسیه را خوش‌آمد گفته، به وضوح نشان داده شده است. عنوان این مقاله «انقلاب علیه کتاب سرمایه»^۱ بود که در آن، گرامشی بلشویک‌ها را به خاطر امتناعشان از محدودیت یافتن توسط قوانین آهنین تاریخی، تجلیل می‌کند. و هنگامی که، پس از جنگ جهانی اول، گرامشی یک کمونیست و مارکسیست تمام عیار شد، برداشت او از مارکسیسم کاملاً با ماتریالیسم «علمی» ارتدکس که مشخصه بین‌الملل دوم بود و تا حد زیادی بر بین‌الملل سوم نیز، به جز لنین که در موضع فلسفی خود در سال ۱۹۱۴ تجدید نظر کرد، حاکم بود. تفاوت داشت.

برای گرامشی بالغی که «یادداشت‌های زندان» را نوشته، فلسفه پراکسیس عبارت از «تاریخ‌گرایی» مطلق و دنیوی شدن^۲ و زمینی بودن^۳ مطلق اندیشه، (و یا به عبارت دیگر) انسان‌گروی^۴ مطلق در تاریخ است. [۳] فلسفه مزبور با همه اشکال استعلا^۵ استعلا^۶ مخالف است، خواه این استعلا «طبیعت انسانی» انتزاعی یا «انسان به طور اعم» باشد، خواه استعلا مذهب و فلسفه‌های ایده‌آلیستی مشتق از آن، یا خواه استعلا ماده‌گرایی متافیزیکی‌ای که خود را بر «قوانین عینی» مبتنی می‌داند. با تعریف مارکسیسم به شیوه‌ای تاریخ‌گروانه - انسان‌گروانه، گرامشی نه تنها خود را از بوخارین^۶، کائوتسکی و نئو-کانتی‌ها بل که از پلخانف - آموزگار فلسفی همه مارکسیست‌های روسی - نیز جدا می‌کند، و این وی را به انتقاد از (شیوه‌ی) طرح سنتی موضوعاتی که برای تئوری حزب حائز اهمیت بسیاری می‌باشند، یعنی از: قدرگرایی، پیش‌بینی آینده و جبرگرایی اقتصادی، رهنمون می‌سازد.

^۱ - گرامشی در این مقاله به تاریخ ۲۴ نوامبر ۱۹۱۷ می‌نویسد: «این انقلابی است بر ضد «سرمایه‌ی» مارکس. واقعیت‌ها بر ایدئولوژی فائق می‌آیند... اگر بلشویک‌ها برخی از داعیه‌های «سرمایه» را انکار می‌کنند، ایده‌های درون ماندگار و حیات‌بخش مارکس را رد نمی‌کنند... آن‌ها اندیشه مارکس را زندگی می‌کنند، که این اندیشه هرگز نخواهد مرد، و استمرار فلسفه ایده‌آلیستی ایتالیایی و آلمانی است که در مارکس با رویه‌های پوزیتیویستی و طبیعت‌گرایانه آمیخته شده است. این فلسفه همواره به کارگزار عمده تاریخ توجه می‌کند، نه به واقعیت‌های عریان اقتصادی. اما انسان‌ها در جامعه، با یکدیگر وارد تعامل می‌شوند، و از ره‌گذر این تماس‌ها ... یک اراده‌ی اجتماعی جمعی را می‌پروراندند و واقعیت‌های اقتصادی را درک می‌کنند و آن‌ها را مورد دآوری قرار داده یا آن‌ها را با اراده‌ی خود وفق می‌دهند تا اراده‌ی آن‌ها به نیروی محرک اقتصاد تبدیل شود که واقعیت عینی را شکل می‌دهد، واقعیتی که مانند ماده‌ی آتش‌فشانی در فوران حرکت می‌کند و می‌توان آن را مطابق اراده‌ی خود هدایت کرد.» (La Rivoluzione contra il Capitale, A vanti)

^۲ - Secularization

^۳ - Earthiness

^۴ - Humanism

^۵ - Transcendentalism

^۶ - Nikolai Bukharin

نیکلای بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) از نظریه‌پردازان و رهبران حزب بلشویک بود. در سال ۱۹۲۶، موضعی راست‌روانه علیه تروتسکی و زینوویف گرفت. در سال ۱۹۲۶ جانشین زینوویف در ریاست کمیته‌نظر شد، ولی در ۱۹۲۸، از رد مخالفت با استالین درآمد. در ۱۹۲۹ از حزب کمونیست شوروی اخراج و در دور محاکمات ۱۹۳۸، در مسکو، اعدام شد. از جمله کتاب‌های او می‌توان به «ماریالیسم و انباشت سرمایه» و «الفبای کمونیسم» که به همراه براژنسکی نوشته است، اشاره کرد.

همان‌طور که کراراً خاطرنشان کردیم، تعبیر قدرگرایانه از مارکسیسم، به‌طور مداوم درک نقش حزب را به‌تعمیق انداخته‌اند، و این یکی از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای لنین بود که با نظریه قدری بین‌الملل دوم در مورد حزب، قطع رابطه نمود. ولی آن‌چه که گرامشی را از لنین، تروتسکی و دیگر مخالفان قدرگرایی مجزا می‌سازد، این است که آن‌ها (برخلاف گرامشی) قدرگرایی به معنی واقعی را هیچ‌گاه واقعاً در سطح فلسفی مورد برخورد قرار ندادند. همیشه با پیش کشیدن عامل زمان، از (برخورد به) مسئله اصلی اجتناب می‌شد. البته گفته می‌شد که در دراز مدت، وحدت پرولتاریا، پیروزی سوسیالیسم و غیره، اجتناب‌ناپذیر است. لیکن مسئله بر سر چگونگی تسریع این پروسه است، مسئله این است که ما اکنون چه باید بکنیم و قس علیهذا. بدین‌طریق، اثرات محنت‌بار قدرگرایی کراراً دفع گردیدند لیکن به علت قبول اجتناب‌ناپذیری (آن)، خود قدرگرایی هرگز به‌طور بنیادی انکار نشد. ولی در نزد گرامشی در این مورد ابهامی وجود نداشت. «باید توجه نمود که چگونه عنصر دترمینیستی، فاتالیستی و مکانیستی حول فلسفه پراکسیس هم‌چون یک «هاله‌ی» مستقیم ایدئولوژیک بوده است که (از نظر اثر تحمیق‌کننده‌شان) کم و بیش شبیه مذهب یا مخدرات است.» [۴]

«این نظریه قدرگرایانه که «تاریخ با ماست»، در دوران‌های شکست، سرچشمه بزرگ قدرت و مقاومت بوده است، ولی وقتی که پرولتاریا نقش رهبری‌کننده‌ی فعال وقایع را به عهده می‌گیرد (یعنی در یک انقلاب)، گرایش مکانیستی در نقطه معینی به یک خطر بزرگ تبدیل می‌شود.» [۵]

این ادعا به وسیله بوخارین مطرح گردیده و موضوعی است که در نوشته‌های تروتسکی و بسیاری دیگر، به کرات تکرار شده است: برای یک مارکسیست، قدرت عظیم مارکسیسم در مقایسه با ایدئولوژی بورژوازی، در توانایی مارکسیسم در پیش‌بینی آینده به خاطر بصیرت در مورد «قوانین تاریخ»، نهفته است. لیکن گرامشی می‌نویسد که:

«در حقیقت «به‌طور علمی» فقط پیش‌بینی مبارزه میسر است، و نه پیش‌بینی لحظات مشخص آن، که نمی‌توانند چیزی جز نتایج نیروهای متخاصم و دائماً در حرکت باشند که هرگز نمی‌توان آن‌ها را به کمیت‌های ثابت تقلیل داد. چرا که در درونشان کمیت دائماً به کیفیت تبدیل می‌شود. در واقع فرد تا آن‌جا که در عمل شرکت دارد، قادر به «پیش‌بینی» است، تا آن‌جایی که تلاشی اراده‌گرایانه می‌کند، و بنابراین به ایجاد نتیجه «پیش‌بینی شده» یاری می‌رساند. پیش‌گویی به مثابه یک عمل آگاهانه علمی تجلی نمی‌یابد، بل که به مثابه بیان انتزاعی تلاش انجام شده و شیوه عملی به وجود آوردن یک اراده جمعی، ظاهر می‌شود.» [۶]

اگر برای گرامشی قدرگرایی در ردیف مذهب بود، جبرگرایی اقتصادی نیز بر خرافه و مبتذل ساختن کامل مارکسیسم، برتری چندان ندارد. در مقابل دترمینیسم اقتصادی به مثابه یک متدولوژی تاریخی، گرامشی به «گواه معتبر مارکس، نویسنده آثار مشخص سیاسی و اقتصادی» [۷] استناد می‌کند.

گرامشی «اکنونیسم» یا سندیکالیسم را به مثابه گرایشی در جنبش کارگری می‌بیند که، بیشتر از لیبرالیسم کنترل نشده (یعنی از حرکت آزاد نیروهای اقتصادی) سرچشمه گرفته است تا از مارکسیسم که می‌خواهد از طریق سیاست، نیروهای اقتصادی را تابع اراده‌ی انسان سازد. [۸] «سندیکالیسم تئوری طبقه ستمکشی است که توسط همین تئوری از این‌که غالب گردد، بازداشته می‌شود.» (۹)

چپ‌گرایی افراطی به صورت عدم شرکت در انتخابات، نفی مطلق «سازش»، و خصومت‌ورزی نسبت به (هر نوع) ائتلاف، همگی این‌ها به نظر گرامشی با «اقتصادگرایی» مربوطند. بدین ترتیب که همه آن‌ها از این عقیده منشأ می‌گیرند که قوانین اقتصادی (به ویژه آن‌گونه که در بحران‌های سرمایه‌داری نمایان می‌شوند) به خودی خود به سوسیالیسم خواهند انجامید.

برای گرامشی چنین دیدی از نقش بحران‌های اقتصادی، عبارت بود از «عرفان‌گرایی^۱ تاریخی به تمام معنی و در انتظار نوعی روشنایی معجزه‌وار نشستن.» [۱۰] برعکس:

«می‌توان این امر را رد کرد که بحران‌های اقتصادی به طور بلافاصله، به‌خودی‌خود رویدادهای تاریخی اساسی به وجود می‌آورند: این بحران‌ها صرفاً می‌توانند زمینه‌ی مساعدتری برای اشاعه برخی شیوه‌های تفکر و برخی روش‌های طرح و جواب‌گویی مسائل مربوط به تمامی تکامل آتی حیات در درون یک قلمرو ملی [و در سطح جهانی]، ایجاد نمایند.» [۱۱]

برای گرامشی، یک تحلیل اصیل مارکسیستی از یک وضعیت (مشخص)، باید عبارت از بررسی مشخص رابطه نیروهای درگیر در وضعیت مزبور باشد، با این دید که وضعیت مزبور را باید تغییر داد. چنین تحلیلی باید دست کم سه «لحظه» یا «مرحله» را در بر گرفته و از یکدیگر تفکیک کند [۱۲]:

۱- «رابطه نیروهای اجتماعی که از نزدیک به نظام (اجتماعی) وابسته بوده، عینی و مستقل از اراده انسانی هستند و می‌توان آن‌ها را با سیستم‌های علوم دقیقه یا علوم فیزیکی مورد سنجش قرار داد.» بر این مبنا، می‌توان تعیین کرد که آیا «در یک جامعه معین شرایط لازم و کافی برای تغییر و تحول آن وجود دارد یا خیر».

۲- رابطه نیروهای سیاسی: «ارزیابی هم‌گونی، خود-آگاهی و تشکلی که طبقات مختلف اجتماعی بدان دست یافته‌اند.»

۳- رابطه نیروهای نظامی: گرامشی می‌نویسد: «تکامل تاریخی دائماً بین لحظات اول و سوم در نوسان است و این نوسان با وساطت لحظه دوم انجام می‌گیرد.» [۱۳] و دقیقاً همین لحظه میانی وساطت‌کننده، یعنی لحظه سیاست است که به خصوص مورد توجه گرامشی است.

بدین ترتیب گرامشی برای فلسفه‌ها و ایده‌های مردمان و نظریاتشان در مورد جهان، نقشی فعال و مهم در ساختن تاریخ قائل می‌شود. طبیعتاً چنین (برخوردی) وی را در معرض اتهام اراده‌گرایی^۲ و ایده‌آلیسم قرار می‌دهد (و چنین اتهاماتی غالباً در مبارزات درون حزبی به وی نسبت داده می‌شد). در واقع، توجه گرامشی نه به فلسفه در تجرید، بل که به تکامل تاریخی مشخص فلسفه‌های مشخص معطوف است و بیش از همه معطوف به تأثیر آن‌ها بر تفکر روزمره و «حس مشترک^۳ [درک متعارف]» توده‌هاست.

«این‌که توده‌ای از مردم به این رهنمون شوند که در مورد جهان فعلی به شیوه‌ای منسجم بیندیشند، یک رویداد «فلسفی» است که بسیار مهم‌تر و «بکر»تر از کشف آن حقیقتی توسط فلان «تابغه» فلسفی است که در انحصار گروه کوچکی از روشنفکران باقی می‌ماند.» [۱۴]

گرامشی جداً عقیده دارد که «هر فردی یک فیلسوف است، هرچند که ناآگاهانه به شیوه‌ی خاص خویش.» [۱۵] لیکن آن‌چه ضروری‌ست عبارت است از تبدیل آن‌چه که در توده‌ها تلویحی، مغشوش و متضاد است، به یک آگاهی سیستماتیک و نقادانه که می‌تواند به شکل دادن به یک اراده جمعی عمومی برای (گراییدن به) عمل، منجر گردد. لیکن جهان‌بینی به طور خودبه‌خودی در افراد، جداگانه رشد نمی‌کند. شکل‌یابی یک اراده‌ی جمعی مستلزم یک نقطه مبدأ و یک نقطه انتشار است. باید که نیروی فعالی در کار این باشد که آن را در تئوری و عمل پرورش دهد. [۱۶]

بدین ترتیب فلسفه پراکسیس گرامشی با تأکید بر عامل انسان آگاه در تاریخ و نفی هرگونه قدرگرایی خشک و مکانیکی، مستقیماً به مسئله حزب انقلابی منجر گردید و وی را به بهترین وجهی برای برخورد با مسئله مزبور تجهیز نمود. لیکن گرامشی تنها بر اساس دقت نظر فلسفی قادر نمی‌بود که تئوری حزب را به نحو چشم‌گیری پیشرفت دهد. [۱۷] برای تئوری

^۱ - Mysticism

^۲ - Voluntarism

^۳ - Common Sense

او در مورد حزب، پیش‌شرط دومی وجود داشت که عبارت بود از: درگیری عمیق در پراتیک سیاسی در جنبش طبقه کارگر و تحلیل مشخص از آن (تجربه عملی). این موضوعی است که در زیر به آن می‌پردازیم.

۲- تجربه ایتالیا، انقلاب و شکست

تجربه سیاسی تعیین‌کننده برای شکل دادن به تفکر گرامشی عبارت بود از قیام کارگران ایتالیایی به پیش‌گامی پرولتاریای شهر تورین در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰. مداخله گرامشی در این وقایع از طریق هفته‌نامه‌ی «نظم جدید»^۱، وی را در تماس بسیار نزدیک با کارگران تورین قرار داد. وی خاطرنشان می‌کند که:

«در آن زمان هیچ اقدامی انجام نمی‌شد مگر در واقعیت، مورد سنجش قرار گرفته باشد ... مگر عقاید کارگران کاملاً در نظر گرفته شده باشند. به این دلیل اقدامات ما هرگز صورت پیاده کردن طرح‌های روشنفکری را نداشت، بل که به مثابه تعبیر (صحیح) نیازهای ملموس، به نظر می‌رسید.» [۱۸]

دست‌آورد بزرگ گرامشی در این هفته‌نامه آوردن ایده روسی شوراهای ایتالیا بود، شوراهایی که به مثابه پایه‌های دولت جدید، از طریق رشد و تکامل کمیسیون‌های داخلی موجود در کارخانه‌ها به وجود خواهند آمد. در یک عبارت مهم که در سال ۱۹۲۰ نوشته شده است، گرامشی نظریه اساسی خود را در مورد کمونیسم خلاصه کرده است:

«بنابراین معتقدیم که: ۱- انقلاب در صورتی که سرنگونی دولت بورژوازی را پیشنهاد کرده و آن را عملی سازد، لزوماً یک انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست. ۲- حتی اگر انقلاب نابودی مؤسسات قانون‌گذاری و ماشین اداری را پیشنهاد نموده و عملی سازد که حکومت مرکزی از طریق آن، قدرت سیاسی بورژوازی را اعمال می‌کند، باز هم (هنوز) انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست. ۳- حتی اگر امواج قیام همگانی قدرت را در دست کسانی قرار دهد که خود را کمونیست می‌نامند (و صمیمانه نیز کمونیست هستند) باز هم (هنوز) انقلاب پرولتری و کمونیستی نیست. انقلاب فقط تا جایی پرولتری و کمونیستی است که نیروهای پرولتری و کمونیستی تولید را آزاد می‌سازد، یعنی آن نیروهایی که در درون جامعه‌ی تحت سلطه طبقه سرمایه‌دار در حال رشد بوده‌اند. انقلاب تا جایی پرولتری و کمونیستی است که رشد و نظم بخشیدن به نیروهای پرولتری و کمونیستی را به پیش می‌برد، نیروهایی که می‌توانند کار صبورانه و با قاعده‌ی لازم برای ساختن نظمی جدید در روابط تولید و توزیع را آغاز کنند.» [۱۹]

این تأکید بر جنبه خلاق و سازنده انقلاب کارگری، در مقابل جنبه مخرب (آن یعنی) سرنگون کردن سرمایه‌داری، (به عنوان) یکی از موضوعات پا برجای اندیشه گرامشی باقی می‌ماند.

لیکن تجربه مزبور (دارای جنبه‌های) منفی هم بود، چرا که ضعف قطعی حزب سوسیالیست ایتالیا و تمامی سنت سوسیالیسم ماکسیمالیست آن کشور را برملا کرد. جریان اصلی سوسیالیسم ایتالیا به هیچ‌وجه اهمیت شوراهای کارخان‌های را درک نکرد، و آن‌ها را خطری برای نظم موجود اتحادیه‌های صنفی به شمار آورد و (در نتیجه و بدین‌گونه بود که) پرولتاریای تورین در مبارزه‌اش تنها گذاشته شد. در لحظه تعیین‌کننده، حزب سوسیالیست، به طور بوروکراتیک فلج باقی ماند و نتوانست یا نخواست که به جنبش انقلابی اوج‌گیرنده، رهبری منسجمی عرضه کند. در نتیجه، ابتکار عمل از دست رفت و راه برای ضد انقلاب شریری باز شد که نقطه اوج آن در «مارش به سوی رم»^۲ موسولینی بود. عکس‌العمل گرامشی در مقابل این خیانت، انتقاد زیر و روکننده‌ای بود در مقاله‌ای تحت عنوان «به سوی بازسازی حزب سوسیالیست» [۲۰]، که در آن وی رهبری حزب را به خاطر موارد زیر محکوم کرد: عدم توانایی در ایجاد یک حزب جنگنده‌ی هم‌گون که از وجود عناصر

^۱- L Ordine Nuovo

^۲- March on Rome

رفرمیست و غیرکمونیست تصفیه شده باشد، درگیر نکردن حزب در زندگی بین‌الملل سوم، فقدان اپوزیسیون انقلابی در کنفدراسیون عمومی کار، و چسبیدن به دموکراسی پارلمانی و روی‌گردانی از آغاز مبارزه برای (کسب) قدرت. تزه‌های مزبور، که مورد تأیید لنین (نیز) واقع شدند، این‌طور نتیجه‌گیری می‌کردند که:

«ضرورت یک حزب کمونیست منسجم و به شدت منضبط که دارای سلول‌هایی در کارخانه‌ها، اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها بوده و قادر باشد تمامی فعالیت عملی انقلابی پرولتاریا را در یک کمیته اجرایی مرکزی، هماهنگ و متمرکز سازد، شرط اساسی و حتمی برای هرگونه تجربه‌ای در (مورد) شوراهاست»^۱ [۲۱]

بدین ترتیب، نه تنها موضع فلسفی، بل که تجربه عملی گرامشی نیز وی را به مسئله حزب رهنمون گردانید. لیکن، در ابتدا اصالت و نو بودن (نظریات) وی آشکار نبود و او نتوانست سیاست مستقلی را در پیش گیرد. این امر، بخشی به واسطه فشار رویدادهای روزمره در زمان سرکوب فاشیستی رو به رشد بود، و بخشی به واسطه موقعیتی بود که گرامشی در درون حزب کمونیست جدیدالتأسیس ایتالیا^۲ خود را در آن می‌یافت. حزب مزبور به دو بخش، یکی تحت نفوذ شخصیت آمادئو بوردیگا^۳ که یک چپ‌گرای افراطی انعطاف‌ناپذیر بود، و دیگری جناح فرصت‌طلب دست راستی به رهبری آنجلو تاسکا^۴ تقسیم شده بود. گرامشی عمیقاً با بوردیگا مخالف بود، لیکن برای عضو وی در رهبری حزب ارزش قائل بوده و از ترس اینکه مبدا رهبری حزب به دست تاسکا بیفتد، مایل نبود که بوردیگا را به مبارزه بطلبد. تا قبل از زندانی شدنش در سال ۱۹۲۶، گرامشی فرصت نکرد عقایدش را بسط و گسترش دهد، و تا آن زمان وقایع صحنه جهانی نیز عمیقاً توجه وی را جلب نموده بود. گرامشی خواهان فرا گرفتن درس‌های شکست موج انقلابی پس از جنگ (بین‌الملل اول) نه تنها در ایتالیا بل که در سراسر اروپا بود. و در رشد دولت فاشیستی مبتنی بر شرکت‌ها^۵ و ظهور فوردگرایی^۶ در آمریکا، گرامشی گرایش‌های تازه‌ای را در سرمایه‌داری کشف کرد که مسائل استراتژیک جدیدی را برای جنبش کارگری طرح می‌نمودند. بر چنین زمینه‌ای بود که وی در نوشته‌های زندانش، به پروراندن نظریه خویش در مورد حزب انقلابی آغاز نمود.

۳- امیر نوین و دیدگاه دو گانه

گرامشی در «یادداشت‌های زندان» مسئله حزب را از طریق بررسی کتاب «امیر [شهریار]^۷» ماکیاولی^۸ مورد مواجهه قرار می‌دهد. اهمیت ماکیاولی برای گرامشی در آن است که ماکیاولی نماینده تلاش پیش‌تازان‌های در ایتالیاست. برای نشان دادن این‌که چگونه برای بنیان‌گذاری یک دولت نوین (یعنی یک ایتالیای متحد بورژوازی) (می‌توان و باید) یک اراده جمعی ملی به وجود آورد. ماکیاولی یک «ژاکوبن پیش‌رس» [۲۲] بود که از طریق شخصیت افسانه‌ای «شهریار»، [مسئله] رهبری سیاسی

^۱ - ذکر این نقل قول از «یادداشت‌های زندان» گرامشی، در این‌جا مناسب است: «عصر تعیین‌کننده در هر وضعیت، نیرویی دایماً سازمان‌یافته و از دیرباز مهیا شده است که وقتی اوضاع مساعد ارزیابی شود، می‌تواند به میدان بیاید... بنابراین وظیفه اصلی این است که [در کنار تحلیل اوضاع و تبیین خطوط سیاسی] به طور نظام‌مند و صبورانه اطمینان حاصل شود که این نیرو تشکیل شده، توسعه می‌یابد و هر چه بیشتر هم‌گون و فشرده و خودآگاه می‌شود.»

^۲ - PCI

^۳ - Amadeo Bordiga (1889- 1970)

^۴ - Angelo Tasca

^۵ - Fascist Corporate State

^۶ - Fordism

^۷ - Prince

^۸ - Niccolo Machiavelli

نیکلا ماکیاولی (۱۵۲۷-۱۴۶۹)، سیاست‌مدار و مورخ ایتالیایی زاده فلورانس. مهمترین آثار او عبارتند از: «شهریار»، «هنر جنگ»، «درباری دهه نخستین دهه تیت‌لو» و «عبث».

و استراتژی و تاکتیک‌های لازم برای رسیدن به هدف فوق‌الذکر را مفصل‌بندی و بیان نمود. بنیان‌گذاری یک دولت جدید کارگری نیز به یک چنین رهبری سیاسی، به یک «شهریار نوین» نیاز دارد، لیکن، گرامشی می‌گوید:

«شهریار نوین ... نمی‌تواند یک شخص حقیقی، یک فرد مشخص باشد. این فقط می‌تواند یک ارگانسیم، عنصر غامضی از جامعه باشد که در آن، یک اراده‌ی جمعی که قبلاً شناخته شده و تا حدی خود را در عمل اثبات کرده است، شروع به شکل‌گیری بنماید. تاریخ هم اکنون چنین ارگانسمی را فراهم آورده است، و آن عبارتست از حزب سیاسی -اولین سلولی که در آن نطفه‌های یک اراده جمعی گرد آمده‌اند و می‌رود تا جهان‌شمول و تام گردد.» [۲۳]

درست همان‌گونه که ماکیاوولی مشخصات لازم برای یک شهریار موفق را نشان می‌دهد، گرامشی نیز با اتکا به موضع فلسفی‌ای که در بالا خلاصه شد، به بررسی خصوصیات لازم برای حزب انقلابی می‌پردازد. متأسفانه کار نه به طور نظام‌مند، بلکه طی یک سری مشاهدات بسیار غنی و پیچیده صورت گرفته است که در آن‌ها دستورالعمل‌های مربوط به حزب مارکسیستی، با نکات تحلیلی درباره احزاب به طور اعم، در هم آمیخته‌اند. بدین ترتیب هرگونه تشریح بالنسبه کوتاه این عقاید، مانند بررسی حاضر، مملزم به کوششی در انتخاب موضوعات اصلی و دادن سامان‌های به آن‌هاست که (دست کم صراحتاً) در کار اصلی، موجود نیست. این تا حدی یک روند اختیاری و نا ارض‌کننده است که در عین حال اجتناب‌پذیر نیست.

نقطه شروع مفیدی برای درک اصالت نظریه گرامشی، تصویری است که وی از «دیدگاه دوگانه»^۱ ای که حزب باید با آن عمل نماید، دارد. عبارت «دیدگاه دوگانه» در واقع از بخش سیزدهم نوشته، «تزهایی درباره‌ی تاکتیک‌ها» گرفته شده که با الهام از زینویف در پنجمین کنگره کمینترن نوشته شده است. [۲۴] لیکن واضح است که گرامشی این مفهوم را با اهمیتی بسیار عام‌تر و محتوایی عمیق‌تر از آن‌چه که بنیان‌گذاران آن قصدش را نموده بودند به کار می‌گیرد. وی می‌نویسد:

«دیدگاه دوگانه می‌تواند خود را در سطوح مختلفی نمایان سازد، از ساده‌ترین سطوح گرفته تا پیچیده‌ترین آن‌ها. ولی همه این‌ها را می‌توان به طور تئوریک به دو سطح اساسی تقلیل داد که با طبیعت دوگانه سنتاور^۱ مخلوق نیمه انسانی -نیمه حیوانی که در نوشته‌های ماکیاوولی ظاهر می‌شود - تطبیق یابند. این دو سطح عبارتند از زور و توافق، اقتدار و هژمونی، خشونت و تمدن، لحظه خاص و لحظه عام («کلیسا» و «دولت»)، تهییج و تبلیغ، تاکتیک و استراتژی و غیره.» [۲۵]

گرامشی با هرگونه جدایی مکانیکی بین این دو سطح و یا هرگونه کوششی برای ارائه آن‌ها به مثابه دو مرحله متوالی از نظر زمانی متفاوت، مخالفت می‌کند. عنصر توافق همواره در کاربرد زور، و عنصر زور همواره در کسب توافق وجود دارد. (در این رابطه) ویراستاران چاپ انگلیسی «برگزیده‌ای از یادداشت‌های زندان» چنین نظر می‌دهند:

«شاید در این‌جا بتوان کوششی برای تئوریزه کردن مبارزه‌ای را دید که گرامشی در درون حزب کمونیست ایتالیا علیه بوردیگا از یکسو، و تاسکا از سوی دیگر، صورت می‌دهد. در این طرح، بوردیگا نماینده انزوای غیر دیالکتیکی لحظه زور و تسلط و غیره است (و) تاسکا نماینده انزوای مشابه لحظه توافق و هژمونی؛ گرامشی در پی تئوریزه کردن وحدت و یگانگی این دو دیدگاه بود.» [۲۶]

لیکن این‌هم صحت دارد که گرامشی، درست همان‌گونه که در دیالکتیک انقلابی (حاکم بر رابطه بین) نابودی - بازسازی، بر بازسازی تأکید می‌کند، همین‌طور نیز، بدون از نظر دور نگاه‌داشتن لحظه «زور»، بر لحظه «توافق» تأکید نموده و کاوش‌های (نظری) خویش را بر این زمینه گسترش می‌دهد. دلیل این تأکید تا حدی یک دلیل مجادله‌ای است (یعنی مبارزه علیه مشی بوردیگا) ولی دلیل اصلی آن، ارزیابی نوین و عمیق گرامشی از وظایفی است که در نتیجه شکست موج انقلابی بعد از جنگ و تکامل سرمایه‌داری مدرن، در مقابل احزاب انقلابی قرار گرفته است.

^۱ - Cenataur

این که حزب انقلابی می‌بایست یک «دیدگاه دوگانه» را در پیش گیرد، بدین علت است که طبقه‌ی حاکم با بهره‌گیری از همین شیوه یعنی با استفاده از ترکیب دیکتاتوری و هژمونی با یکدیگر، که به ترتیب در قدرت سیاسی دولتی و جامعه مدنی برقرار شده‌اند. [سلطه] خود را حفظ می‌کند. اما نیروی سرکوب‌گر دولتی و نهادهای جامعه مدنی به طور موثر تکامل نمی‌یابند و همیشه و در همه‌ی کشورها با یکدیگر رابطه یکسانی ندارند. حزب انقلابی باید از این رابطه تحلیل مشخصی داشته و استراتژی خود را بر اساس تحلیل مزبور تنظیم کند. به طور مشخص، گرامشی عقیده داشت که شکست انقلاب در غرب، در سال‌های بعد از جنگ، نتیجه تفاوت‌های اساسی ای بود که در این زمینه بین روسیه و غرب وجود داشت. «در روسیه دولت همه چیز، و جامعه مدنی بدوی و سست بود، در غرب رابطه متناسبی بین دولت و جامعه مدنی وجود داشت و زمانی که دولت به لرزه افتاد، ساختمان مستحکم جامعه مدنی بلافاصله نمایان شد.» [۲۷]

و نیز:

«در مورد پیشرفته‌ترین دولت‌ها ... «جامعه مدنی» نظام بسیار پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهد که در مقابل «تهاجم» ناگهانی عنصر بلاواسطه اقتصادی (بحران‌ها، رکود و غیره) مقاوم است.» [۲۸]

بنابراین در روسیه دولت با عمل‌کردهای سرکوب‌گرانه‌ی خود منفرد شده بود و می‌توانست مورد حمله‌ای سریع و مستقیم قرار گیرد، ولی در غرب یعنی جایی که سرمایه‌داری قدیمی‌تر بوده و ریشه‌های عمیق‌تری در جامعه دوانده بود، به استراتژی متفاوتی نیاز بود. گرامشی در این جا با به کارگرفتن یک تشبیه نظامی، این استراتژی را «جنگ موضعی» و در مقابل، استراتژی قبلی را «جنگ مانوری» می‌نامد. [۲۹] در جاهای دیگری از «یادداشت‌ها»، گرامشی مسئله‌ی گذار از جنگ مانوری به جنگ موضعی را به گونه‌ای متفاوت مطرح می‌کند یعنی نه بر حسب مقایسه روسیه و غرب، بل که بر حسب مقیاس زمان: «در دوران کنونی جنگ و نبرد مانوری از مارس ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۲۱ به طور سیاسی جریان داشت و متعاقب این امر، یک جنگ موضعی پیش آمد.» [۳۰]

به نظر می‌رسد گرامشی عقیده دارد که همواره جنگ مانوری برای سرمایه‌داری پیشرفته ناکافی است. ولی در این جا تضادی وجود ندارد، زیرا که تنها بعد از شکست‌های سال ۱۹۲۱ بود که (با روی آوردن کمینترن به سوی سیاست «جبهه متحد») این امر درک گردید.

برخلاف جنگ مانوری که چشم‌انداز پیروزی سریع را عرضه می‌کند، جنگ موضعی متضمن یک «محاصره‌ی دو طرفه‌ی» [۳۱] طولانی مدت است که به «تمرکز بی‌سابقه هژمونی» [۳۲] احتیاج دارد. تلاش حزب انقلابی برای فائق آمدن بر رضایت دادن توده‌ها به اقتدار [اتوریتته‌ی] طبقه‌ی حاکم (که از هزاران طریق مؤسساتی و انجمنی حفظ می‌گردد و عمیقاً در «حس مشترک [درک متعارف]» روزمره ریشه می‌دواند) و برقرار نمودن هژمونی خودش باید در سه سطح مرتبط با یکدیگر انجام گیرد. اولین سطح، مسئله ائتلافات است:

«پرولتاریا تا آن حد که در ایجاد نظامی از ائتلافات طبقاتی که وی را قادر می‌سازد که اکثریت جمعیت کارگر را علیه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی بسیج کند، موفق می‌گردد، می‌تواند طبقه رهبری‌کننده و حاکم گردد.» [۳۲]

گرامشی اشاره می‌کند که چنین ائتلافاتی ناگزیر عنصری از سازش را در خود دارند: «اگر وحدت دو نیرو برای شکست دادن یک نیروی سوم لازم باشد ... تنها امکان مشخص، سازش است.» [۳۴] گرامشی استدلال می‌کند که امتناع چپ‌های افراطی از هرگونه سازش و در نتیجه از هرگونه ائتلاف، ثمره «اکنونیسم» قدرگرایانه‌ی آن‌هاست:

«از آن جا که شرایط مساعد ناگزیر فراهم خواهند شد ... واضح است که هرگونه ابتکار داوطلبان‌های برای پیش‌سازی و برنامه‌ریزی این شرایط نه تنها بی‌فایده، بل که حتی مضر است.» [۳۵]

برعکس، خود گرامشی برای استراتژی ائتلاف اهمیت خاصی قائل است، زیرا که در ایتالیا انقلاب فقط از طریق ائتلاف پرولتاریای شمال کشور با دهقانان جنوب می‌توانست عمل شود مسئله‌ای که سوسیالیسم ایتالیا در رابطه با آن سابقه درخشانی نداشت. پیش‌شرط کسب هژمونی^۱ حزب، فائق آمدن بر گرایش‌های سکتاریستی درون حزبی است. بنابراین جای تعجب نیست که گرامشی با تاکتیک‌های «دوران سوم» استالینیستی کاملاً مخالف بود، هرچند که این مخالفت در آن زمان آشکار نشده بود. [۳۶]

دومین سطح مبارزه برای کسب هژمونی، سطح آموزش دادن به نیروهای خودی است. برای جنگ موضعی، اتکای صرف به بسیج توده‌های کارگران در پی خواست‌ها و شعارهای کوتاه مدت، ممکن نیست. بل که باید آن‌ها را در همان سطح جهان‌بینی اولیه‌ی خودشان جلب نموده و ایشان را به «نیروی دارای سازمان‌یافتگی دائمی و همواره آماده که در لحظه مناسب می‌تواند به میدان گسیل گردد» تبدیل نمود. [۳۷] بدین منظور، حزب باید:

«هرگز از تکرار استدلال‌های خود (هرچند با تفاوت ظاهری آن‌ها در شکل) خسته نشود: تکرار بهترین شیوه آموزش دادن برای کار بر روی طرز فکر عامه است (و باید) در بالا بردن سطح فکری اقشار دائماً در حال رشد جمعیت، سریعاً موثر واقع گردد.» [۳۸]

این امر مستلزم تنظیم تعادل بین ترویج [خط و تبیین سیاسی حزب] و تبلیغ [اصول عام سوسیالیستی] است. [۳۹] چرا که حزب نه تنها باید تجلی طبقه باشد، بل که باید «فعالانه (بر روی طبقه) تأثیر گذارد تا (آن را) تکامل داده، (به آن) استحکام و عمومیت هرچه بیشتری بدهد.» [۴۰] برای انجام این «رفرم فکری و معنوی» جزمیت سکتاریستی تئوریک، اثری کاملاً مخرب دارد و گرامشی پیوسته با ظاهر شدن مثلاً ضد مذهبی بودن خام در تبلیغات سوسیالیستی مخالف بود. سطح فکر توده‌ها را با تحمیل [احکام] جزمی نمی‌توان بالا برد، بل که باید عنصری از «درک سلیم^۲ و صائب» که در «درک متعارف» توده‌ها وجود دارد را از عنصر تعصب مغشوشش جدا کرده و با کوشش برای گسترش و تکامل آن، به بالا بردن سطح فکر ایشان دست یازید. لازمه‌ی چنین کاری، داشتن یک روش مارکسیستی خلاق و غیراکونومیستی است.

سومین سطح [مبارزه بر هژمونی] که شرط لازم موفقیت دو سطح قبلی است، را می‌توان تلاش برای [جلب و جذب] روشنفکران نامید، و این به نوبه‌ی خود دارای دو جنبه است. در درجه اول، لازم است که طیفی از روشنفکرانی به وجود آورد که [بخشی] «ارگانیک» از طبقه کارگر باشند. در این‌جا گرامشی کلمه روشنفکر را به طریق معمول آن و به معنی ادیب، فیلسوف، متفکر انتزاعی و غیره به کار نمی‌برد، بل که کارگری را در نظر دارد که درکی روشن از جهان و از اهداف خویش داشته، فعالانه در زندگی عملی شرکت جسته و «مشوق پی‌گیری» است که در عین حال نیز عنصر سازمان‌دهنده در میان طبقه کارگر است. به عبارت دیگر هم‌طراز پرولتاری روشنفکران ارگانیک بورژوازیست همانند تکنسین‌های صنعتی، اقتصادسیاسی‌دان‌ها، قضات، وکلا و غیره. [۴۱]

«به وجود آمدن گروه‌هایی از روشنفکران طراز نوین که مستقیماً از میان توده‌ها برمی‌خیزند، لیکن تماسشان را با آن‌ها حفظ می‌کنند تا تو گویی به ستون فقرات [توده‌ها] بدل گردند... این است آنچه که واقعاً چشم‌انداز ایدئولوژیکی عصر ما را تغییر می‌دهد.» [۴۲]

لیکن گرامشی در این مورد دچار تخیل‌گرایی نیست. او از روی تجربه‌ی شخصی، کاملاً به دشواری مطالعه‌ی منظم و کار فکری، به ویژه برای کارگران آگاه است و اذعان دارد که به وجود آمدن کارگران روشنفکر، روندی است طولانی که فقط پس از تسخیر قدرت دولتی می‌تواند کامل گردد.

^۱ - Hegemony

^۲ - Good Sense

لیکن فعالیت در رابطه با روشنفکران غیرپرولتاری نیز ضروری است، هرچند که در این جا نیز گرامشی از محدودیت‌های این امر آگاه است:

«روشنفکران به دلیل ماهیت و رُل تاریخی‌شان، به کندی تکامل می‌یابند، بسیار کندتر از هر گروه اجتماعی دیگر ... بیهوده است تصور کنیم که این نوع افراد، به عنوان یک مجموعه، می‌توانند با تمامی گذشته‌ی خود قطع رابطه نمایند تا خود را صمیمانه در کنار ایدئولوژی نوین قرار دهند. برای روشنفکران به عنوان یک مجموعه، و شاید برای بسیاری از روشنفکران به صورت فردی نیز، علی‌رغم کلیه تلاش‌های صادقانه‌ای که به عمل می‌آورند و یا خواهان به عمل آوردنش هستند، چنین کاری غیر ممکن است. روشنفکران به مثابه یک مجموعه مورد توجه ما هستند و نه صرفاً به عنوان افراد. مطمئناً این امر که یک یا چند روشنفکر، به صورت انفرادی، از آیین و برنامه پرولتاریا پیروی نموده و خود را با پرولتاریا تلفیق نموده و جزئی مکمل از آن شده و خود را این‌گونه احساس کنند، برای پرولتاریا مهم و مفید است ... ولی این نیز مهم و مفید است که در میان توده‌ی روشنفکران، شکافی از نوع ارگانیک، که به طور تاریخی مشخص شود، به وجود آید و یک گرایش چپ به معنی نوین کلمه، به مثابه یک شکل‌بندی، به وجود آید، یعنی گرایشی که به جانب پرولتاریای انقلابی متمایل باشد.» [۴۳]

این امر نه تنها از این نظر ضرورت دارد که هژمونی بورژوازی را به طور کلی تضعیف می‌کند، بل که هم‌چنین بدین خاطر است که گرامشی می‌بیند روشنفکران در حفظ مجموعه ائتلافاتی که توسط طبقه حاکم با اقشار تحت سلطه برقرار گردیده، نقش اساسی ایفا می‌کنند و بنابراین می‌توانند در ائتلافاتی که حزب پرولتاریا باید ایجاد نماید، نقش مشابهی داشته باشند. در رابطه با ایتالیا، گرامشی نقش روشنفکران را در بخش کشاورزی، جنوب، یعنی در جایی که آنان به مثابه واسطه‌ای بین دهقانان و زمین‌داران بزرگ عمل کرده‌اند، بررسی کرده و استدلال می‌کند که برای آن‌که اتحاد دهقانان و زمین‌داران شکسته و ائتلاف کارگران و دهقانان به وجود آید، یکی از پیش‌شرط‌های آن عبارت است از به وجود آمدن یک گرایش چپ در میان روشنفکران. در این رابطه گرامشی اشاره می‌کند که هرچه قشر روشنفکران ارگانیک پرولتاریا تکامل یافته‌تر باشد، جاذبه و کشش حزب انقلابی برای روشنفکران به طور کلی قوی‌تر بوده و این روشنفکران احتمالاً در صورتی که با برداشت‌های عامیانه ماتریالیستی از تئوری مارکسیستی مواجه گردند، از آن روی‌گردان خواهند شد.

۴- خودانگیزی و رهبری

نظریه گرامشی در مورد رابطه بین خودانگیزی^۱ و رهبری آگاهانه - که حداقل بخشاً می‌تواند به مثابه امری متشابه با رابطه بین حزب و طبقه که مسئله اساسی تئوری مارکسیستی حزب است به شمار آید - اساس تئوری وی در مورد حزب را تشکیل می‌دهد. نحوه طرح مسئله از جانب گرامشی پیشرفت واضحی است نسبت به آن‌چه که دست‌آورد رزا لوکزامبورگ، کارهای اولیه لنین و یا لوکاچ بوده است، و به موضع لنین در دوران پختگی، بسیار نزدیک است. گرامشی [بحث را] با نقدی از خود نظریه‌ی خودانگیزی ناب، آغاز می‌کند:

«باید تأکید شود که در تاریخ، خودانگیزی «ناب» وجود ندارد: این به همان چیزی خواهد رسید که مکانیسیته‌ی «ناب». در «خودانگیخته‌ترین» جنبش‌ها هم مسئله این است که عناصر «رهبری آگاه» را نمی‌توان مورد بررسی قرار داد، (چرا که) مدارک موثقی از خود به جا نگذاشته‌اند. بنابراین می‌توان گفت که خودانگیزی، صفت مشخصه «تاریخ طبقات زیر دست» است و در واقع تاریخ حاشیه‌ای‌ترین و کناری‌ترین عناصر آن است ... بنابراین در این جنبش‌ها عناصر مضاعفی از «رهبری

^۱ Spontaneousness

آگاه» وجود دارند، لیکن هیچ یک از آن‌ها غالب نبوده و هیچ یک از سطح «دانش عمومی» یک قشر اجتماعی معین - یعنی از «درک متعارف» و یا دید سنتی آن نسبت به جهان - فراتر نمی‌رود.» [۴۴]

گرامشی کسانی که این خودانگیزی را با مارکسیسم در تقابل قرار داده و از آن به عنوان یک شیوه سیاسی تعریف و تمجید می‌نمایند را رد می‌کند. [از نظر وی] این اشتباه، در تئوری و در عمل، مبتنی بر «تضاد عامیانه‌ای است که منبع عملی آشکار خویش را لو می‌دهد، یعنی خواست بلاواسطه برای تعویض یک رهبری معین با یک رهبری دیگر.» [۴۵] لیکن وی در عین حال به همان اندازه هم مخالف طرز برخورد تحقیق‌آمیز به مسئله خودانگیزی توده‌هاست.

«نادیده گرفتن - یا بدتر از آن، تحقیر - جنبش‌های به اصطلاح «خود انگیخته» یعنی کوتاهی در رهبری و یا بالا نبردن این جنبش‌ها به سطحی بالاتر از طریق درگیر کردنشان در سیاست، اغلب می‌تواند نتایجی بسیار جدی به بار آورد. تقریباً همیشه این‌طور است که یک جنبش «خودبه‌خودی» طبقات زیردست، حرکت ارتجاعی جناح راست طبقه حاکم را به دلایل ملزوم به همراه دارد. برای مثال، یک بحران اقتصادی از طرفی در میان طبقات زیردست و جنبش‌های خودبه‌خودی توده‌ای نارضایی و از طرف دیگر باعث می‌شود که گروه‌های ارتجاعی، از تضعیف عینی حکومت سوء استفاده می‌کنند تا دست به کودتا بزنند و به توطئه‌چینی بپردازند. در میان علل مؤثری که موجب کودتاها (ی مزبور) می‌گردند، باید از قصور گروه‌های مسئول، در دادن رهبری آگاهانه به شورش‌های خودبه‌خودی و یا تبدیل این شورش‌ها به یک عامل مثبت سیاسی، نام برد.» [۴۶]

هرچند که گرامشی به دنبال این امر به قیام سپرهای سیسیلی^۱ در سال ۱۲۸۲ اشاره می‌کند (احتمالاً برای منحرف کردن (نظر) سانسورچی‌ها)، ولی آشکار است که منظور او اشاره به طرز برخورد حزب کمونیست ایتالیا و طرفداران بوردیگا به وقایع سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ است، به مثابه یکی از عواملی که پیروزی موسولینی را ممکن ساخت. گرامشی کار گروه هفته‌نامه‌ی «نظم جدید» را به عنوان نمونه‌ای از رابطه‌ی صحیح بین خودانگیختگی و رهبری آگاهانه، ذکر می‌کند.

«جنبش تورین به طور هم‌زمان به «خودبه‌خودی‌گرا» بودن و «اراده‌گرا» بودن و یا طرف‌داری از نظریات برگسون^۲ او سندیکالیسم انقلابی مهندس فرانسوی یعنی ژرژ سورل^۳ متهم شد. این دو اتهام متضاد، در صورتی که مورد تحلیل قرار گیرد، صرفاً مبین این حقیقت است که رهبری جنبش هم صحیح و هم خلاق بود. رهبری مزبور «انتزاعی» نبود، نه مشتمل بر تکرار مکانیکی فرمول‌های علمی و یا تئوریک بود، و نه سیاست و عمل واقعی را با زیاده‌گویی‌های تئوریک اشتباه می‌گرفت. رهبری مزبور به انسان‌های واقعی می‌پرداخت - انسان‌هایی که در روابط تاریخی معین شکل گرفته‌اند و دارای احساسات، نگرش‌ها و اداراکات پراکنده‌ی مشخصی از جهان هستند و غیره - که خود نتیجه‌ی ترکیبات «خودبه‌خودی» یک وضعیت معین تولید مادی با درهم‌آمیزی «تصادفی و الله‌بختکی» عناصر ناهمانند اجتماعی بوده‌اند. عنصر «خودبه‌خودی بودن» نفی نشده و خار نیز شمرده نمی‌شد، بل که بدان آموزش و راهنمایی داده می‌شد و از آلودگی‌های خارجی تصفیه می‌گشت. هدف این بود که آن را به شیوه‌ای زنده و از نظر تاریخی مؤثر با تئوری دوران معاصر یعنی مارکسیسم هماهنگ گردانند. خود رهبران به درستی از خودبه‌خودی بودن «جنبش سخن می‌گفتند. این اظهار نظری بود محرک و تقویت‌کننده و عنصری از وحدت عمیق را به همراه داشت، و بیش از هر چیز بر ضرورت تاریخی جنبش تأکید کرده و آن را به هیچ‌وجه یک ریسک حساب نشده‌ی سرهم‌بندی شده و دل‌به‌خواهی نمی‌دانست. به توده‌ها این آگاهی «تئوریک» را می‌داد که ایشان

^۱ - Sicilian Vespers

^۲ - Henri Bergson

فیلسوف و نویسنده فرانسوی (۱۸۵۹-۱۹۴۱) و برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۲۷. از لحاظ معرفت‌شناختی وی نگرش‌های پوزیتیویستی و مکانیکی را رد می‌کرد. از نگرش‌های این فیلسوف، ژرژ سورل بسیار بهره برد.

سازندگان ارزش‌های تاریخی و نهادی، و بنیان‌گذاران یک دولت (نوبن) هستند. چنین وحدتی بین «خودبه‌خودی بودن» و «رهبری آگاهانه» یا «انضباط»، دقیقاً همان عمل سیاسی واقعی طبقات زبردست است. (البته) تا آن‌جا که این سیاست، توده‌ای باشد و نه صرفاً ماجراجویی گروه‌هایی که مدعی نمایندگی توده‌ها هستند.» [۴۶]

به دنبال این تحلیل، گرامشی سؤالی را طرح می‌کند که آن را «مسئله تئوریک اساسی» می‌نامد و از زاویه‌ای متفاوت، به نظریه‌ی لنین در «چه باید کرد؟» مربوط می‌شود. یعنی این‌که سوسیالیسم باید از خارج به درون جنبش طبقه کارگر برده شود. گرامشی می‌پرسد:

«آیا تئوری نوبن «مارکسیسم» می‌تواند با احساسات «خودبه‌خودی» توده‌ها در تضاد باشد؟ «خودبه‌خودی» از این نظر که این احساسات، نتیجه هیچ فعالیت آموزشی یک رهبری سیستماتیک از جانب یک هیأت رهبری آگاه نبوده، بل که از طریق تجربه روزمره‌ای که توسط «حس مشترک و درک متعارفی» تذهیب گشته، ایجاد شده‌اند؛ یعنی به وسیله جهان‌بینی سنتی عمومی.» [۴۸]

جواب گرامشی این است که:

«مارکسیسم نمی‌تواند با احساسات مزبور مخالف باشد. بین این دو تفاوتی «کمی» در مقدار وجود دارد، ولی نه یک تفاوت کیفی. به قولی، یک «قابلیت تبدیل» دو طرفه - گذار از یکی به دیگری و بالعکس - باید ممکن باشد.» [۴۹]

تفاوت بین نظریه گرامشی و نظریات اولیه لنین و لوکاچ، کاملاً واضح است. گرامشی رابطه دو جانبه و وابستگی بین آگاهی، تجربه و پراتیک بالفعل طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی سوسیالیستی بالقوه آن را برقرار می‌کند و این کار را بدون دچار شدن به اشتباه «خودبه‌خودی‌گرایی» انجام می‌دهد.

اما وی فقط به وظایف استراتژیک حزب و این‌که رابطه آن باید با توده‌های طبقه چگونه باشد، نمی‌پردازد. «یادداشت‌های زندان» هم‌چنین حاوی نظریاتی درباره تشکیلات و زندگی داخلی حزب است که برای ایفای نقشی که به عهده‌اش گذاشته شده ضروری‌ست. در واقع، گرامشی تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید: «برای قضاوت کلی در مورد حزب، شیوه عمل کرد حزب معیارهایی متمایز به دست می‌دهد.» [۵۰] «هنگامی که حزب پیشرو است، به طور دموکراتیک عمل می‌کند (مرکزیت دموکراتیک): هنگامی که حزب عقب‌گراست، «به طور بوروکراتیک» عمل می‌کند (مرکزیت بوروکراتیک).» [۵۱]

در عین حال، در تصویر گرامشی از حزب و اعضای آن، هیچ‌گونه اثری از خیال‌پردازی وجود ندارد. او از این‌جا شروع می‌کند که «(با مفروض داشتن برخی شرایط عام، یعنی وجود جامعه طبقاتی، این حقیقتی اولیه و ساده‌نشدنی است ... که حاکم و فرمان‌بر، پیشروان و پیروان واقعاً وجود دارند.» [۵۲] و این‌که هرچند این تقسیم‌بندی از اختلافات طبقاتی سرچشمه می‌گیرد، لیکن در میان گروه‌های از نظر اجتماعی هم‌گون و بنابراین در میان احزاب، نیز عمل می‌کند. بر مبنای همین پیش‌فرض، گرامشی اعضای حزب را به سه عنصر (یا بخش) تقسیم می‌کند:

۱- عنصر توده‌ای، که از افراد متوسط و معمولی تشکیل می‌شود که شرکتشان (در فعالیت‌های حزبی) بیشتر به صورت وفاداری و انضباط متجلی می‌شود تا روحیه خلاق و یا توانایی‌های تشکیلاتی. درست است که بدون این‌ها حزبی وجود نخواهد داشت، ولی این هم حقیقتی است که تنها با این‌ها هم حزب نمی‌تواند وجود داشته باشد. این افراد، تا آن‌جا که کسی هست که ایشان را متمرکز نموده، متشکل و منضبط نماید، تشکیل یک نیرو را می‌دهند....

۲- عنصر گردهم‌آورنده اصلی، که مجموعه‌ای از نیروهایی که چنان‌چه به حال خویش رها شوند، به هیچ‌وجه به حساب نخواهند آمد را در سطح ملی متمرکز نموده و به نیرویی مؤثر و قدرت‌مند بدل می‌نماید. این عنصر از قدرت گردهم‌آوری،

تمرکزبخشی و انضباط^۱ دهی زیادی برخوردار بوده و نیز از قدرت ابتکار - که در واقع شاید پایه‌ی سایر قدرت‌هاست، بهره‌مند است....

۳- یک عنصر میانی، که عنصر اول و دوم را با یکدیگر مرتبط ساخته و تماس بین آن‌ها را نه فقط به طور جسمانی، بل که هم‌چنین از نظر معنوی و فکری، حفظ می‌کند. [۵۳]

گرامشی صراحتاً می‌گوید که از این سه عنصر، دومی، یعنی عنصر رهبری، است که وی بیشترین اهمیت را برایش قائل است. این هم درست است که این عنصر نمی‌تواند به تنهایی حزب را ایجاد نماید، معهداً بیش از عنصر اول قادر به این کار است. صحبت از ژنرال‌هایی است که ارتش ندارند، ولی در حقیقت ایجاد یک ارتش، از ایجاد ژنرال‌ها آسان‌تر است. [۵۴]

ولی این «واقع‌گرایی» با فرض بنیادی دیگری تکمیل می‌گردد:

«آیا منظور از ایجاد رهبران این است که همیشه باید حاکم و فرمان‌بر وجود داشته باشند، یا این که هدف این است که شرایطی ایجاد گردد که چنین تقسیم‌بندی‌ای دیگر ضروری نباشد؟» [۵۵]

از آن‌جا که هدف گرامشی قطعاً شق دوم است، بنابراین اتوریته‌ی رهبری و انضباط نباید مبتنی بر:

«قبول منفعلانه و کاهلانه‌ی فرامین، و یا اجرای مکانیکی تکالیف باشد (که به هر حال هنوز در مواقع خاصی ضروری هستند)، بل که «باید مبتنی بر» درک و هضم آگاهانه و روشن رهنمودهایی باشد که باید انجام داده شوند.» [۵۶]

بنابراین، آن‌چه که باید در حزب ایجاد گردد عبارت است از «مرکزیت دارای تحرک، یعنی وفق دادن مداوم تشکیلات با جنبش واقعی، تطبیق حرکت‌ها و فشارهای رده‌های پایین با فرامین رده‌های بالا، وارد کردن دائمی عناصری که از عمق صفوف اعضای ساده می‌جوشند، به داخل چهارچوب مستحکم دستگاه رهبری.» [۵۷] گرامشی استدلال می‌کند که: «یکی از مهم‌ترین مسائل در رابطه با حزب سیاسی عبارت است از توانایی آن در مقابله با نیروی عادت.» [۵۸] احزاب برای رویارویی با اوضاع بحرانی به وجود می‌آیند، تا قادر باشند در لحظات حساس تاریخی عمل کنند، لیکن غالباً آن‌ها «عادت‌زده» می‌شوند و نمی‌توانند خود را با وظایف نوین تطبیق دهند. از این جنبه، بوروکراسی دشمن اصلی است.

«بوروکراسی خطرناک‌ترین نیروی محافظه‌کار و کوته‌ظن است؛ اگر کارش به آن‌جا بکشد که بدنه‌ای جمع‌جور را تشکیل دهد که بر روی پای خویش ایستاده و خود را از توده‌ی اعضا مستقل احساس کند، حزب دچار اختلال تاریخی شده و در لحظات حادثه‌ی بحرانی از محتوای اجتماعی خود تهی گردیده و گویی در میان زمین و هوا معلق می‌ماند.» [۵۹]

اما به این مسئله هم نباید یک‌جانبه برخورد کرد، چرا که در کنار مسئله عادت و تکرار، احتیاج به حفظ تداوم و برقرار نمودن یک سنت نیز هست.

درست است که خطر «بوروکراتیزه شدن» وجود دارد، ولی هرگونه تداوم ارگانیک، چنین خطری را در خود دارد و باید مراقب آن بود. خطر عدم تداوم و عدم بهینه‌سازی از این هم بزرگتر است. [۶۰]

بدین ترتیب، در مورد زندگی داخلی حزب و رابطه بین حزب و طبقه، درست همان‌طور که در مورد «دیدگاه دوگانه» صادق بود، گرامشی وحدت دیالکتیکی بین رهبران و پیروان، بین انضباط و ابتکار، بین تداوم و تغییر را در نظر می‌گیرد.^۲

^۱ - این طرز نگرش گرامشی به مقوله‌ی فعالیت سیاسی، درست در مقابل به اصطلاح انقلابیونی است که هرگونه انضباط و همراهی منظم با سیاست راستین سازمانی را در قالب مقوله سلطه و استبداد قرار می‌دهند و آن را بر نمی‌تابند. برای آن‌ها رهایی و آزادی مبتنی بر امر دل‌خواهانه است و سیاست رهایی، مبتنی بر سیاست آنارشی.

^۲ - در پایان این بخش، ذکر این نقل قول از گرامشی مناسب تشخیص داده شد: «این توقع که توده‌ای که به چنین شرایطی از بردگی مادی و معنوی، دچار شده، بتواند تحول تاریخی خودجوشی را تجسم بخشد، این توقع ایدئولوژی‌پردازان است. تکیه صرف بر استعداد خلاق و بی‌مانند چنین توده‌ای [که در شرایط خود فوران خواهد کرد] و کار نکردن نظام‌مند برای سازمان‌دهی ارتشی بزرگ از مبارزان منضبط و آگاه که آماده‌ی هرگونه ایثاری باشند، و در عین حال برای عملی کردن شعارهایشان آموزش دیده باشند، مبارزاتی که حاضرند مسئولیت انقلاب را عملاً بر دوش گیرند و کارگزاران انقلاب باشند، این‌گونه نبودن، خیانت واقعی به طبقه کارگر و پیش‌برد ضدانقلاب ناآگاهانه‌ای است.» (Discorso agli Anarchici, L'Ordine Nuovo, 1920)

۵- یک ارزیابی موقت

درباره این مدعا که «گرامشی نظریه‌پرداز انقلاب در غرب است» چه می‌توان گفت؟ لنینیسم خود را در روسیه به اثبات رساند و با این کار بدعتی گذاشت با اهمیت عام. این گرامشی بود که از طرق تحلیلش در مورد تکامل جامعه مدنی و ریشه‌های عمیق هژمونی بورژوازی، تفاوت اساسی بین روسیه و سرمایه‌داری پیشرفته را بهتر از هرکسی می‌دید، و بنابراین گسترشی را که برای چهارچوب لنینیسم لازم بود [احساس می‌کرد]. همان‌طور که گرامشی می‌دانست، لنین و تروتسکی از این مسئله را حس کرده بودند، لیکن لنین درگیر مسائل روسیه بود و چندی بعد نیز درگذشت، و تروتسکی نیز که با مشکلاتی دیگر دست به گریبان بود، نتوانست فراتر خویشت را به سطحی فراسوی تاکتیک‌ها گسترش دهد. [۶۱] لیکن گرامشی توانست، تا جایی که انزوای سلول زندانش اجازه می‌داد، هرچه کامل‌تر و مشخص‌تر به تفکر همه‌جانبه در مورد مفاهیم ضمنی تحلیل‌های خویشت بپردازد. از این گذشته، از این نظر تاریخ [سیر وقایع بعدی] «به سود گرامشی» بوده است. سرمایه‌داری غربی نشان داده که بسیار بیش از آن‌چه که مارکسیست‌های اولیه کمیترن در تئوری‌هایشان می‌انگاشتند، انعطاف‌پذیر است و تحلیل گرامشی از بسط کنترل اجتماعی بورژوازی در مطالعاتی که وی در مورد «آمریکان‌گرایی و فوردگرایی» انجام داده است، وی را همچون پیشگوی روشن‌بین گرایشات نوین سرمایه‌داری می‌نمایاند.

با انتشار نوشته‌های اولیه مارکس و کتاب «گردوندریسه»^۱ و تحقیقات بی‌شمار جدید در مورد فلسفه مارکسیستی [عملاً] نشان داده شد که از نظر فلسفی نیز گرامشی محق بوده است. آیا هیچ مارکسیست جدی قادر است امروزه درباره اثرات مصیبت‌بار قدرگرایی و جبرباوری اقتصادی بر جنبش انقلابی شکی داشته باشد؟ مارکسیست‌های متأخر دیگر، در نکته‌بینی‌هایشان در مورد سامانه جامعه سرمایه‌داری و فلسفه مارکسیستی، اگر هم پای گرامشی نبوده‌اند، حداقل به وی نزدیک شده‌اند؛ لیکن گرامشی به واسطه این‌که، او و تنها او بود که توانست این نکته‌بینی‌ها را به یک استراتژی منسجم انقلابی تبدیل کند که بر مبنای تکامل تئوری حزب پایه‌ریزی شده است، از سایرین متمایز می‌گردد. بدین ترتیب، گرامشی تنها مارکسیستی است که مطلب اساساً تازه‌ای به تئوری لنینی حزب افزوده است.

با این حال، بر سهم گرامشی [در تکامل تئوری مزبور] علامت سؤال باقی است. عقاید او هرگز در عمل به کار گرفته نشده‌اند. گرامشی هم مانند ماکیاولی، خود در وضعی نبود که بتواند واقعیت را تغییر دهد. آن‌چه که او قادر به انجامش بود عبارت بود از: «فقط نشان دادن مشخص این‌که نیروهای تاریخی برای مؤثر بودن باید چگونه عمل کنند.» [۶۲]

دست‌های دیگری هم پیدا نشده‌اند که ایده‌های گرامشی را برداشته و بکار برند، و تازه نمی‌توانسته‌اند که چنین کنند. استراتژی گرامشی به وجود یک حزب لنینی به مثابه نقطه شروع استراتژیک خویشت نیاز دارد، لیکن تأثیرات مُرکب رونق طولانی اقتصادی بعد از جنگ و ویرانگری‌های استالینیسیم باعث شده‌اند که در واقع چنین احزابی وجود نداشته باشند. اصول اساسی بلشویسم می‌توانند در محدوده‌ای معین (و این محدوده ای است بسیار کوچک)، فعالیت یک سازمان کوچک و یا حتی یک گروه بسیار کوچک را هدایت کنند. این در مورد عقاید گرامشی صادق نیست. «جنگ مانوری» می‌تواند مانند جنگ چریکی با نیروهایی نسبتاً کم، عملی شود. ولی «جنگ موضعی» مستلزم یک ارتش توده‌ای است. بدون یک حزب توده‌ای، ائتلاف‌ها نمی‌توانند ائتلافاتی طبقاتی در یک بلوک تاریخی باشند، بل که صرفاً همکاری‌هایی موقت در بین گروه‌ها خواهند بود - که اغلب می‌توانند تنها بر اختلافات موجود در برنامه و تئوری، سایه بیافکند. بدون یک پایه پرولتری توده‌ای، به وجود آمدن «روشنفکران ارگانیک» و مبارزه برای جلب روشنفکران سنتی، نمی‌تواند آن‌طور که منظور بوده است هژمونی پرولتری را تقویت کند، بل که به روشنفکر مآبی اسکولاستیک و آکادمی‌گرایی منجر خواهد شد. باید به خاطر داشت که گرامشی بر مبنای زمینه‌ای می‌نوشت که در آن عقاید اساسی سوسیالیستی در سطح وسیعی بین طبقه کارگر شیوع داشت و حزب

^۱ - Grundrisse

کمونیست ایتالیا با حدود ۴۰۰۰۰ عضو به وجود آمده بود که بیش از ۹۸ درصد اعضای آن کارگر و کمتر از ۰/۵ درصد (تنها ۲۴۵ نفر) روشنفکر بودند. [۶۳] امری کاملاً غیرتاریخی خواهد بود اگر تصور شود که عقاید وی می‌توانستند به سادگی به موقعیتی منتقل گردند که در آن جنبش انقلابی مملو از دانشجویان و خرده بورژواها بوده و در میان طبقه کارگر ریشه‌هایی بسیار ضعیف داشته باشند.

واقعاً نمی‌دانیم که جزئیات عملی «جنگ موضعی» چگونه‌اند. بنابراین، هر نوع قضاوتی در مورد تئوری حزب گرامشی باید قضاوتی موقتی باشد. اگر انسجام، عمق، ظرافت و مشخص بودن عقاید گرامشی فرد را تحت تأثیر قرار داده و اقناع می‌کند و مشکل است که این‌طور نباشد. بنابراین باید معتقد بود که این عقاید در آینده، زمانی که سرمایه‌داری پیشرفته‌ی غربی بار دیگر با احزاب کارگری انقلابی توده‌ای رو در رو گردد، در بوته‌ی آزمایش نهایی قرار خواهند گرفت.^۱

^۱ - در پایان این فصل ذکر این مطالب می‌تواند روشن‌گر باشد: «گرامشی صراحتاً اذعان کرد که در پروراندن مفهوم «هژمونی» و ام‌دار لنین است. [لنین در باب شکست انقلاب‌های اروپای غربی، بحث قدرت‌مند بودن جامعه‌ی مدنی بورژوازی کشورهای غربی را گشود]. ... گرامشی تردید نداشت که ایده‌ی دستیابی به هژمونی از طریق ایجاد رفرم در آگاهی، خدمت عمده‌ی لنین به نظریه مارکسیستی بوده است.» (جیمز جول، آنتونیو گرامشی، محمدرضا زمردی، نشر ثالث، صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱)

گرامشی نوشت که: «لنین فلسفه را در مقام فلسفه اعتلا بخشیده بود، همان‌طور که آموزه و عمل سیاسی را اعتلا بخشیده بود. تحقق ساز و برگ هژمونی تا آن‌جا که بستر ایدئولوژیک جدیدی را ایجاد می‌کند و رفرمی را در آگاهی و روش‌های دانش رقم می‌زند، واقعیتی مربوط به دانش است. به زبان کرویچه، وقتی موفق می‌شویم تا اخلاقیات جدیدی را که در مطابقت با برداشت جدیدی از جهان است، ارائه دهیم، به ترویج این برداشت از جهان نیز خواهیم رسید، به قسمی که رفرم تمام عیار فلسفه، تحقق می‌یابد.» (Prison Notebooks, page: 365-6)

فصل هفتم

حزب انقلابی در زمان حاضر

۱- تئوری حزب از زمان جنگ [جهانی دوم] به بعد

اکنون ما تکامل تئوری مارکسیستی حزب را مرور کرده‌ایم: از پایه‌ریزی اولیه‌ی ایده‌ی یک حزب کارگری توسط مارکس، درک لنین از حزب پیشاهنگ، تأکید رزا لوکزامبورگ بر خلاقیت توده‌ها و دفاع یک‌تنه‌ی تروتسکی از لنینیسم، تا تحلیل گرامشی از مبارزه برای کسب هژمونی. گزارش ما اکنون دیگر اساساً تکمیل شده است. زیرا پس از تروتسکی و گرامشی، در رابطه با تئوری حزب دست‌آورد جدید عمده‌ای پدید نیامده است.

یافتن علت این رکود دشوار نیست. دوران بعد از جنگ [دوم] با سلطه طولانی‌ترین رونق در تاریخ سرمایه‌داری، همراه بوده است که [این امر] به طور عمده منجر به انتگراسیون رفرمیستی طبقه کارگر شده است. مارکسیسم اصیل، که بین انفعال نسبی طبقه کارگر و کنترل مطلق «ارتدکسی» استالینیستی در هم کوبیده شده بود، مجبور به اختفا گردید. آن عده‌ی معدودی که به هدف انقلاب جهانی پرولتری وفادار ماندند، اجباراً به دفاع از اصول مارکسیستی (یعنی نقش طبقه کارگر، تئوری ارزش مبتنی بر کار، و تضادهای سرمایه‌داری) و تلاش برای درک تغییرات عمده‌ای که در جهان صورت می‌گرفت (مانند پدیده‌ی سرمایه‌داری دولتی، اقتصاد [مبتنی بر تولید] مداوم تسلیحات و تغییراتی که در [پدیده] امپریالیسم صورت می‌گرفت) مشغول بودند. آن‌ها فاقد آن چنان تجربه عملی مبارزه انقلابی بودند که بتوانند به کمک آن، تکامل بیشتر تئوری مارکسیستی حزب را فوریت بخشیده و یا آن را ممکن سازند.

از سوی دیگر، در مقابل حزب انقلابی کارگری، بدیل‌های غیرمارکسیستی متعددی، به مثابه ابزاری برای دست یافتن به امر سرنگونی سرمایه‌داری، عرضه شده اند. دوران پس از جنگ، شاهد تجدید حیات اشکال مختلف اراده‌گرایی، خود انگیختگی‌گرایی و جبهه خلق‌گرایی بوده است، لیکن همگی آن‌ها در آزمایش و پراتیک شکست خورده‌اند. مهم‌ترین و افراطی‌ترین تجلی اراده‌گرایی در این تئوری بود که انقلاب می‌تواند، بدون صبر کردن برای این‌که شرایط عینی آماده گردند و بدون بسیج توده‌های طبقه کارگر، به وسیله گروهی کوچک ولی مصمم از چریک‌های روستایی، انجام پذیرد. [۱] لیکن استراتژی فوق‌پس از موفقیت درخشان اولیه‌اش در کوبا [۲] نتوانست در آمریکای لاتین پیشرفت نماید و بالاخره با مرگ چه‌گوارا در سال ۱۹۶۷ در جنگ‌های بولیوی، تئوری مزبور از پای درآمد. تلاش برای حفظ این شیوه لیکن با انتقال محل عمل کرد آن به شهرها- که توپاماروهای اروگوئه نمونه‌اند، نیز با چیزی بیش از موفقیت‌های موقت مواجه نگردید. [۳] خود انگیختگی‌گرایی، یعنی نفی تشکیلات، اتوریته، و مهم‌تر از همه نفی حزب سیاسی عمده‌تأ ثمره‌ی شورش دانشجویی‌ای بود که در دهه ۱۹۶۰ در سراسر جهان دامن گرفت. لیکن عالی‌ترین دست‌آورد این مرحله از جنبش، یعنی وقایع ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه، در عین حال بارزترین نشانه ناکفایتی آن بود. درست به دلیل عدم وجود یک حزب کارگری توده‌ای انقلابی، حزب کمونیست فرانسه توانست مبارزه‌جویی اعتصاب عمومی عظیم را تخفیف داده و طراح سازشی عاجزانه با دوگل باشد، و بدین ترتیب بحران حاد اجتماعی را تقریباً به همان سرعتی که پدید آمده بود، از کار بیندازد. [۴] و بالاخره، استراتژی جبهه

خلق و گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم یک‌بار دیگر در حکومت وحدت توده‌ای سالوادور آلنده^۱ در شیلی به بوته آزمایش گذاشته شد، که نتایج فاجعه‌آمیز آن را همه می‌دانند. [۵]

آشکار شدن ورشکستگی این بدیل‌ها (مواردی که ذکر شدند صرفاً روشن‌ترین نمونه‌ها در این مورد بودند) همراه با عمیق‌تر شدن سریع بحران سرمایه‌داری جهانی و اوج‌گیری مبارزه طبقه کارگر در دهه گذشته که از بحران مزبور منتج گردیده، توجه [همه] را به تئوری مارکسیستی حزب جلب نموده است.

نتیجه این بوده است که از یک سو بررسی‌های متعددی انجام شده‌اند که به بازیابی سنت مارکسیستی در مورد مسئله حزب و ارائه‌ی دیدگاه‌هایی در این زمینه برای زمان حال، اختصاص یافته‌اند. [۶] و از سوی دیگر، سازمان‌هایی نسبتاً بزرگ در کشورهای گوناگون پدید آمده‌اند که هدفشان ساختن یک حزب انقلابی است (این سازمان‌ها احزاب توده‌ای نیستند، ولی به اندازه کافی بزرگ هستند که بیان‌گر آغازی جدی باشند). اثر حاضر، به مثابه ادامه و نظام‌مند کردن کار تئوریک، به مثابه کمکی در خدمت کار سازمان‌دهی که در بالا بدان اشاره شد، به رشته تحریر درآمده است. بنابراین، آن‌چه که باقی می‌ماند عبارت است از خلاصه کردن اصول عمده‌ی تئوری مارکسیستی حزب، آن‌چنان که از مطالعه‌ی اثر حاضر در مورد [چگونگی] تکامل آن حاصل می‌شود و اشاره به نکات اساسی برای عملی ساختن اصول مزبور در زمان حال.

۲- وظایف و مشخصات اصلی حزب انقلابی

نقش، وظایف و شکل سازمانی حزب در همه زمان‌ها و مکان‌ها ثابت نیست، بل که الزاماً از موقعیت مشخصی که حزب در آن عمل می‌کند، نشأت گرفته و با آن مطابقت می‌نماید. معهدا، بر مبنای بیش از یک قرن و ربع مبارزه، می‌توان به تعمیم‌های زیر دست یازید.

ماهیت طبقاتی حزب: حزب انقلابی باید یک حزب طبقه کارگر باشد. این اصل اساسی و ابتدایی که توسط مارکس تدوین شده است را باید مجدداً تکرار نمود. زیرا در سال‌های اخیر به طور مداوم نادیده گرفته شده و یا به دست فراموشی سپرده شده است. حزب باید پرولتری باشد، نه فقط از این نظر که برنامه‌اش ذکر خواسته‌های سوسیالیستی طبقه کارگرست، بل که هم‌چنین از این نظر که ترکیب اجتماعی آن و زمینه‌ی فعالیت‌های روزمره‌اش نیز باید پرولتری باشد. هیچ گروه چریکی، جنبش دهقانی یا دانشجویی یا جمعیت روشنفکری، هر قدر هم که برنامه‌اش عالی باشد، نمی‌تواند جانشین حزبی شود که در پرولتاریای صنعتی ریشه دارد. سازمان نوین‌یادی که آن‌گونه که غالباً روی می‌دهد، ترکیبی عمدتاً خرده بورژوازی دارد، برای آن‌که به حزب طبقه کارگر تبدیل شود باید به تلاشی عظیم در زمینه انتقاد از خود و تغییر و تبدل خویش دست بزند.

حزب به مثابه پیشاهنگ: نیاز به وجود حزب از رشد ناموزون طبقه کارگر نشأت می‌گیرد و حزب نه در بر گرفتن تمامی طبقه (که در مواقع «عادی» تحت سلطه ایدئولوژی بورژوازیست) بل که دربرگرفتن پیشاهنگ طبقه کارگر را که دارای آگاهی طبقاتی است هدف خویش قرار می‌دهد. این نکته که لنین آن را تبیین نموده، آن‌قدر به کرات مورد تحریف و سوء تعبیر

^۱ - Salvador Allende Gossens

سالوادور آلنده (۱۹۷۳-۱۹۰۸)، پزشک و فعال سیاسی سوسیالیست شیلیایی. وی در سال‌های ۱۹۵۲، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۴ در انتخابات ریاست جمهوری شیلی شرکت کرد و شکست خورد. لیکن در سال ۱۹۷۰ توانست به عنوان رهبر «اتحاد مردمی» به ریاست جمهوری شیلی برسد. وی سیاست ملی‌سازی و اشتراکی کردن صنایع را در پیش گرفت و مجموع سیاست‌هایش به شدت با منافع بورژوازی شیلی و امپریالیسم جهانی در تعارض قرار گرفت. حکومت وی در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، توسط کودتایی که تحت حمایت مالی و استراتژیک آمریکا بود، به رهبری ژنرال پینوشه (Augusto Pinochet) سرنگون شد و خود وی با محاصره و بمباران ساختمان ریاست جمهوری، پس از مقاومتی شجاعانه و متعاقباً آخرین پیام رادیویی‌اش، خودکشی کرد.

واقع شده که توضیحات زیر را ضروری می‌سازد: حزب، پیشاهنگ [طبقه] است. لیکن پیشاهنگ عبارت از گروه کوچکی از نخبگانی که خارج از بدنه‌ی طبقه کارگر قرار دارند، نیست. پیشاهنگ، صدها هزار کارگری هستند که عملاً طبقه را در مبارزات روزمره در کارخانه‌ها، گودها، ادارات، محلات مسکونی و خیابان‌ها، رهبری می‌کنند. حزب، طبقه را رهبری می‌کند. دنباله‌روی طبقه نیست، بل که آن را از درون و نه از بیرون، رهبری می‌نماید.

حزب سازمانی است برای مبارزه: این امر دارای دو جنبه است. اولاً این که حزب، رهبری طبقه را به مثابه حق [خویش] مدعی نمی‌گردد، بل که باید با ارائه پیشنهادات و طرح‌های مشخص برای عمل در مورد هر موضوعی که طبقه کارگر با آن مواجه است از کوچکترین مسئله در مورد شرایط کارخانه گرفته تا بزرگ‌ترین مسائل سیاست بین‌المللی- برای کسب رهبری طبقه مبارزه کند. حزب باید در مبارزه و در عمل ثابت کند که بهترین مدافع منافع طبقه کارگر و کلیه استثمارشدگان است. ثانیاً، حزب باید خود را نهایتاً برای حادثترین شکل مبارزه طبقاتی، یعنی خیزش توده‌ای و قیام، آماده سازد. این به معنای اتخاذ یک موضع شبه نظامی بی‌موقع به طوری که به غیر قانونی شدن حزب منجر شده و آن را از انجام تکالیف اساسی‌ترش در مبارزات روزمره باز دارد- نیست، اما در مرحله معینی، متضمن این هست که حزب به تدارک دقیق پرداخته و آن‌گونه سازمانی را ایجاد کند که بتواند به سرعت نظامی شود. از آن‌جا که بدین طریق حزب یک سازمان جنگی است، در داخل آن برای قشری از اعضای منفعل یا صاحب امتیاز، و بوروکرات‌های پابرجا، جایی وجود ندارد. اعضای حزب باید فعال و فداکار بوده و بنابراین احتمالاً جوان باشند.

مرکزیت دمکراتیک: درباره سامانه‌های تشکیلاتی مشخص نمی‌توان هیچ‌گونه تعمیم‌دهی‌های مفیدی انجام داد این سامانه‌ها باید بسیار انعطاف‌پذیر باشند- ولی این که نظام حزبی باید دموکراسی و مرکزیت را با هم درآمیزد، یک فرمول تشکیلاتی صرف نیست، بل که مستقیماً از وظایف حزب و ماهیت مبارزه طبقاتی ناشی می‌شود. دموکراسی امری است اساسی، زیرا حزب ارباب طبقه کارگر نیست بل که ابزاری است برای خودرہاسازی طبقه. بدون دموکراسی و برخورد آزاد عقاید، حزب به هیچ طریق نمی‌تواند سیاست‌هایی که واقعاً پاسخ‌گوی نیازهای طبقه کارگر بوده و مناسب شرایط مشخص باشند را فرمول‌بندی کند. مرکزیت امری است اساسی، زیرا حزب باید به سختی علیه یک دشمن بسیار متمرکز- یعنی دولت سرمایه‌داری- مبارزه کند. همان‌طور که هر عضو فعال اتحادیه‌های کارگری می‌داند، بدون وحدت عمل شکست اجتناب‌ناپذیر است.

در رابطه با مرکزیت دمکراتیک، دو دام وجود دارند که به ویژه سازمان‌های جدید و کوچکی از آن نوع که امروزه عمدتاً در میان صفوف چپ انقلابی در اقصی نقاط جهان به وجود آمده‌اند، اغلب بدان‌ها گرفتار می‌شوند. اولین خطر این است که یک گروه کوچک، که در بهترین حالت می‌تواند نطفه حزب باشد، سامانه‌های اداری در خود یک حزب توده‌ای را، چون زرهی سنگین به تن نموده و بدین ترتیب به طرز مضحکی متزلزل شود. دومین خطر به ویژه هنگامی که یک سازمان از تبلیغ به تهییج روی می‌آورد، خطر ماورای دموکراتیک بودن و درگیر شدن در بحث‌های بی‌پایان بر سر کلیه‌ی مسائل است. حزب، انجمن مناظره نیست، بحث را به منظور تصمیم‌گیری انجام می‌دهد و تصمیمات اتخاذ شده را به شیوه‌ای یک‌پارچه به مرحله اجرا می‌گذارد.

استقلال حزب: حزب بر مبنای اصل مارکسیستی، به مثابه نماینده منافع تاریخی طبقه کارگر موضع‌گیری می‌کند و هرگز نباید استقلال خود را در مقابل هیچ نیروی سیاسی دیگری، خواه صریحاً بورژوا و رفرمیست و خواه میانه‌رو، قربانی کند. این به هیچ‌وجه به معنی احتراز از انواع ائتلاف‌ها، سازش‌ها و توافق‌های موقت و غیره با سازمان‌های دیگر نیست، لیکن به این

معنی است که نباید از حق انتقاد آزادانه و داشتن سازمان و خط مشی سیاسی جداگانه صرف‌نظر نمود. این حتی در مورد ورود و یا وابستگی- به یک حزب بزرگ‌تر نیز صادق است. نباید فراموش کرد که وابستگی فقط به معنی توافق‌ها و محدودیت‌های رسمی نیست. مثلاً حزب کمونیست انگلستان رسماً یک سازمان مستقل است، ولی از نظر سیاسی به رهبران چپ اتحادیه‌های کارگری و نمایندگان پارلمانی «چپ» «حزب کارگر» وابسته است. یک حزب مارکسیستی هرگز نباید به خود اجازه دهد که به طور غیرمنتقدانه به صورت دنباله‌روی عوام‌فربیان خلقی یا رفرمیست‌های چپ‌گرای معروف هر قدر هم که رادیکال باشند- درآید.

حزب و وحدت طبقه کارگر: حزب، پیشاهنگ طبقه است و باید استقلال خود را حفظ کند، لیکن هدف آن وحدت طبقه کارگر است. از این امر سه نکته نتیجه می‌شود: اولاً این که حزب به عنوان امری کاملاً اصولی، باید علیه هرگونه تفرقه و اختلافی در درون طبقه کارگر -اختلافات نژادی، ملی، اختلاف بین زن و مرد، متخصص و غیر متخصص، شاغل و بی‌کار، پیر و جوان، و غیره- که طبقه حاکم آن را ماهرانه اشاعه داده و با بهره‌برداری از آن‌ها قدرتش را حفظ می‌کند، سرسختانه مبارزه نماید. ثانیاً حزب نباید اجازه دهد که وجودش به مثابه یک سازمان مجزا، به وحدتی که لازمه طبقه در مبارزات روزمره‌اش علیه کارفرمایان و دولت است، خللی وارد نماید. از این مقدمه، استراتژی جبهه متحد با سازمان‌های رفرمیست نتیجه می‌شود، لیکن استراتژی مزبور (که در بسیاری سولی نه در همه- شرایط قابل به کار بردن است) صرفاً یکی از نمودهای آن اصل کلی است که بر رابطه بین حزب و کلیه گرایش‌های دیگر در درون طبقه کارگر، حاکم است [و آن اصل عبارت است از] حرکت کردن به طور مجزا، ضربه زدن به طور مشترک. ثالثاً هرچند که حزب باید از رقیق شدن برنامه و سیاست‌هایش در تحت فشار از جانب کارگران عقب مانده، جلوگیری به عمل آورد، ولی نه تنها نباید به هیچ‌وجه خود را از این کارگران جدا نماید، بل که باید برای برقراری رابطه با آن‌ها، هر طریق ممکن را مورد بهره‌برداری قرار دهد. بنابراین، تا هنگامی که میلیون‌ها کارگر در اتحادیه‌های ارتجاعی باقی می‌مانند، حزب باید هر قدر هم که رهبران اتحادیه‌های مزبور فاسد و خیانت‌کار باشند، در این اتحادیه‌ها کار کند. زمانی که توده کارگران در مورد احزاب سوسیال دموکرات دچار توهم هستند، حزب باید از این احزاب در مقابل احزاب به طور آشکار بورژوا دفاع کند تا توهمات مزبور به تجربه برطرف گردند. هنگامی که اکثریت طبقه به دموکراسی پارلمانی معتقد است، حزب باید در انتخابات شرکت نموده و از آن برای تبلیغات انقلابی تضعیف نظام پارلمانی از درون، استفاده نماید.

وظایف آموزشی حزب: حزب باید وظیفه یک کار آموزشی دائمی و پیچیده را عهده‌دار گردد. حزب باید رهبران انقلابی‌ای که در سنت مارکسیستی آبدیده شده و در عین حال قادر به ارائه‌ی تحلیل مشخص و قضاوت مستقل هستند را تربیت کند. حزب باید قشر وسیعی از کارگرانی که دارای نظریه‌ای روشن در مورد ماهیت کلی مبارزه و روش‌های دست‌یازیدن به آن می‌باشند- یا به قول گرامشی «روشنفکران ارگانیک» را به وجود بی‌آورد. حزب باید برای اشاعه‌ی هرچه سریع‌تر اصول اولیه مارکسیستی و سوسیالیستی در میان طبقه کارگر از طرق تبدیل تئوری‌هایش به مثال‌هایی که به سادگی قابل فهم باشند و نیز از طریق افشاگری در مطبوعات خویش و در کلیه [فعالیت‌های] تبلیغاتی‌اش- بدون وقفه بکوشد. در رابطه با آموزش‌دهی، دو نکته را باید در نظر داشت: اولاً روند آموزش‌دهی باید به طور عمده خصلت عملی داشته باشد و نه آکادمیک. زیرا [شیوه آموزش] آکادمیک به طور اجتناب‌ناپذیری به سلطه‌ی عناصر خرده بورژوا منجر می‌شود، و ثانیاً همان‌طور که رزا لوکزامبورگ تأکید می‌نمود، حزب باید بتواند در عین آموزش دادن به کارگران، از آنان بیاموزد. حزب مغز و حافظه جمعی طبقه کارگر است، لیکن مغزی‌ست که دائماً نیازمند به تجدید و انطباق با آخرین پیشرفت‌هاست.

مبارزه برای هژمونی: حزب باید بکوشد تمام نیروهای ستم‌دیده را در مبارزه مشترکی علیه سرمایه‌داری، تحت رهبری پرولتاریا گرد هم آورد. از نظر تاریخی و در سطح جهانی، این امر اصولاً عبارت از تحقق یافتن اتحادی بین پرولتاریا و دهقانان بوده است، و هر حزب کارگری باید دفاع از منافع دهقانان فقیر را در برنامه خود منظور کند. علاوه بر این، دهه‌ی گذشته شاهد ظهور یک رشته نیروهای جدید بوده است که بالقوه دارای امکانات انقلابی عظیمی هستند، ولی برای حزب مسائل استراتژیک به خصوص پیش می‌آورند - مانند جنبش‌های سیاهان، جنبش زنان، و جنبش دانشجویی که مهم‌ترین این‌گونه جنبش‌ها هستند. از طرفی، و این به ویژه شامل سازمان‌هایی می‌شود که فاقد یک پایه پرولتری هستند، حزب می‌تواند آن‌چنان به صورت غیر منتقدانه و با ذوق و شوق خود را درگیر این جنبش‌ها کند که به ناچار تسلیم خصلت پراکندگی این جنبش‌ها گردیده و از کار اصلی خویش در میان طبقه کارگران صنعتی غافل بماند. از طرف دیگر، حزب می‌تواند به طور جزمی مسایل و خواسته‌های اقشار گوناگون ستم‌دیده را مردود شمرده و از همه آن‌ها بخواهد که قبل از هر چیز رهبری حزب پرولتری را بپذیرند، و این امری است که منجر به تفرقه خواهد شد و نه وحدت. بنابراین، آن‌چه که لازم است عبارت است از حمایت بی قید و شرط از خواسته‌های به حق اقشار ستم‌دیده، همراه با تأکید اصولی ولی صبورانه بر لزوم وحدت در مبارزه علیه دشمن مشترک و بر ماهیت طبقاتی مبارزه و نقش برجسته طبقه کارگر. گذشته از هر چیز، مبارزه تمام و کمال برای هژمونی - که متضمن برقراری تسلط فرهنگ انقلابی در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی مردم می‌باشد - تنها می‌تواند به وسیله آن‌چنان حزبی به طور مؤثر اجرا شود که در میان طبقه کارگر دارای پایه‌ای قابل ملاحظه باشد.

بین‌الملل: پرولتاریا طبقه‌ای است بین‌المللی و انقلاب سوسیالیستی یک فرآیند بین‌المللی است. در نتیجه، همه خصوصیات که برای حزب انقلابی ذکر کردیم، باید در نهایت در سطح جهانی در یک حزب واحد جهانی تحقق یابند. در حال حاضر چنین بین‌المللی وجود ندارد، و آن را یک روزه هم نمی‌توان ایجاد کرد. یک حزب جهانی که مانند «بین‌الملل چهارم» از گروه‌های متشابه‌الفکر تشکیل شده باشد، افسانه‌ای است که قادر نخواهد بود یک رهبری جهانی و دارای اتوریته واقعی را ایجاد کند. از طرف دیگر، فدراسیونی که عمدتاً متشکل از سازمان‌های غیر همگون باشد مانند بین‌الملل اول - در لحظه تعیین‌کننده از هم خواهد پاشید. بین‌الملل سوم بر مبنای اتوریته انقلاب پیروزمند روسیه بنا شد، لیکن نمی‌توان به طور منفعل در انتظار تکرار سلسله وقایع مزبور نشست. پس بدین ترتیب بین‌الملل چگونه می‌تواند ساخته شود؟ در حال حاضر، تنها راه واقع‌بینانه این است که سازمان‌های کارگری انقلابی موجود، هر جا که امکانش هست وارد همکاری عملی و رد و بدل کردن دائمی مواضع تئوریک گردند، به طوری که رفته رفته بر مبنای این کار مشترک و تحت تأثیر وقایع، روابط نزدیک‌تر و همگونی سیاسی بیشتر، به دست آید. لیکن این کار باید با این چشم‌انداز روشن انجام گیرد که هدف آن عبارت است از ایجاد یک بین‌الملل کارگری جدید، زیرا که ایجاد احزاب انقلابی و وحدت آن‌ها در سطح بین‌المللی، در حال حاضر از اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین وظایف استراتژیکی است که در مقابل انقلابیون سراسر جهان قرار دارد. طبقه کارگر، این بحران سرمایه‌داری که روز به روز حادث می‌گردد را نخواهد توانست به نفع خویش حل کند، مگر آن‌که امر فوق‌الذکر انجام گرفته باشد.

در پایان، رشته‌ای که تمامی آن‌چه را که حزب، خود هست و انجام می‌دهد و کلیه وظایف و خصوصیات کلیدی آن را به یکدیگر مرتبط می‌کند، عبارت از کوششی است که برای وحدت تئوری و عمل انجام می‌گیرد. حزب وجود دارد تا ترجمان اهداف عام سوسیالیسم به فعالیت‌های عملی خاص باشد و هر مبارزه بلافاصله‌ای را به هدف نهایی سوسیالیسم مرتبط سازد. از طریق حزب، تئوری (فهم مادی تاریخ^۱)، تحلیل سرمایه‌داری و تضادهای آن و درک نقش تاریخی طبقه کارگر، پراتیک را

^۱ - Materialistic Conception of History

آگاهی می‌بخشد و پراتیک مبارزه برای تغییر جهان- نیز از طریق حزب، تئوری را برانگیخته، راهنمایی نموده، آزموده و در نهایت آن را متحقق می‌سازد.

هنگامی که سرمایه‌داری در حالت تعادل بوده و طبقه کارگر نیز بیان‌گر هیچ‌گونه تهدید آشکاری علیه سیستم نیست، لاجرم تئوری و پراتیک از یکدیگر منفصل می‌گردند. در چنین شرایطی، حزب انقلابی را می‌توان آماده نمود، ولی نمی‌توان ساخت. این امر به صورت یک ضرورت انتزاعی باقی می‌ماند. **لیکن هنگامی که، مانند زمان حاضر، سیستم دست‌خوش بحران است، در این صورت تئوری و پراتیک به یکدیگر نزدیک می‌شوند و ساختن حزب، دیگر یک آرزوی انتزاعی نیست، بل که، هم یک ضرورت عملی و هم یک امکان واقعی است!**

^۱ - در پایان کتاب ذکر این دو نقل، مناسب تشخیص داده شد.

گرامشی در ۲۴ سپتامبر ۱۹۲۰: «انقلاب شبیه جنگ است. زمینه آن دقیقاً باید توسط نوعی ستاد کل کارگران فراهم شود، درست مانند جنگ که ستاد کل ارتش مقدم‌اتش را تدارک می‌بیند ... وظیفه‌ی پیشگامان پرولتاریایی است که روحیه‌ی انقلابی را همواره در توده‌ها زنده نگه دارند تا شرایطی ایجاد شود که توده‌ها در آن آماده‌ی عمل باشند و بی‌درنگ بایسته‌های انقلابی را اجرا کنند. ناسیونالیست‌ها و امپریالیست‌ها به همان سیاق با تبلیغ جنون‌آمیز وحدت میهن‌پرستانه و نفرت از خارجی‌ها- می‌کوشند شرایطی را بیافرینند که جماعت‌ها در آن شرایط به جنگی رضایت دهند که قبلاً توسط یتاد کل ارتش و وزارت خارجه طرح‌ریزی شده است. هیچ جنگی هرگز شعله‌ور نمی‌شد اگر مجوز آن را ابتدا از مردم درخواست می‌کردند... همان‌طور که وزارت کار هیچ کشوری هم به نفع کارگران، جنبش انقلابی به راه نمی‌اندازد. رهایی پرولتاریا کار کم‌اهمیتی نیست که توسط مردانی کوچک به انجام برسد، فقط کسی که بتواند قوت قلبش را حفظ کند و اراده‌اش را هم‌چون شمشیری برآن نگه دارد، هنگامی که یأس و دل‌سردی به بیش‌ترین حد خود برسد، می‌توان او را جنگ‌جویی برای طبقه‌ی کارگر محسوب کرد و او را انقلابی نامید.» (Capacitapolitica, L'Ordine Nuovo)

رزا لوکزامبورگ، در یکی از نامه‌هایش از زندان به دخترش، در خلال جنگ جهانی اول: «روح و روان توده‌ها چون دریایی ابدی، همیشه امکانات نهفته‌ای را در بردارد: آرامشی مرگ‌بار و طوفانی غرآن، پایین‌ترین حد بزدلی و شورانگیزترین قهرمانی. توده‌ها همیشه همانی هستند که بنا به اوضاع و احوال زمانه باید باشند و توده‌ها همیشه در حال تبدیل شدن به چیزی هستند کاملاً متفاوت از آن‌چه به نظر می‌رسند. یک ناخدای خوب کسی نیست که نقشه‌ی راهش را فقط از روی نمودهای گذرای سطح آب ترسیم کند و نمی‌داند از نشانه‌هایی که در آسمان یا در اعماق می‌بیند، طوفانی نزدیک را پیش‌بینی کند. ... «نومیدی توده‌ها» همیشه برای رهبری سیاسی، گواهی‌ست شرم‌آور. رهبری بزرگ، هرگز تاکتیک‌های خود را از حالت روحی لحظه‌ای توده‌ها تنظیم نمی‌کند، بل که به قانون آهنین تکامل اقتدا می‌کند. او به رغم تمامی «نومیدی‌ها» به تاکتیک‌های خود می‌چسبد و در مورد بقیه‌ی مسائل، به آرامی اجازه می‌دهد تا تاریخ کار خود را به پختگی برساند.»

یادداشت‌ها

فصل اول: کارل مارکس، طبقه و حزب

- ۱- مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، نقل شده در کتاب آر. دارندورف (R. Dahrendorf) به نام: «طبقه و تعارض طبقاتی در جامعه صنعتی»، چاپ لندن، سال ۱۹۵۹، صفحه ۵۸.
- ۲- مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست، مسکو، ۱۹۵۷، صفحه ۴۸.
- ۳- مارکس، سرمایه، جلد سوم، نقل شده در کتاب فوق‌الذکر دارندورف، صفحه ۱۳.
- ۴- مارکس و انگلس، مانیفست و کمونیست، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۶۶.
- ۵- همان مأخذ، صفحه ۵۸.
- ۶- رجوع شود به نوشته هال درایپر (H. Draper)، «اصل خودرها سازی در آثار مارکس و انگلس» در فهرست سوسیالیستی ۱۹۷۲.
- ۷- مارکس، هیجدهم بروم لوئی بناپارت، چاپ نیویورک ۱۹۶۳، صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴.
- ۸- رجوع شود به مارکس، فقر فلسفه، چاپ مسکو ۱۹۶۶، صفحه ۱۵۰.
- ۹- مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، لندن ۱۹۶۵، صفحه ۷۸.
- ۱۰- همان مأخذ، صفحه ۶۱.
- ۱۱- مارکس و انگلس، مانیفست و کمونیست، مسکو ۱۹۵۷، صفحه ۶۴.
- ۱۲- نقل شده در اثر دی. مک‌لن (D. McLellen)، تفکر کارل مارکس، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۱۷۷.
- ۱۳- "مقررات موقت بین الملل اول"، در کتاب تدوین شده توسط دی. فرنباخ (D. Fernbach) به نام: «کارل مارکس: بین‌الملل اول و بعد از آن»، لندن ۱۹۷۴، صفحه ۸۲.
- ۱۴- مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست، منبع سابق، صفحه ۷۲.
- ۱۵- تروتسکی، در دفاع از نظرش در مورد جبهه متحد ضد فاشیستی در آلمان به این گفتار اشاره کرده است. رجوع شود به توضیحات فصل پنجم همین کتاب.
- ۱۶- مونتلی جانستون، «مارکس و انگلس و نظریه حزب»، فهرست سوسیالیستی، ۱۹۶۷، صفحه ۱۲۲.
- ۱۷- نامه مارکس به فرالیگیریات (۱۸۶۰)، نقل شده در کتاب دی. مک‌لن، به نام «تفکر مارکس»، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۶۹.
- ۱۸- مارکس و انگلس، منتخب مکاتبات، مسکو ۱۹۶۵، صفحه ۲۶۳.
- ۱۹- به نظر من این مطلوب‌ترین شیوه کار است، حتا اگر این تنها امکان موجود باشد - که در مورد مارکس این‌طور بود.
- ۲۰- انگلس، درباره تاریخ اتحاد کمونیست‌ها، نقل از منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد دوم، مسکو ۱۹۶۲، صفحه ۳۴۸.
- ۲۱- رقم مربوط از کتاب سابق‌الذکر مونتلی جانستون نقل شده است.
- ۲۲- انگلس، مارکس و نیوراینیش تسایتونگ، در کتاب منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد دوم، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۳۰.
- ۲۳- نقل شده در کتاب فرانتس مرینگ «کارل مارکس»، لندن ۱۹۶۶، صفحه ۱۵۵.
- ۲۴- نقل شده در همان مأخذ، صفحات ۱۸۵ الی ۱۸۶.
- ۲۵- مارکس، خطاب به مارکس، در کتاب منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد اول، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷.
- ۲۶- همان مأخذ، صفحه ۱۱۲.
- ۲۷- نقل شده در کتاب فرانتس مرینگ، مأخذ سابق‌الذکر، صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸.

- ۲۸- نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۱۱ فوریه ۱۸۵۱، نقل شده در کتاب برترام دی. ولف: «مارکسیسم: سده‌ای از زندگی یک آیین» لندن ۱۹۶۷، صفحه ۱۹۶.
- ۲۹- نامه انگلس به مارکس به تاریخ ۱۳ فوریه ۱۸۵۱، نقل شده در همان مأخذ، صفحه ۱۹۶.
- ۳۰- فزانتنس مرینگ، مأخذ سابق‌الذکر، صفحه ۲۰۹.
- ۳۱- برترام دی. ولف، مأخذ سابق‌الذکر، صفحه ۲۰۹.
- ۳۲- شلومو آوینری، اندیشه اجتماعی و اقتصادی کارل مارکس، کمبریج ۱۹۶۹، صفحه ۲۵۵.
- ۳۳- حتی یک نگاه شتاب‌زده به مکاتبات مارکس و انگلس نشان می‌دهد که آن‌ها به علت رابطه دوستی عمیق و تفاهم فی‌مابین، بسیاری عبارات تند را به کار می‌برند که هرگز حتی تصور ادای آن‌ها در ملاً عام را هم به خود روا نمی‌داشتند.
- ۳۴- نامه مارکس به انگلس، ۲۵ نوامبر ۱۸۵۷، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۹۹.
- ۳۵- نقل شده در کتاب برترام دی. ولف؛ منبع سابق‌الذکر، صفحه ۲۰۰.
- ۳۶- نامه مارکس به انگلس، ۴ نوامبر ۱۸۶۴، به نقل از منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۴۶.
- ۳۷- در جواب به هم‌شهری وستون بود که مارکس جزوه مشهور «مزدها، قیمت‌ها و سود» را تحریر کرد.
- ۳۸- رجوع شود به نوشته‌های بوریس. آی. نیکلیفسکی، «انجمن‌های سری و بین‌الملل اول»، در کتاب تدوین شده توسط میلوارد دراچووویچ، بین‌الملل‌های انقلابی از ۱۸۶۳ تا ۱۹۴۳، لندن ۱۹۶۶.
- ۳۹- نامه مارکس به انگلس، ۴ نوامبر ۱۸۶۴، در کتاب منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۴۸.
- ۴۰- همان مأخذ، صفحه ۱۴۹.
- ۴۱- رجوع شود به نوشته سابق‌الذکر هال دراپیر.
- ۴۲- مقررات موقت بین‌الملل اول، در کتاب تدوین شده توسط دی. فرنباخ: «کارل مارکس: بین‌الملل اول و بعد از آن»، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۸۲.
- ۴۳- نقل شده در همان مأخذ، صفحه ۲۶۹.
- ۴۴- همان‌جا.
- ۴۵- مارکس و انگلس، منتخب آثار، جلد اول، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۸۸.
- ۴۶- نقل شده در نوشته‌های مونتی جانستون، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۳۱.
- ۴۷- مارکس، انگلس، لنین، آنارشسیسم و آنارکوسندیکالیسم، مسکو، ۱۹۷۲، صفحه ۵۶.
- ۴۸- نامه باکونین به ریکارد، اول آوریل ۱۸۷۰، نقل شده در اثر مونتی جانستون، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۳۴.
- ۴۹- مونتی جانستون، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۳۴.
- ۵۰- مارکس توانست وسایل اخراج باکونین (از بین‌الملل اول) را نه بر مبنای (مستدل) سیاسی، بل که با در میان کشیدن پای وی در فعالیت‌های توطئه‌گر اغفال شده‌ی روسی، نچایف و به متهم کردن وی به گول زدن مارکس در رابطه با سی‌صد روبل برای ترجمه روسی کتاب سرمایه، فراهم آورد.
- ۵۱- نقل شده در کتاب دی. مک‌کلان، منبع سابق‌الذکر، صفحات ۱۷۵ و ۱۷۶.
- ۵۲- نامه مارکس به بولت، ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱، در کتاب منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق‌الذکر، صفحات ۲۷۰ و ۲۷۱.
- ۵۳- نامه انگلس به بلوک، ۲۱ و ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۴۱۸.
- ۵۴- نامه انگلس به برنشتاین، ۲۷ فوریه الی اول مارس ۱۸۳۳، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۳۵۸.
- ۵۵- نامه انگلس به بیل، ۲۱ ژان ۱۸۷۳، همان مأخذ، صفحات ۲۸۳ تا ۲۸۵.
- ۵۶- نامه انگلس به سورگه، ۱۲ الی ۱۷ سپتامبر، همان مأخذ، صفحه ۲۸۹.
- ۵۷- انگلس، اتحادیه‌های صنفی، در استاندارد کار، ۴ ژوئن ۱۸۸۱، در کتاب تدوین شده توسط دلیو. او. هندرسن: «منتخب نوشته‌های انگلس»، لندن ۱۹۶۷، صفحه ۱۰۹.
- ۵۸- نامه انگلس به اف. ک. ویچنی‌وتسکی (F.K. Wischnewstzky) در ۲۸ سپتامبر ۱۸۸۶، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق‌الذکر، صفحات ۳۹۸ و ۳۹۹.

- ۵۹- نامه انگلس به برنشتاین، ۲۰ اکتبر ۱۸۸۲، همان مأخذ، صفحه ۳۵۲.
- ۶۰- همان مأخذ، صفحه ۳۵۳.
- ۶۱- نامه انگلس به بیل، ۱۲ اکتبر ۱۸۷۵، همان مأخذ، صفحه ۲۹۸.
- ۶۲- نقد برنامه گوتا، در کتاب تدوین شده توسط دی. فرنباخ: «کارل مارکس: بین الملل اول و بعد از آن»، منبع سابق الذکر.
- ۶۳- همان مأخذ، صفحه ۳۵۵.
- ۶۴- نامه مارکس وانگلس به بیل، لیکنشت، براک و دیگران، ۱۷ و ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۹، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، منبع سابق الذکر، صفحه ۳۲۷.
- ۶۵- نامه انگلس به بکر (Bekker)، اول ژوئیه ۱۸۷۹، همان مأخذ، صفحه ۳۲۸.
- ۶۶- نامه مارکس به سورگه، ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۹، همان مأخذ، صفحه ۳۲۸.
- ۶۷- نامه مارکس و انگلس به بیل، لیکنشت، براک و دیگران، همان مأخذ صفحه ۳۲۷.
- ۶۸- نقل شده در کتاب جیمز جال، بین الملل دوم، لندن ۱۹۶۸، صفحه ۹۴.
- ۶۹- کریس هارمن، حزب و طبقه، در کتاب دانکن هالاس و دیگران به نام: «حزب و طبقه»، لندن، (بدون تاریخ)، صفحه ۵۰.
- ۷۰- نامه انگلس به سورگه، ۹ اوت ۱۸۹۰، نقل شده در کتاب مونتی جانستون، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۵۷.

فصل دوم: لنین و تولد بلشویسم

- ۱- تونی کلیف، تروتسکی، درباره جانشینی-گرایی، در کتاب دانکن هالاس و دیگران: «حزب و طبقه»، لندن، (بدون تاریخ)، صفحه ۲۸. منظور کلیف از جانشینی-گرایی، گرایش افراد به حزب است تا از این طریق خویش را جانشین عمل توده‌ها سازند.
- ۲- لنین، چه باید کرد؟، مسکو ۱۹۶۹، صفحه ۲۹.
- ۳- رجوع شود به کتاب لئوناردو شاپیرو: «حزب کمونیست اتحاد شوروی»، لندن ۱۹۷۰، صفحات ۲ و ۵.
- ۴- لنین، چه باید کرد؟، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۲۱.
- ۵- همان مأخذ، صفحه ۱۲۱.
- ۶- لئوناردو شاپیرو، منبع سابق الذکر، ۴۹.
- ۷- لنین، چه باید کرد؟، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۲۱.
- ۸- لنین، «یک گام به پیش، دوگام به پس»، مسکو ۱۹۶۹، صفحه ۵۸.
- ۹- لنین، مجموعه آثار، جلد هشتم، مسکو ۱۹۶۲، صفحه ۱۹۶.
- ۱۰- لنین، چه باید کرد؟، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۷.
- ۱۱- همان مأخذ، صفحه ۱۷.
- ۱۲- این بیان پلخانف در اولین کنگره بین الملل دوم در ۱۸۸۹ بود.
- ۱۳- بهترین تبیین این تئوری و پایه‌های اجتماعی-اقتصادی آن در تاریخ روسیه را می‌توان در فصل اول کتاب تروتسکی به نام «تاریخ انقلاب روسیه» یافت. لندن ۱۹۷۷.
- ۱۴- هر چند که اکونومیسم ابتدا در سال ۱۸۹۷ پدیدار شد، رجوع شود به «چه باید کرد؟»، منبع سابق الذکر، صفحه ۴۶.
- ۱۵- لنین، مجموعه آثار، جلد چهارم، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۷۴.
- ۱۶- ولی این بدین معنا نیست که آن‌ها را می‌توان از چهارچوبشان خارج نموده و به طور غیر منتقدانه در همه جا و هر زمان به کار برد، این همان به کار بردن نص لنینیسم علیه روح لنینیسم است که غالباً نیز انجام می‌گیرد.
- ۱۷- نقل شده در نوشته لنین، چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحه ۳۷.
- ۱۸- لنین، چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحه ۴۶.
- ۱۹- قدرگرایی در صورتی که تا نهایت منطقی‌اش ادامه یابد، حزب انقلابی و یا حتی هرگونه فعالیت انقلابی را لازم نمی‌بیند. ولی، در جنبش مارکسیستی مسئله‌ای که در رابطه با قدرگرایی وجود دارد این است که هیچ‌گاه خود را علناً نشان نداده است، بل که همواره به

گونه‌ای نیمه‌متکامل باقیمانده است، به طوری که بدون نشان دادن ورشکستگی و نامربوطی خویش، دخالت انقلابی در لحظات تعیین‌کننده را سست و خنثی نموده است.

۲۰- لنین، چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحه ۲۳.

۲۱- همان مأخذ، صفحه ۱۳۱.

۲۲- گئورگ لوکاچ، تأملی در وحدت اندیشه لنین، لندن ۱۹۷۰، صفحه ۲۴.

۲۳- لنین چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحه ۶۹.

۲۴- همان مأخذ، صفحه ۷۸.

۲۵- همان مآخذ، صفحه ۷۹.

۲۶- همان مأخذ، صفحه ۸۰.

۲۷- همان مأخذ، صفحه ۸۸.

۲۸- همان مأخذ، صفحه ۸۶. برای گزارش و تحلیلی بسیار خوب در مورد این دوره رجوع کنید به نوشته تونی کلیف موسوم به: «از یک حلقه مارکسیستی تا تهییج»، نشریه سوسیالیسم بین‌المللی، شماره ۵۲.

۲۹- لنین، چه باید کرد؟، چاپ سابق الذکر، صفحات ۳۱ و ۳۲.

۳۰- همان مأخذ، صفحه ۴۰.

۳۱- تروتسکی، استالین، لندن ۱۹۶۸، صفحه ۵۸.

۳۲- لوچیو ماگری، مسائل تئوری مارکسیستی حزب انقلابی، مجله نیولفت ری ویو، شماره ۶۰، صفحه ۱۰۴.

۳۳- نایکل هریس، باورها در جامعه، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۱۵۶.

۳۴- مارکس، منتخب آثار درباره جامعه شناسی و فلسفه اجتماع، تدوین شده توسط تی. بی. باتومور و ام. روبل، لندن ۱۹۶۳، صفحات ۸۰ و ۸۱.

۳۵- رایا دونافسکایا، مارکسیسم و آزادی، لندن ۱۹۷۲، صفحه ۸۱.

۳۶- پال فرولیش، روزالوکزامبورگ، لندن ۱۹۷۲، صفحات ۸۱ و ۸۳.

۳۷- لنین، «یک گام به پیش؛ دو گام به پس»، چاپ سابق الذکر، صفحه ۶۶.

۳۸- رایا دونافسکایا، کتاب سابق الذکر، صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲.

۳۹- لنین، «یک گام به پیش، دو گام به پس»، چاپ سابق الذکر، صفحه ۱۹۹.

۴۰- همان مأخذ، صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱.

۴۱- همان مأخذ، صفحه ۵۷.

۴۲- همان مأخذ، صفحه ۵۸.

۴۳- همان مأخذ، صفحه ۷۱.

فصل سوم: لنین از بلشویسم روسی تا بین‌الملل کمونیست

۱- رجوع شود به لنین، مجموعه آثار [جلد هفدهم، مسکو ۱۹۶۲، صفحات ۷۴ و ۷۵].

۲- همان مأخذ، جلد نوزدهم، صفحه ۳۰۱.

۳- همان مأخذ، جلد نوزدهم، صفحه ۲۰۸.

۴- تروتسکی، انقلاب پی‌گیر و نتایج و چشم‌اندازها، نیویورک ۱۹۶۹، صفحه ۱۱۴.

۵- البته متخلف‌ترین افراد در این رابطه عبارت‌اند از: تاریخ‌نگاران. نظریه‌پردازان رسمی شوروی که برایشان لنین به یک رهبر مذهبی مصون از خطا تبدیل گردیده است، لیکن حتی در کتاب‌هایی مانند «تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین»، نوشته لوکاچ نیز گرایشاتی در این جهت وجود دارد.

- ۶- تروتسکی، دست‌ها از روزا لوکزامبورگ کوتاه، در کتاب تدوین شده توسط ماری الیس. واترز: «روزالوکزامبورگ سخن می‌گوید»، نیویورک ۱۹۷۰، صفحه ۴۴۴.
- ۷- استدلال‌های لنین در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، جمع‌بندی شده‌اند، پکن، ۱۹۶۵.
- ۸- قطع‌نامه کنفرانس قفقاز منشویک‌ها در سال ۱۹۰۵، نقل شده در مأخذ قبلی، صفحه ۱۰۹.
- ۹- برای محکوم شدن این امر توسط لنین و مقایسه‌ای که وی بین طرز تلقی پلخانف نسبت به [انقلاب] ۱۹۰۵ و طرز تلقی مارکس نسبت به کمون پاریس به عمل آورده است، رجوع کنید به مجموعه آثار لنین، جلد ۱۲، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۱۰۴ تا ۱۱۲.
- ۱۰- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۰، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۸۰.
- ۱۱- لنین، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۲ و ۳.
- ۱۲- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۰، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۲.
- ۱۳- لنین، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۱۵۵.
- ۱۴- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۳، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۱۰۸.
- ۱۵- لنین، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۱۵۵.
- ۱۶- همان مأخذ، صفحه ۲.
- ۱۷- ان. کروپسکایا، یادبودهای لنین، لندن ۱۹۷۰، صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶.
- ۱۸- تروتسکی، استالین، لندن ۱۹۶۸، صفحات ۶۴ و ۶۵.
- ۱۹- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۰، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۱۹.
- ۲۰- همان مأخذ، جلد ۱۰، صفحه ۱۹.
- ۲۱- همان مأخذ، جلد ۱۰، صفحه ۲۳.
- ۲۲- همان مأخذ، جلد ۸، صفحه ۲۱۹.
- ۲۳- همان مأخذ، جلد ۱۰، صفحه ۳۶.
- ۲۴- همان مأخذ، جلد ۱۰، صفحه ۳۲.
- ۲۵- همان مأخذ، جلد ۱۵، صفحه ۳۵۵.
- ۲۶- لنین تجربه حزب بلشویک را جمع‌بندی کرد و به عنوان پایه استدلال‌ات خویش علیه چپ‌گرایی افراطی در کتاب «کمونیسم چپ روانه، یک بیماری کودکان» تأکید ویژه‌ای بر دوران ارتجاع نمود.
- ۲۷- لنین، کمونیسم چپ روانه، یک بیماری کودکان، مسکو ۱۹۶۰، صفحه ۱۲.
- ۲۸- همان مأخذ، صفحه ۱۳.
- ۲۹- رجوع کنید به تروتسکی، اختلافات ما، در کتاب «انقلاب ۱۹۰۵»، نیویورک ۱۹۷۱، صفحات ۲۹۹ تا ۳۱۸.
- ۳۰- به خاطر سانسور موجود، ناچار باید زبان تمثیل و استعاره به کار برده می‌شد. بدین ترتیب، به برنامه بلشویکی تحت نام «خواست‌های خلاصه نشده، سال ۱۹۰۵» اشاره می‌شد.
- ۳۱- رجوع کنید به مقاله تونی کلیف: «پراودای لنین»، در نشریه سوسیالیسم بین‌الملل، شماره ۶۷، صفحه ۱۲.
- ۳۲- رجوع کنید به جلد ۲۰ از مجموعه آثار لنین، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۶۳.
- ۳۳- همان مأخذ، صفحه ۳۶۶.
- ۳۴- دی. لین (D. Lane)، ریشه‌های کمونیسم روسی، آسن ۱۹۶۹، صفحه ۲۶.
- ۳۵- همان مأخذ، صفحه ۵۰.
- ۳۶- رجوع کنید به جلد ۲۰ از مجموعه آثار لنین، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۶۹.
- ۳۷- ا. پیاتنیسکی، بلشویزه کردن احزاب کمونیست از طریق از میان بردن سنت‌های سوسیال دموکراتیک، انتشارات بین‌الملل کمونیست ۱۹۳۴، (بدون تاریخ)، صفحه ۵.
- ۳۸- همان مأخذ، صفحه ۶.
- ۳۹- ارقام مزبور از کتاب دی لین، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۳۷، محاسبه شده‌اند.

- ۴۰- تروتسکی، انقلاب که به آن خیانت شد، لندن ۱۹۶۷، صفحه ۱۵۹.
- ۴۱- دی لین، کتاب سابق‌الذکر، صفحه ۳۷.
- ۴۲- لئوناردو شاپیرو می‌گوید: «باید به یاد داشت که در چهارچوب روسی، عبارت مزبور در جنبش سوسیال دموکراتیک آلمان شروع شد و ابتدا در سال ۱۸۶۵ توسط بی. شوایتزر که یکی از پیروان اصلی لاسال بود، به کار برده شد.» به نقل از لئوناردو شاپیرو، حزب کمونیست اتحاد شوروی، لندن ۱۹۷۰، زیر نویس صفحه ۷۵.
- ۴۳- لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۱، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۲۰.
- ۴۴- همان مأخذ، صفحات ۳۲۰ و ۳۲۱.
- ۴۵- ا. پیاتنیسکی، کتاب سابق‌الذکر، صفحه ۱۳.
- ۴۶- تروتسکی، استالین، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۱۶.
- ۴۷- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۱، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۱۶.
- ۴۸- همان مأخذ، صفحه ۱۶.
- ۴۹- همان مأخذ، صفحات ۱۶ و ۱۷.
- ۵۰- همان مأخذ، صفحه ۱۷.
- ۵۱- همان مأخذ، صفحه ۳۱.
- ۵۲- همان مأخذ، صفحه ۳۴.
- ۵۳- همان مأخذ، صفحه ۹۳.
- ۵۴- همان مأخذ، صفحه ۱۶۲.
- ۵۵- همان مأخذ، صفحه ۱۱۰.
- ۵۶- کارل کائوتسکی، نقل شده در کتاب لنین: «مارکسیسم: درباره دولت»، مسکو ۱۹۷۲، صفحه ۷۸.
- ۵۷- همان جا
- ۵۸- لنین، ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، مجموعه آثار، جلد ۱۴، چاپ سابق‌الذکر.
- ۵۹- لنین، دفترهای فلسفی، مجموعه آثار، جلد ۳۸، چاپ سابق‌الذکر.
- ۶۰- این موضوع در رابطه با گرامشی، عمیقاً در فصل ششم مورد بحث قرار گرفته است.
- ۶۱- رجوع کنید به نامه انگلس به مارکس، ۷ اکتبر ۱۸۵۸، در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، همان کتاب، صفحه ۱۱۰، و نامه انگلس به کائوتسکی، ۱۲ سپتامبر ۱۸۸۲، همان مأخذ، صفحه ۳۵۱.
- ۶۲- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۳، همان کتاب، صفحه ۱۱۵.
- ۶۳- همان مأخذ، صفحه ۱۱۶.
- ۶۴- همان مأخذ، صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷.
- ۶۵- همان مأخذ، صفحه ۱۱۶.
- ۶۶- از آن جا که لنین دولت و انقلاب را در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ نوشت، غالباً تصور می‌شود که این پیشرفت تئوریک از تجربه انقلاب روسیه ملهم شده بود. در واقع، ابتدا لنین در جواب مقاله‌ای از بوخارین، به لزوم بررسی تئوریک مسأله دولت اشاره کرده (رجوع کنید به لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۳، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۱۶۵ و ۱۶۶) و در فوریه ۱۹۱۷ کلیه مقدمات این امر را فراهم نموده بود. یادداشت‌هایش تحت عنوان: «مارکسیسم، درباره دولت، مطالب مقدماتی برای کتاب دولت و انقلاب»، مسکو ۱۹۷۲ به چاپ رسید. (به دلایلی این یادداشت‌ها در ترجمه انگلیسی مجموعه آثار آورده نشده است). بررسی آن‌ها نشان می‌دهد که مطالب مزبور شامل کلیه ایده‌های اساسی کتاب دولت و انقلاب می‌باشد.
- ۶۷- کارل کائوتسکی، راه رسیدن به قدرت، شیکاگو ۱۹۱۰، صفحه ۹۵، نقل شده در کتاب کریس هارمن: «حزب و طبقه»، لندن، بدون تاریخ، صفحه ۵۰.
- ۶۸- کارل کائوتسکی، برنامه ارفورت، شیکاگو ۱۹۱۰، صفحه ۱۸۸، نقل شده از همان مأخذ، صفحه ۴۹.
- ۶۹- مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، پکن ۱۹۶۶، صفحه ۶۴.

- ۷۰- لنین، مارکسیسم، درباره دولت، مطالب مقدماتی...، همان کتاب، صفحات ۵۰ و ۵۱.
- ۷۱- گفتن این سخن بدین معنا نیست که انقلاب لزوماً متضمن مقدار زیادی خونریزی است، این بستگی به تعادل نیروها و عکس‌العمل طبقه حاکم دارد، لیکن لزوماً متضمن استفاده از نیروی فیزیکی «غیر قانونی» و «مغایر قانون اساسی» هست، دقیقاً به این خاطر که انقلاب قانونی بودن و قانون اساسی قدیمی و سامانه‌های قدرت متناسب با آن را بر می‌اندازد.
- ۷۲- لنین، دولت و انقلاب، پکن ۱۹۶۵، صفحات ۱۳۹ و ۱۴۰.
- ۷۳- کریس هارمن، طبقه و حزب، همان کتاب، صفحه ۶۳.
- ۷۴- البته بعد از انقلاب در روسیه (بعداً در رابطه با تسخیر بالفعل قدرت در اکتبر، دوباره به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت) واقعیت به هیچ وجه با این طرح وفق نداد. در ابتدا به آهستگی و سپس با سرعتی رو به افزایش، حزب و دولت شروع به ادغام شدن در یکدیگر نمودند، تا این‌که به زودی به پدیده‌ای واحد تبدیل گشتند، لیکن این تبدیل آهسته‌ی تئوری به عمل نبود، بل‌که یکی از جنبه‌های انحطاط انقلاب در مجموع بود که به علت مجموعه (عواملی مانند) انزوای روسیه، عقب‌ماندگی آن، خرابی اوضاع اقتصادی و تلفات زیاد و تضعیف روحیه طبقه کارگر، ایجاد شده بود.
- ۷۵- رقم ماه اوت، تخمین اسوردلوف، منشی حزب بود. ارقام مربوط به ماه‌های ژانویه و آوریل از ارقام رسمی حزب هستند، ولی آن‌ها نیز صرفاً تقریبی می‌باشند.
- ۷۶- لئونارد شاپیرو، کتاب سابق‌الذکر، صفحه ۱۷۳.
- ۷۷- نامه مارتف به آکسلرود، ۱۹ نوامبر ۱۹۱۷، نقل شده در کتاب آی. گتسلر (I. Getsler): «مارتف»، کمبریج ۱۹۶۷، صفحه ۱۷۲.
- ۷۸- ای. اچ کار، جلد اول، صفحه ۸۱.
- ۷۹- تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، لندن ۱۹۷۷، صفحه ۲۳۶.
- ۸۰- تروتسکی می‌نویسد: «هفته اسپارتاکوس در ژانویه ۱۹۱۹ در برلن متعلق به همان نوعی از نیمه-انقلاب بینابینی بود که در روزهای ژوئیه در پتروگراد... آن‌چه که کم بود، عبارت بود از یک حزب بلشویک»، همان مأخذ، صفحه ۵۹۱.
- ۸۱- ای. اچ کار، جلد اول، همان کتاب، صفحه ۱۰۹.
- ۸۲- این تصمیم با ۱۹ رأی مثبت در مقابل ۲ رأی منفی بر مبنای قطع‌نامه پیشنهادی لنین در تاریخ ۱۰ اکتبر تصویب شد (یعنی در تاریخ ۲۳ اکتبر به تقویم روسی). برای بحث‌های مربوطه رجوع کنید به کتاب: «بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر»، مسوده‌های کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه (بلشویک)، اوت ۱۹۱۷ الی فوریه ۱۹۱۸ لندن ۱۹۷۴، صفحات ۸۵ و ۸۶.
- ۸۳- در این رابطه لئونارد شاپیرو می‌نویسد: «این حکایت این امر است که چگونه گروهی از مردان مصمم در سال ۱۹۱۷ در روسیه قدرت را به نفع خویش تسخیر نمودند، و دیگران را از سهم شدن در آن باز داشتند»، بنیادهای اتوکراسی کمونیستی، لندن ۱۹۶۶.
- ۸۴- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۶، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۱۴۴.
- ۸۵- همان مأخذ، جلد ۲۴، صفحه ۴۸.
- ۸۶- همان مأخذ، صفحه ۴۹.
- ۸۷- همان مأخذ، جلد ۲۵، صفحه ۱۸۹.
- ۸۸- همان‌جا.
- ۸۹- همان مأخذ، جلد ۲۶، صفحه ۳۰۳.
- ۹۰- همان مأخذ، جلد ۲۴، صفحه ۴۵.
- ۹۱- همان مأخذ، صفحه ۴۴.
- ۹۲- برای مباحثات این گروه رجوع کنید به سند تهیه شده توسط کامنف و زینویف: «درباره اوضاع کنونی»، در کتاب بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر، منبع سابق‌الذکر، صفحات ۸۹ تا ۹۵.
- ۹۳- رجوع کنید به لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۶، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۸۴.
- ۹۴- همان مأخذ، صفحه ۲۸۲.
- ۹۵- واضح است که در این‌جا اشاره ما به سال‌های اولیه کمینترن، خصوصاً به دوران چهار کنگره اولیه آن است.
- ۹۶- جین دگراس (Jane Degras)، تدوین‌کننده بین‌الملل کمونیست از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳، اسناد، جلد اول، صفحه ۱۶۳.

- ۹۷- همان مأخذ، صفحه ۱۶۵.
- ۹۸- تروتسکی، درباره لنین، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۱۴۳.
- ۹۹- گئورک لوکاج، کتاب سابق‌الذکر، صفحه ۵۹.
- ۱۰۰- سانتریسم: لغت لنینیستی برای نامیدن جناح «مرکز» کائوتسکیستِ سوسیال دموکراسی آلمان و جریان‌های مشابه آن در سایر کشورها، مانند مارتف در روسیه، سراتی در ایتالیا و مک‌دونالد در انگلستان.
- ۱۰۱- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۲۰۶ و ۲۰۷.
- ۱۰۲- همان مأخذ، صفحه ۲۰۷.
- ۱۰۳- همان مأخذ، صفحه ۲۰۸.
- ۱۰۴- جین دگراس، کتاب سابق‌الذکر، جلد اول، صفحه ۱۶۷.
- ۱۰۵- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۲۵۰ و ۲۵۱.
- ۱۰۶- برای سخن‌رانی لنین در این مورد رجوع کنید به مجموعه آثار، جلد ۳۱، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۲۳۵ تا ۲۳۹، برای (سخنان) تروتسکی در این مورد رجوع کنید به پنج سال اول بین‌الملل کمونیست، جلد اول، نیویورک ۱۹۷۳، صفحات ۹۹ تا ۱۰۱.
- ۱۰۷- جین دگراس، کتاب سابق‌الذکر، جلد اول، صفحه ۱۳۱.
- ۱۰۸- لنین، کمونیسم چپ روانه، یک بیماری کودکانه، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۱.
- ۱۰۹- همان مأخذ، صفحه ۳۸.
- ۱۱۰- همان مأخذ، صفحه ۴۲.
- ۱۱۱- همان مأخذ، صفحه ۳۸.
- ۱۱۲- همان مأخذ، صفحه ۴۲.
- ۱۱۳- انگلس به نقل از مأخذ فوق، صفحه ۵۰.
- ۱۱۴- همان مأخذ، صفحه ۵۲.
- ۱۱۵- همان جا.
- ۱۱۶- برای گزارش مشروح‌تر در مورد فاجعه «عملیات مارس» به کتاب فرانتس بورکنا: «کمونیسم جهانی»، آناربو ۱۹۷۱، صفحات ۲۱۴ تا ۲۲۰ رجوع کنید.
- ۱۱۷- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۲، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۴۶۹.
- ۱۱۸- جین دگراس، کتاب سابق‌الذکر، جلد اول، صفحه ۲۴۳.
- ۱۱۹- همان مأخذ، صفحه ۲۵۹.
- ۱۲۰- برای بحث بیشتر در زمینه جبهه متحد، به فصل پنجم کتاب مراجعه کنید.
- ۱۲۱- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۹، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۱۰.
- ۱۲۲- کنگره چهارم در مورد این نکته بسیار صریح بود. قطع‌نامه‌ای که به اتفاق آرا تصویب شد، شامل این عبارت بود که: «کنگره جهانی چهارم به پرولتاریای کلیه کشورها یادآوری می‌کند که انقلاب پرولتری هرگز نمی‌تواند در درون یک کشور واحد کاملاً پیروز شود، بل که باید به مثابه یک انقلاب جهانی، در سطح جهان پیروز گردد.» به نقل از کتاب تدوین شده توسط جین دگراس، جلد اول، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۴۴۴. این مسئله به طور جامع‌تری در فصل پنجم مورد بررسی قرار گرفته است.
- ۱۲۳- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۳، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۴۳۰ تا ۴۳۲.
- ۱۲۴- تروتسکی، پنج سال اول بعد از بین‌الملل کمونیست، جلد اول، چاپ سابق‌الذکر.
- ۱۲۵- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۲، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۲۸۶.

فصل چهارم: نظریه متفاوت روزا لوکزامبورگ

- ۱- این فعالیت دائمی رزا لوکزامبورگ در «حزب سوسیال دموکرات پادشاهی لهستان» است که توضیح‌گر توجه خاص وی به روسیه می‌باشد، زیرا لهستان در آن زمان بخشی از امپراطوری روسیه بود.
- ۲- اثر مزبور به زبان انگلیسی تحت نام غلط‌انداز «لنینیسم یا مارکسیسم؟» در کتاب رزا لوکزامبورگ: «انقلاب روسیه و لنینیسم یا مارکسیسم؟» که توسط برترام. دی. ولف تدوین شده بود، منتشر شد، اناربو ۱۹۷۱.
- ۳- همان مأخذ، صفحات ۸۲ و ۸۳.
- ۴- همان مأخذ، صفحه ۸۳.
- ۵- همان‌جا.
- ۶- همان مأخذ، صفحه ۸۵.
- ۷- همان مأخذ، صفحه ۸۶.
- ۸- همان مأخذ، صفحه ۸۸.
- ۹- همان‌جا.
- ۱۰- همان مأخذ، صفحه ۸۹.
- ۱۱- همان مأخذ، صفحه ۹۱.
- ۱۲- همان مأخذ، صفحه ۹۴.
- ۱۳- همان‌جا.
- ۱۴- همان مأخذ، صفحه ۱۰۴.
- ۱۵- همان مأخذ، صفحه ۱۰۳.
- ۱۶- همان‌جا.
- ۱۷- همان مأخذ، صفحه ۱۰۸.
- ۱۸- همان مأخذ، صفحه ۱۸۵.
- ۱۹- همان مأخذ، صفحه ۱۸۸.
- ۲۰- همان مأخذ، صفحات ۶۹ تا ۷۱.
- ۲۱- همان مأخذ، صفحه ۸۵.
- ۲۲- رزا لوکزامبورگ، اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه‌های صنفی، در کتاب تدوین شده توسط ماری آلیس واترز، چاپ سابق‌الذکر، صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸.
- ۲۳- رزا لوکزامبورگ، جزوه جونیوس، در کتاب تدوین شده توسط ماری آلیس واترز، چاپ سابق‌الذکر، صفحه ۳۳۱.
- ۲۴- رزا لوکزامبورگ، اعتصاب توده‌ای...، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۸۹.
- ۲۵- جی. پی. نتل، روزالوکزامبورگ، جلد اول، لندن ۱۹۶۶، صفحه ۲۶۵.
- ۲۶- برترام. دی. ولف، مقدمه‌ای بر کتاب «رزا لوکزامبورگ، انقلاب روسیه و لنینیسم یا مارکسیسم؟»، منبع سابق‌الذکر، صفحه اول. این نظریه دارای پشتیبانی عجیب و ناهم‌گون است، من جمله استالینیست‌ها، که برایشان هرگونه انتقادی نسبت به لنین مساوی بود با ارتداد، و تأکید روزا لوکزامبورگ بر خودانگیزی طبقه کارگر، نه تنها برایشان به منزله یک انحراف، بل که تهدیدی نیز بود. (برای نمونه‌ای از برخورد تاریخ‌نگاران روسی و اروپای شرقی، رجوع کنید به کتاب جی. پی. نتل، منبع سابق‌الذکر، جلد دوم، فصل ۱۸، و نیز به نوشته تروتسکی: «دست‌ها از رزا لوکزامبورگ کوتاه»، در کتاب سابق‌الذکر، تدوین شده توسط ماری آلیس واترز، صفحات ۴۵۰ تا ۴۴۱)، و انواع آتاریشیست‌ها، آنارکو سندیکالیست‌ها و لوکزامبورگیست‌هایی که خواهان تشکیل گروه‌ها و جنبش‌هایی مستقل از استالینیسم و تروتسکیسم بوده‌اند، نیز از این دسته‌اند. (رجوع کنید به اثر تروتسکی: «رزا لوکزامبورگ، بین‌الملل چهارم»، در کتاب سابق‌الذکر، تدوین شده توسط ماری آلیس واترز، صفحات ۴۵۱ تا ۴۵۴).
- ۲۷- این نقد بر جنبه‌هایی از خط‌مشی بلشویک‌ها در انقلاب روسیه، در سال ۱۹۱۸ توسط رزا لوکزامبورگ در زندان نوشته شد و هیچ‌گاه در طی دوران حیاتش به چاپ نرسید. این نوشته رنگ آفتاب را به خود ندید تا این‌که پاول لوی (P. Levi) آن را در سال ۱۹۲۱، هنگامی که از بین‌الملل کمونیست اخراج شد، منتشر نمود.

- ۲۸- رزا لوکزامبورگ، انقلاب روسیه و لنینیسم یا مارکسیسم؟، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۸۰.
- ۲۹- بحث ولف مبنی بر این‌که رزا لوکزامبورگ با تشکیل بین‌الملل سوم مخالف بود، نمونه‌ای‌ست از عمل انحرافی رساندن یک اختلاف تاکتیکی بر سر انتخاب زمان مناسب، به حد (اختلافی بر سر) یک امر اصولی.
- ۳۰- نقل شده در کتاب پاول فرولیش، رزا لوکزامبورگ، لندن ۱۹۷۲، صفحه ۱۴۰.
- ۳۱- رجوع کنید به رزا لوکزامبورگ، انقلاب روسیه و لنینیسم یا مارکسیسم؟، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۹۳.
- ۳۲- این ارقام از آمار اعتصاب در:
 - Sozial Geschiliches Aregeits Sbuch- Materialien Zur Statistik des Kaiserreiche ۱۸۷۰- ۱۹۱۴.
 مونیخ ۱۹۷۵، صفحه ۱۳۲، محاسبه شده‌اند.
- ۳۳- ارقام (به نقل) از تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، لندن ۱۹۷۷، صفحه ۵۹.
- ۳۴- نقل شده در کتاب تونی کلیف، رزا لوکزامبورگ، لندن ۱۹۵۹، صفحه ۵۲.
- ۳۵- دانکن هالاس، راه به سوی جلو، در کتاب تدوین شده توسط جان پالمرو و نایگل هریس، بحران جهانی، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۲۶۶.
- ۳۶- برای نظریه مشابه یک مارکسیست دیگر، رجوع کنید به تونی کلیف، روزالوکزامبورگ، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۴۵.
- ۳۷- باید توجه داشت که هنگامی‌که در سال ۱۹۱۰ طبقه کارگر آلمان برای حق رأی مساوی به نبرد پرداخت، خود رزا لوکزامبورگ خواستار این شد که هیأت اجرایی‌ی حزب یک برنامه عمل بزرگ را تدوین کند. به نقل از کتاب پال فرولیش، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۷۱.
- ۳۸- رجوع کنید به کتاب جی. پی. نتل، جلد دوم، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۷۴۷.
- ۳۹- همان مأخذ، صفحه ۷۵۲.
- ۴۰- پال فرولیش، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۲۷۹.
- ۴۱- همان مأخذ، صفحه ۲۷۰.
- ۴۲- جی. پی. نتل، جلد دوم، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۷۲۴.
- ۴۳- نقل شده در کتاب پال فرولیش، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۴۳.
- ۴۴- وقتی‌که این ضعف اساسی را درک کرده باشیم، بسیاری از اشتباهات دیگر رزا لوکزامبورگ قابل فهم می‌شود. مثلاً مخالفت وی با حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و با سیاست بلشویک‌ها مبنی بر دادن زمین به دهقانان، در هر دو این مورد، این رشد ناموزون آگاهی سوسیالیستی در میان توده‌ها بود که تاکتیک‌های بلشویک‌ها را دیکته می‌کرد و در هر دو این موارد رزا لوکزامبورگ از درک این امر عاجز ماند.
- ۴۵- تونی کلیف، رزا لوکزامبورگ، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۴۳.
- ۴۶- رزا لوکزامبورگ، اعتصاب توده‌ای...، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۲۰۲.
- ۴۷- برای دیدن خلاصه‌ای از سو بحثی در مورد- این جزوه، به کتاب سابق‌الذکر پال فرولیش صفحات ۱۰۲ تا ۱۰۸ رجوع کنید. متأسفانه فرولیش دست به کوششی نامتقاعدکننده می‌زند تا نظریات رزا لوکزامبورگ در مورد قیام را با نظریات لنین در این مورد یکسان بنمایاند.

فصل پنجم: میراث دوگانه تروتسکی

- ۱- برای شرحی در مورد علل اصلی انحطاط انقلاب روسیه رجوع کنید به کتاب کریس هارمن: «چگونه انقلاب روسیه از دست رفت»، در نشریه سوسیالیسم بین‌الملل، شماره ۳۰.
- ۲- تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد، لندن ۱۹۶۷، صفحه ۲۹۲.
- ۳- مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۷۶.
- ۴- این بند از مقررات، اعضای حزب را از داشتن درآمدی بیش از یک حداکثر معین (تقریباً برابر با مزد یک کارگر ماهر) منع می‌کند. بند مزبور بعدها توسط استالین به طور مخفیانه منسوخ گردید.

- ۵- تروتسکی، مسیر جدید، اناربور ۱۹۶۵.
- ۶- همان مأخذ، صفحه ۱۲.
- ۷- همان جا.
- ۸- همان مأخذ، صفحه ۲۱.
- ۹- همان مأخذ، صفحه ۲۵.
- ۱۰- همان مأخذ، صفحه ۵۱.
- ۱۱- همان مأخذ، صفحه ۲۹.
- ۱۲- همان مأخذ، صفحه ۲۸.
- ۱۳- همان مأخذ، صفحه ۲۷.
- ۱۴- ماکس شاختمن، مقدمه بر کتاب «مسیر جدید» اثر تروتسکی، منبع سابق الذکر، صفحه ۳.
- ۱۵- پلاتفرم اپوزیسیون مشترک ۱۹۲۷، لندن ۱۹۷۳، صفحات ۶۲ و ۶۳.
- ۱۶- همان مأخذ، صفحه ۱۱۳.
- ۱۷- تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد، منبع سابق الذکر، صفحات ۹۴ و ۹۵.
- ۱۸- همان مأخذ، صفحه ۹۶.
- ۱۹- همان مأخذ، صفحه ۲۶۷.
- ۲۰- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری و وظایف بین‌الملل چهارم، لندن ۱۹۷۲، صفحه ۵۱.
- ۲۱- برای دیدن نقد تروتسکی در مورد سیاست کمونیسم بین‌الملل (۱۹۲۴ تا ۱۹۳۹)، به ویژه رجوع کنید به «بین‌الملل سوم، بعد از لنین»، نیویورک ۱۹۷۰؛ «مسائل انقلاب چین»، اناربور ۱۹۶۷؛ «مبارزه علیه فاشیسم در آلمان»، نیویورک ۱۹۷۱؛ «انقلاب اسپانیا (۱۹۳۱ تا ۱۹۳۹)»، نیویورک ۱۹۷۳.
- ۲۲- رجوع کنید به تروتسکی: «مقدمه ای بر تروریسم و کمونیسم»، اناربور ۱۹۶۱.
- ۲۳- تروتسکی، مبارزه علیه فاشیسم در آلمان، نیویورک ۱۹۷۱، صفحه ۴۲۰.
- ۲۴- تروتسکی، مبارزه خلاف جریان، نقل شده در کتاب دانکن هالاس: «خلاف جریان»، نشریه سوسیالیسم بین‌المللی، شماره ۵۳، صفحه ۳۶.
- ۲۵- جیمز. پی. کانن، تاریخ تروتسکیسم آمریکایی، نقل شده در همان مأخذ، صفحه ۳۲.
- ۲۶- زیمرولد کنفرانس معروفی بود که در آن سوسیال دموکرات‌های انترناسیونالیست در سال ۱۹۱۵ [بر اساس تحلیلی که از جنگ جهانی اول و نوع مواجهه با آن داشتند] به تجدید گروه‌بندی پرداختند.
- ۲۷- این تاکتیک تحت عنوان «چرخش فرانسوی» شناخته می‌شد، زیرا که با دخول (تروتسکیست‌ها) به حزب سوسیالیست فرانسه آغاز شد و الهام بخش تاکتیک «ورودگرایی» بود که در سال‌های بعد بسیاری از گروه‌های تروتسکیست بدان روی آوردند.
- ۲۸- رجوع کنید به تروتسکی، در دفاع از مارکسیسم، لندن ۱۹۶۶، صفحات ۱۳۶ و ۱۴۰.
- ۲۹- نقل شده در اثر دانکن هالاس، خلاف جریان، منبع سابق الذکر.
- ۳۰- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری و وظایف بین‌الملل چهارم، لندن ۱۹۷۲، صفحات ۱۲ و ۱۳.
- ۳۱- همان مأخذ، صفحه ۴۳.
- ۳۲- همان مأخذ، صفحه ۱۵.
- ۳۳- تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۳۱.
- ۳۴- همان مأخذ، صفحه ۲۲۷.
- ۳۵- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری و وظایف بین‌الملل چهارم، لندن ۱۹۷۲، صفحه ۴۳.
- ۳۶- تروتسکی، مقدمه بر چاپ فرانسوی تروریسم و کمونیسم، اناربور ۱۹۶۱، صفحه ۳۵.
- ۳۷- پیش‌بینی تروتسکی مبنی بر این‌که رژیم استالینیستی در جنگ سقوط خواهد کرد، مبتنی بر این نظر وی بود که بوروکراسی شوروی یک طبقه تمام و کمال نبوده، بلکه قشر انگلی‌ای است که در جامعه شوروی ریشه‌های عمیقی ندارد (وی استدلال می‌کرد که

قشر مزبور «پاسبانی در زمینه توزیع است». رجوع کنید به «انقلابی که به آن خیانت شد»، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۱۱۲) و نه یک طبقه حاکم که برای یک سیستم اقتصادی معین لازم‌الوجود باشد (رجوع کنید به در دفاع از مارکسیسم، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۲۹). توصیف مزبور از تحلیل تروتسکی از اتحاد شوروی، به مثابه «یک دولت کارگری منحط» منبعث می‌گردد. این که بوروکراسی استالینیستی تعادل و تداومی کاملاً غیر منتظره از خود نشان داد، شاهدهی است بر این که تحلیل تروتسکی نادرست بوده و این که بوروکراسی در واقع طبقه‌ای اجتماعی است که در رأس نظام اقتصادی سرمایه‌داری دولتی قرار دارد. (رجوع کنید به تونی کلیف، سرمایه‌داری دولتی در روسیه، لندن ۱۹۷۴، به ویژه صفحات ۱۶۶ تا ۱۶۸ و ۲۷۵ تا ۲۷۷).

۳۸- نقل شده در اثر دانکن هالاس: «خلاف جریان»، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۳۷.

۳۹- مژرایونیتیسی یا سازمان بین روستاها، تعداد اعضایش به تنهایی در پرتوگراد تقریباً بیش از بسیاری از بخش‌های کشوری بین‌الملل چهارم بوده، معهداً در سال ۱۹۱۷، هیچ کس شکی نداشت که سازمان مزبور بسیار کوچک‌تر از آن بود که تأثیری بر وقایع بگذارد. تنها با ادغام سازمانش با بلشویک‌ها بود که تروتسکی توانست در شکل دادن تاریخ، به طور مؤثر شرکت نماید.

۴۰- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری و وظایف بین‌الملل چهارم، منبع سابق‌الذکر، صفحات ۱۴ و ۱۵.

۴۱- تروتسکی، بین‌الملل سوم بعد از لنین، نیویورک ۱۹۷۰، صفحه ۱۴۰.

۴۲- تروتسکی، احتضار سرمایه‌داری و وظایف بین‌الملل چهارم، منبع سابق‌الذکر، صفحه ۵۸.

۴۳- جیمز. پی. کانن، میلیتانت، ۱۷ نوامبر ۱۹۴۵، نقل شده در اثر دانکن هالاس: «بین‌الملل چهارم، رو به زوال»، نشریه سوسیالیسم بین‌المللی، شماره ۶۰، صفحه ۱۷.

۴۴- نقل شده در همان اثر، صفحه ۱۹.

۴۵- کسی که این قدم را برداشت، ناتالیا سدووا، همسر تروتسکی بود. همراه با استعفا از بین‌الملل چهارم در سال ۱۹۵۱، وی چنین نوشت: «شما که فرمول‌های قدیمی و مرده (ذهنتان) را مسخر نموده‌است، هنوز هم دولت استالینیستی را یک دولت کارگری به شمار می‌آورید. من در این مورد نه می‌توانم از شما پیروی کنم و نه خواهم کرد... عملاً تقریباً همه ساله از بعد از آغاز نبرد علیه بروکراسی رو به فزونی استالینیستی، لئون. دی. تروتسکی تکرار می‌کرد که رژیم مزبور به طرف راست در حرکت است... وی می‌گفت که اگر این گرایش ادامه یابد، انقلاب به انتها رسیده و برقراری مجدد سرمایه‌داری حاصل خواهد شد... متأسفانه، این است آنچه که صورت پذیرفته است، هر چند که در اشکالی نو و غیر منتظره... شما اکنون می‌گویید که دول اروپای شرقی که استالینیسم در حین و بعد از جنگ سلطه خود را بر آنها مستقر نموده نیز دولت‌های کارگری هستند. این مثل این است که گفته شود که استالینیسم یک نقش سوسیالیستی انقلابی ایفا کرده است. من در این مورد نه می‌توانم از شما پیروی کنم و نه خواهم کرد.» (ناتالیا تروتسکی و بین‌الملل چهارم، لندن ۱۹۷۲، صفحات ۹ و ۱۰).

از دیگر کسانی که این گام را برداشتند، تونی کلیف بود که در سال ۱۹۷۴ اولین تحلیل جامع در مورد سرمایه‌داری دولتی در روسیه را ارائه نمود. (رجوع کنید به «سرمایه‌داری دولتی در روسیه»، منبع سابق‌الذکر).

فصل ششم: امیر نوین گرامشی

۱- گرامشی برای فریب دادن سانسور زندان، از به کار بردن هرگونه اصطلاح مرسوم مارکسیستی و هر نوع اشاره مستقیم به انقلابیون معروف خودداری می‌کرد. بدین ترتیب کلمه «طبقه» به صورت «گروه اجتماعی اصلی» و «طبقه تحت ستم» به صورت «گروه زیر درست» در می‌آید، تروتسکی، «لئودا ویدیویچ» نامیده میشود و از لنین تحت عنوان «ایلیچ» یا «نظریه‌پرداز بزرگ معاصر» یاد می‌گردد. و مارکسیسم نیز «فلسفه پراکسیس» نامیده می‌شود.

۲- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، لندن ۱۹۷۱، صفحه ۳۸۷.

۳- همان مأخذ، صفحه ۴۶۵.

۴- همان مأخذ، صفحه ۳۳۶.

۵- همان مأخذ، صفحات ۳۳۶ و ۳۳۷.

۶- همان مأخذ، صفحه ۴۳۸.

- ۷- همان مأخذ، صفحه ۴۰۷.
- ۸- همان مأخذ، صفحه ۱۶۰.
- ۹- همان جا
- ۱۰- همان مأخذ، صفحه ۲۳۳.
- ۱۱- همان مأخذ، صفحه ۱۰۴.
- ۱۲- همان مأخذ، صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱.
- ۱۳- همان مأخذ، صفحه ۱۸۳.
- ۱۴- همان مأخذ، صفحه ۳۲۵.
- ۱۵- همان مأخذ، صفحه ۳۲۳.
- ۱۶- رجوع کنید به همان مأخذ، صفحه ۱۹۲.
- ۱۷- برای تشریح این نکته می‌توانیم نمونه لوکاچ را ذکر کنیم که وی نیز بر مبنای نقد ماتریالیسم مکانیکی به مسأله حزب برخورد نمود، ولی کاملاً در حیطه فلسفه باقی ماند. لوکاچ حزب را به مثابه حامل و تجسم آگاهی طبقاتی پرولتری می‌دانست، اما از آن‌جا که وی آگاهی طبقاتی را به شیوه‌ای غیر تاریخی و خردگرایانه تعریف می‌کرد، دچار دیدی ایده‌آلیستی و نخبه‌گرایانه از حزب شد و نه تنها به (تئوری حزب) لنین چیزی نیفزود، بل که از آن عقب ماند. [این برداشت نویسنده در مورد لوکاچ، از دید ما صحیح نمی‌باشد. می‌توان به کتاب‌های لوکاچ، چون «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، «تأملی در وحدت اندیشه لنین»، «هگل جوان» و «هستی‌شناسی هستی اجتماعی» رجوع کرد و به عمق اندیشه‌های لوکاچ و دید درست وی درباره بسیاری از مسائل پی برد.]
- ۱۸- نقل شده در مقاله جان مرینگتن: «تئوری و پراتیک در مارکسیسم گرامشی»، نشریه فهرست سوسیالیستی، ۱۹۶۸، صفحه ۱۶۵.
- ۱۹- آنتونیو گرامشی، شوراها در ایتالیا، لندن ۱۹۶۹، صفحات ۲۲ و ۲۳.
- ۲۰- منتشر شده در شوراها در ایتالیا، منبع سابق الذکر.
- ۲۱- همان مأخذ، صفحه ۳۵.
- ۲۲- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۲۳.
- ۲۳- همان مأخذ، صفحه ۱۲۹.
- ۲۴- برای زمینه‌های مربوطه رجوع کنید به همان مأخذ، صفحه ۱۶۹.
- ۲۵- همان مأخذ، صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰.
- ۲۶- همان مأخذ، صفحه ۱۲۴.
- ۲۷- همان مأخذ، صفحه ۲۳۸.
- ۲۸- همان مأخذ، صفحه ۲۳۵.
- ۲۹- همان مأخذ، صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۹.
- ۳۰- همان مأخذ، صفحه ۱۲۰.
- ۳۱- همان مأخذ، صفحه ۲۳۹.
- ۳۲- همان مأخذ، صفحه ۲۳۹.
- ۳۳- آنتونیو گرامشی، «مسأله حزب» در امیر نوین و نوشته‌های دیگر، نیویورک ۱۹۷۲، صفحات ۳۰ و ۳۱.
- ۳۴- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۶۸.
- ۳۵- همان جا.
- ۳۶- برادر گرامشی به نام جنارو در زندان با وی ملاقات کرد تا از نظر وی در مورد «دوره سوم» (فعالیت بین‌الملل کمونیست) مطلع گردد، لیکن وقتی دانست که گرامشی مخالف آن است، این نکته را مخفی نگه‌داشت تا برادرش (از بین‌الملل) اخراج نشود. رجوع کنید به کتاب ژوزپه فیوری، آنتونیو گرامشی، زندگی یک انقلابی، لندن ۱۹۷۰، صفحات ۲۵۲ و ۲۵۳.
- ۳۷- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۸۵.
- ۳۸- همان مأخذ، صفحه ۳۴۰.

- ۳۹- گرامشی این نکته را به مثابه بخشی از تحلیلی درباره احزاب سیاسی ایتالیا، به طور عام مطرح می‌کند، لیکن در اینجا هم مانند بسیاری دیگر از موارد بحث‌های انتزاعی‌اش، مطلب به طرز آشکاری به پراتیک حزب انقلابی مربوط می‌شود.
- ۴۰- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۲۷.
- ۴۱- برای دیدن تحلیل گرامشی در مورد روشنفکران، رجوع کنید به همان مأخذ، صفحه ۵ تا ۲۳.
- ۴۲- همان مأخذ، صفحه ۳۴۰.
- ۴۳- آنتونیو گرامشی، امیر نوین و نوشته‌های دیگر، منبع سابق الذکر، صفحات ۵۰ و ۵۱.
- ۴۴- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۹۶ و ۱۹۷.
- ۴۵- همان مأخذ، صفحه ۱۹۷.
- ۴۶- همان مأخذ، صفحه ۱۹۹.
- ۴۷- همان مأخذ، صفحه ۱۹۸.
- ۴۸- همان مأخذ، صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹.
- ۴۹- همان مأخذ، صفحه ۱۹۹.
- ۵۰- همان مأخذ، صفحه ۱۵۵.
- ۵۱- همان‌جا.
- ۵۲- همان مأخذ، صفحه ۱۴۴.
- ۵۳- همان مأخذ، صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳.
- ۵۴- همان‌جا.
- ۵۵- همان مأخذ، صفحه ۱۴۴.
- ۵۶- نقل شده از کتاب آ. پازولینی: «آنتونیو گرامشی: مدخلی بر افکارش» لندن ۱۹۷۰، صفحه ۶۵.
- ۵۷- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۸۸.
- ۵۸- همان مأخذ، صفحات ۲۱۱.
- ۵۹- همان‌جا.
- ۶۰- همان مأخذ، صفحات ۱۹۵.
- ۶۱- رجوع کنید به آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۲۳۶ تا ۲۳۸. گرامشی می‌نویسد که تروتسکی در کنگره چهارم کمینترن در این امتداد، تجدید نظر در شیوه‌های تاکتیکی معمول را آغاز کرد. اما به شکلی معماوار و به دلایل ناروشنی که فقط می‌توان درباره‌شان به حدس و گمان پرداخت، وی تروتسکی را متهم می‌کند که «نظریه‌پردازی سیاسی ادر حال حاضر [حمله‌ای رو در روست، درست در زمانی که چنین حمله‌ای فقط منجر به شکست خواهد شد.»، همان مأخذ، صفحه ۲۳۸.
- ۶۲- آنتونیو گرامشی، برگزیده‌هایی از یادداشت‌های زندان، منبع سابق الذکر، صفحه ۱۳۷.
- ۶۳- همان مأخذ، صفحه iii.

فصل هفتم: حزب انقلابی در حال حاضر

- ۱- آن‌طور که چه‌گوارا در جمع‌بندی جوهر جنگ چریکی آورده است:
- (الف) نیروهای توده‌ای می‌توانند در جنگ علیه ارتش پیروز شوند.
- (ب) لازم نیست که تا زمانی که همه شرایط عینی برای انقلاب حاضر باشند، صبر شود، قیام می‌تواند شرایط مزبور را ایجاد کند.
- (ج) در آمریکای عقب‌مانده، روستاها منطقه اصلی برای مبارزه مسلحانه هستند. (جنگ چریکی، نیویورک ۱۹۶۱، صفحه ۱۵).
- ۲- وضعیت کوبا از دو نظر استثنائی بود:
- (الف) رژیم باتیستا در موقعیتی شدیداً رو به زوال و تباهی قرار داشت و تقریباً بدون جنگ تسلیم شد.

ب) ایالات متحده تصور می‌کرد می‌تواند از شورشیان در راه مقاصد خویش استفاده کند و در آغاز با آن‌ها مخالف نبود، اشتباهی که از آن پس دیگر تکرار نکردند. هم‌چنین، وقتی از «موفقیت در کوبا» صحبت می‌شود، نباید آن را به معنی موفقیت انقلاب سوسیالیستی گرفت. خود انقلابیون کوبا در آن زمان چنین ادعایی نداشتند. تنها پس از آن که در سال ۱۹۶۱ کوبا به بلوک کمونیست پیوست، بود که انقلاب کوبا به صورت عطف به ماسبق، سوسیالیستی شد. در واقع فقدان یک مبارزه موفقیت‌آمیز توسط طبقه کارگر برای رهاسازی خود، بدین معنی بود که سامانه‌ی اقتصادی کوبا ناگزیر به سرمایه‌داری دولتی تبدیل شود. این اظهار نظر نویسنده در باب سرمایه‌داری دولتی بودن کوبا، به نظر من تحلیلی شتاب‌زده است. کوبا در این راه با وجود تمام مشکلات در حال طی طریق است. سوسیالیسم یک وضعیت و نوعی مناسبات اجتماعی است که محصول یک فرآیند است و هیچ خطی نمی‌توان پیدا کرد که نشان دهد از این نقطه به بعد سوسیالیسم شروع می‌شود.

۳- رجوع کنید به اثر فرانک رابرتز: «توپاماروها»، نشریه سوسیالیسم بین‌المللی، شماره ۶۵.

۴- رجوع کنید به اثر تونی کلیف و وایان بیرچال: «فرانسه: مبارزه‌ی طبقاتی ادامه دارد»، لندن ۱۹۶۸.

۵- برای (آشنایی) با تحلیل و نقدی در مورد استراتژی «وحدت عمومی» که توسط یکی از شرکت‌کنندگان در وقایع نوشته شده است، رجوع کنید به اثر هلیوس پریه‌تو: «شیلی: گوریل‌ها در میان ما هستند»، لندن ۱۹۷۴.

۶- برای مثال رجوع کنید به، لوچینو ماگری: «مسائل تئوری مارکسیستی حزب انقلابی»، مجله نیو لفت ریویو، شماره ۶۰؛ روسانا روساندا: «طبقه و حزب»، نشریه فهرست سوسیالیستی، ۱۹۷۰؛ ارنست مندل: «تئوری لنینیستی سازمان»، لندن، بدون تاریخ؛ مونتی جانسون: «مارکس و انگلس، و مفهوم حزب»، فهرست سوسیالیستی، ۱۹۶۷؛ کریس هارمن: «حزب و طبقه»، و تونی کلیف: «تروتسکی، درباره جانشین‌گرایی»، در کتاب دانکن هالاس و دیگران: «حزب و طبقه»، لندن، بدون تاریخ.

اگر که جنبش و مبارزه ادامه دارد و می‌خواهد در مسیر راستین، با گام‌های استوار به پیش رود، بحث و بررسی درباره مفاهیم و مقوله‌های مرتبط با آن امریست ضروری. کتابی که در دست دارید به تدقیق پیرامون مفهوم حزب و تطور آن در نزد متفکرین و مبارزینی چون مارکس، انگلس، لینن، رزا لوکزامبورگ، تروتسکی و آنتونیو گرامشی می‌پردازد. حزب پرولتری، چرایی ضرورت آن، سبک کار آن، تاریخ آن بر بستر مبارزات طبقه‌ی کارگر و نگرش افراد مزبور به آن، در این کتاب، مورد مذاقه قرار می‌گیرد و سعی می‌شود تا تحلیل و خوانش تاریخی و مادی مناسبی ارائه شود. مطالعه و کاربرست مطالب این کتاب، می‌تواند به فعالین کمونیست در راستای هر چه بارورتر کردن جنبش یاری‌رسان باشد و موجب طرح پرسش‌هایی گردد که پاسخ بدان‌ها، انکشاف مبارزاتی هر چه بیشتر را در پی داشته باشد.

This book is Persian translated of:

MARXISM AND PARTY

BY:

John Molyneux